הצ[עיר ס]ליימאן בן חגי
אלעזר ובן חמ בנימין נע
הבוטיח בה נעזרה הצעי'
סליימאן בן אלעזר

הצעיר רחמים

הצעיר סליימאן בן חגי

אנסה
הצעיר הקולמוס
שלמה
תם
הצעיר יעקב
בן חזכים
ר' רחמים

יצחק
חיים
בן
שמול
יהודה

لطایف اللغات

در شرح و تعریف لغات مثنوی ملای روم

تالیف

عبداللطیف بن عبدالله الکبیر

نسخه حاضر در تاریخ ۱۲۵۲ هجری قمری نوشته شده و ۲۲۶ صفحه و ۳ هزار و پانصد و چهل سطر است

הצעיר סלימאן בן חני
אלעזר ובן הם בנימין נע
הבוטיח בא נעזר הצעי
סלימאן בן אלעזר
הצעיר רחמים

הצעיר סלימאן בן חני

אנסה
הצעיר הקולמוס
שלמה
תם
הצעיר יעקב
בן חכם
ר רחמים

لطایف اللغات

در شرح و تعریف لغات مثنوی ملای روم

تالیف

عبداللطیف بن عبدالله الکبیر

نسخه حاضر در تاریخ ۱۲۵۲ هجری قمری نوشته شد و ۲۲۶ صفحه و ۳ هزار و پانصد و چهل سطر است

مثنوی ملای روم

هذا لغات مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگیست مشتمل بر حل لغات غریبه عربیه و الفاظ عجیبه اعجمیه مثنوی مولوی یا معنوی
که بهمین نامیده لطیف خبیر که فرهنگ بخشی هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله
الکبیر بغیروی سعی و اجتهاد از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست
بیقیاس و صحاح که در فن مذکوره قطرتیست وسیع در فیع الاساس و کنز اللغه که کنجیست بی شبهه
و سواس و فرهنگ میر جمال الدین انجو که مسمی است بفرهنگ جهانگیری و از چهل و چهار فرهنگ
معتبره منتخبست و ملتقط شده بی تکلف در وادی خود کاینست استغنا بخش عام و خواص و کشف
اللغات شیخ عبد الرحیم سوری هادی که در حد ذات آنهم بهانیست کاشف قلوب ارباب شک
والتباس و مدار الافاضل سرمایه اهل هند و شرح است و موید الفضلا شیخ الاد و هم چو کلو
که الحق در اصل حل لغات موید فضلا است اعلما و شرح اصطلاحات صوفیه شیخ عطا و شیخ عبد
الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی از ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع نموده اند
و تحقیقات بیقیاس که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات
حاصل شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطایف اللغات گردانید و او لحرف در باب
و آخر را فصل قرار داده و چون لغات و در هم نوشته شده بر هر لغت عربی ع و فارسی ف

نام مولف

نام کتاب

و ترکی ت و سریانی س و بر کلمه که میان عربی و فارسی مشترکست عف و بر لفظیکه میان
ترک و فارسی مشترکست فت و لغتیکه میان فارسی و هندی مختلف است فه و انچه میان
عربی و هندی ملتبس باشد عه علامت نهاده که هر عامی و عالم در تفرقه و تمیز السنه محتاج
بتحقیق و تفتیش نباشد و انچه نهایت اهتمام و غایت سعی است در این باب بتقدیم رسانیده
چون امثال این تالیفات میباید که عام الفیض و عموم الفهم باشد و مبتدی و منتهی را
بان احتیاج واقع میشود تفرقه نادر و مشهور با قصی غایت نکرده هر چه در مثنوی
واقع شده عموماً بتحریر در آمده با وجود انچه سر رشته زبان عوام و خواص بود از ان
احتراف نموده و میتوانند بود که در این جمع بعضی لغات از این عالم داخل شده باشد که در
نسخه نا صحیح مثنوی که این فرهنگ بجهت آن ترتیب یافته نبود اما چون در لغات مثنوی
که جوهریان سلف نوشته اند داخل بود بملاحظه آنکه شاید در جای نسخه باشد یا در کتاب
دیگر یافته شود و بجدان تفحص در این فرهنگ بنایند ترک آن لایق ندانست و چون
یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب معتبره موجود و بچندین معنی آمده و در اثنای تتبع
اطلاع بر همه حاصل شد هر که در مثنوی ترک معنی یا در معنی مستعمل شده بواسطه مزید
فایده طالبان و زینت کلام و معتمد شدن نسخه همه آن معانی را در این مجموعه ایراد نموده
که متفحصان مطالب علیه مثنوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب
باشد از آن جمله اخذ نمایند و باقی معانیها بیش در مقاصد دیگر بکار آید بلکه فواید کثیره
قطع نظر از حل مشکلات لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد اگر بمقتضی بشریت
خطائی و زللی واقع شده باشد پیمان این میکند چون این نکته مولف بیش نیست و ماقلوا
بیش نه و از کتب مسطوره مذکوره سعی استنباط و استخراج نموده توقع و توصد از ارباب
فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشانند و در طعن و تشنیع
نکوشند و این فرهنگ را از قسم فرهنگهای فارسی که بمحض قیاس و تخمین تدوین یافته باشد
فرا نگیرند و در تحقیق و تنقیح و تفتیش آن از کتب معتبره عربیه مثل قاموس و صحاح اعتماد نمایند
بیت هر که سخن را بسخن ضم کند قطره از خون جگر کم کند یقین که هر کرا زنجان معنی
بهره دارد سر و ناسره کلام را در یافته چه داند و الم تتبع و تفحص کشیده و در تالیف و تصنیف

چشیده بد ره انتر زبان طعن وزود زود بر خون جگر کسی در این نخواهد نمود وطریق انصاف
از دست نخواهد داد وهر که از این عالم چیزی ندارد و بیده رسد از سخن او چیاک والله الموفق
وعلیه التکلان   در جمع وتالیف این مجموعه فرهنگ واثر دوست بر جاده حقیقت و
خلوص مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسوده این مسطوره مذکورین مثنوی خاص
بوده وقراة تا سمعا اخذ نموده ومستحضر الفاظ ومعانی گردیده وجو واعظم بوده و در تسوید این
نسخه حق عظیم دارد شکر اسعیه در اینجا بیتی در دو بیت انوری که از استاد جمال دین خطیب
در عوافی کفته نسبت بشار الیه حالی جامع این جمع است تا هیچ کس در یکقوله بند مرا مانی
نکرده هر که بیتی شود ات از رعیت و زرهات جز جمال دین خطیب ای که بر خواند از این
نابیات عابدات سانحات ثیبا **باب الالف فصل الالف استثنا** چیزی از جمله بیرون آوردن
وان شاء الله تعالی گفتن کما قال الله تعالی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها
مصبحین ولا یستثنون ای لا یقولون ان شاء الله تعالی وسمی استثناء وان کان شرطا صورة لانه
یؤدی استثناء من حیث المعنی قولک لاخرجن ان شاء الله ولا اخرج الا ان شاء الله وحده
استیلا دست یافتن وغالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب ولایت کردن اژدها اژدر با اول
مفتوحه بثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بزرگ وعظیم الجثه وانرا حیب
عظیم جثه بصیغه جمع اوریده اند دوم مردم شجاع دلاور وخشمگین بود سیم حکیم فردوسی در
شاهنامه بمعنی ظالم عموما بمعنی ضحاک خصوصا اورده چهارم علم اژدها پیکر را نامند
اقصا بفتح دور تر بکسر دور کردن و بپایان رسیدن چیزی آب هفت معنی دارد اول زیب
وزینت بود دوم دهان دره باشد وانرا فاره وفاژه گویند سیم شبه و مانند او را خوانند
چهارم بمعنی وقارات پنجم بمعنی آسودن آمده ششم هیبت وصلابت باشد هفتم روشن و
قاعده خوانند انگشت نما بمعنی مشار الیه بمعنی مشار الیه ومشهور آمده   بکسر اول وطاء
مهمله فرو بردن اتش و چراغ اشنا بمد همزه سه معنی دارد اشناوری کردن ۲ اسم قابلیت
یعنی آنکه در آب شناوری کند ۳ ضد بیگانه اما در شناوری بحذف همزه نیز در شعر ابو واقع
شده که شنا و شناه باشد اجتماع بکسر بخشیدن اباء بکسر اول وباء موحده سرباز زدن و
انکاری و بفارسی ناخورش و بفتح باکر بتازی مع گویند اتقا بود زنا فعلا جمع تقی بوده

فصل

شدن
فصل یعنی پرهیزکاری استوا بکسر تاء فوقانیه قصد کردن وغلبه کردن و برابر شدن وظاهر
وبتمامی جوانی خود رسیدن وقرار گرفتن وخط استوا که میگویند عبارت از دایره عظیمه
واحداث میگویند او را سطح دایره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا
چهل تا زیاده از است ادمیاس بضم نام حضرت خضر است وقیل اسمه بلیان یاران و برادران
روشن یعنی جماعتی که از مقتضیات کدورات جرمی رسته باشند و باوصاف کمالات اوصافی
اراسته ارتقا بکسر همزه بر امدن بر نردبان وبالا رفتن درجه درجه وچشم داشتن ابتلا
ازمودن و در بلا افتادن اصفا بکسر همزه وصاد مهمله و معنی معجمه گوش داشتن و دیدن
وصل کردن استغنا بکسر بی نیازی شدن وطلب غنا و بی نیازی اقتدا بکسر پیروی کردن
بکسر همزه وبا الف مقصوره بمعنی هلاک کردن اقتلا بکسر درخ بر بافتن وپوستین پوشیدن
احیا بکسر همزه و یای تحتانیه زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در بار انشدن از باب
افعال و بفتح زندگان اوریا بضم نام مردی که داود ع او را بالشکر کشی بحرب نامزد کرد
چون بتقدیر الله تعالی انجا شهادت یافت اثر را بحباله نکاح در اورده و سلیمان ع متولد شد
امام زاهد در تفسیر خود میگوید که این قصه افترا بر حضرت داود ع و چنین امر از وی ما لا است
نامناسب است وهیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را بنکاح خود در اورده بکشتن او راضی شود
این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا زنی را بجهت خواستگاری
برای خود کرده از پدر و دختر وحضرت داود ع نیز برای خود خطبه کرد پدر او را داود ع
راضی شد باداود برادر یا جواب گفت اینمعنی اگر چه بحسب شرع جائز است و ما منصب نبوت
دور است از انجهت بحضرت داود ع عتاب شد واز حضرت امیر المومنین ع منقولست که کسیکه
این سخن بر داود ع بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعذیر افتراء مومنات حد
تعذیر افتراء احاد مومنان چهل تازیانه و در تاریخ شاه شجاع میشود دید که خضر لقب اوست
ونام او بلیا ادت و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل است ترک ملک و پادشاهی داده زهد
اختیار کرده واو را خضر از ان گفتند که هر جا که نشستی زمین سبز شدی وهر جا که نماز گذاردی
حوالی ان سبز شدی وگویند ادمیا نام الیاست والله اعلم اشیبا یعنی بیقرار ومضطرب و بی ارام
وبی صبر و ناشکیبا التجا بکسر پناه اوردن استبقا بکسر باقی داشتن وطلب بقا کردن اجتبا

بکسر اول و باء موحده برگزیدن و یافتن چیزی و فراهم آوردن اغوا بکسر و غین معجمه گمراه ساختن
اعضا بفتح چوم مان بودن اخصا بکسر خصی کردن اذا بکسر اول و دو فتح و چون و ناگاه و او بمعنی
اول شرط است و بمعنی دویم ظرف و بمعنی سیم ادات جزا هم چون و بمعنی چهارم برای مفاجات و بمعنی
پنجم زده نیز آمده املا بکسر بمعنی درازی امید در عیش و از یاد چیزی نوشتن و غیر او بنوشتن
فرمودن و برگردانیدن و مهلت دادن کام گرفتار شدن اجترا بکسر دلیر شدن اقتضا بکسر تقاضا
کردن استسقا بکسر آب خواستن و نیز نام علتی است که صاحب العلة هر چند آب خورد و تشنگی او نرود
و شکمش هر روز بزرگتر شود استقا بمعنی آب خوردنست از باب افتعال انثی بضم زن مفرد
افنا بکسر نیست کردن اعیا بالفتح برگشادن جمع عنوا اشیا چیزها انجلا بکسر جلا دادن
و صاف و روشن کردن و روشنائی اصطفا بکسر برگزیدن ارجا بکسر همزه و رای مهمله و جیم
پس افکندن و نزدیک راه آمدن و تاریک شدن و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح
و مد جمع رجا و بقصر و بفتح کرانه چاه آمده الا بفتح بدان و آگاه باش و او حذف تنبیه است و الا
بالکسر و التشدید مگر و بفتح و المد و تخفیف لام نعمتها و نیکوئیها اسما بفتح جمع اسم و نیز نام زن
امام حسن ع که حضرت ع را بزهر شهید کرد و نیز نام معشوقه [illegible] که از ابنا اسما [illegible]
نام کردن انسا بکسر و سکون نون و سین مهمله فراموش گردانیدن انشا بکسر و سکون نون و شین
معجمه پیدا کردن و آفریدن اوا اوا و باشد انا بکسر همزه و نون ممدوده ظرف و جای آب آینه
جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه یعنی من ابرا بکسر بمعنی [illegible] اسا بکسر [illegible] یعنی ستاره [illegible] و
ستاینده نیز و بضم کتاب معانی از اختراعات اوست ایما بکسر اشارات اجرا بکسر راندن و جوی
در [illegible] وصیح کنند و گویند اجری کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد
استقصا بر وزن افتعال و مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت اجزا بکسر آشکارا کردن
و حدیث کردن انفیا بکسر جمع است واحد [illegible] باشد اقنا بکسر مایه دادن فصل الباء و اسطرلاب
بضم اول ترازوی آفتاب و [illegible] و حلقه‌ایست که بدان موازنه ساعات معلوم می‌شود
و از ارسطو و بنیاس حکیم پیش اسکندر انجام [illegible] و استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد هر دو
آمده و نیز گویند که در زبان یونانی اصطرلاب [illegible] گویند لاب بمعنی آفتابست و قیل لاب حکیمی و پسر
او و قیل نام ارسطو و قیل نام او در جرح و صحیح آنست که واضع او ارسطوست و از اسطرلاب و اسطرلاب

در اسطرلاب

در اسطرلاب و اسطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبعه سیاره افلاک هم از اسطرلاب
می‌شود و تا اینجا باسم جزو اعظم که آفتابست تسمیه شده اشوب بمد الف و واو فارسی
شور و غوغا و فتنه باشد اکتساب حاصل کردن چیزی و تصرف کردن در کسب اصحاب
یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع صاحب و جمع اصحاب می‌آید اضطراب خلل
یافته شده و جنبیدن و با هم برکشیدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی معنوی و بعضی
جاها بمعنی مضطرب که مضطر بمعنی فاعل واقع شده ابواب جمع باب اصلاب جمع صلب
بضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه‌هاست و ناقه پیر و بفتح چیزی سخت و پوره‌های از [illegible]
چشم آدمی آب بفتح پدر و بمد معروف که بعربی ماء خوانند و رونق و جاه و فیض و عطا
و رواج و رحمت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که و میان از آب ماه خوانند
و آبان نیز گویند و بادهای بی‌منفعت که می‌وزد انساب با نون و سین مهمله جمع نسب
اقطاب بفتح قطبها و قطب سما نیز یکیست و از غوث نیز خوانند و مرتبه قطب او سایر اولیا
اوقع است اشاب بکسر بمعنی شتاب باشد اناب بکسر پوست آداب جمع ادب ادیب ادب
دارنده آسیب با یای فارسی پرتو را گویند و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش بدوش
یا پهلو به پهلوی هم بیایند یا بهم رسند و گفته که چو صدمه رسد گویند آسیب رسید و عربان
نامند و بدانکه آسیب عام است هم صدمه را گویند و هم پرتو را گویند و آنکه مزاحمت دیو بود
آسیب گویند و بعضی کاین را صدمه نامند باعتبار و تعلق و ساس و نیز گاهی بطریق استعاره
آفت و کلفت و اثر را گویند ایاب بکسر باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کردن [illegible]
آید و بازگشت اجتذاب بکسر کشیدن اصوب بفتح یکم و سکون دویم صوابتر اجتناب بکسر
پرهیز کردن و جنب شدن و نزدیک آمدن و دور شدن اقتراب بکسر همزه نزدیکی جستن و نزدیک
شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب قرآن و سوره محمد ص و سوره فاتحه و نیز بمعنی عرش و لوح محفوظ
و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند و اشاره بمرتبه وحدتست که حقیقت محمدیت و نوری
محمدی ص است ارنب بفتح یکم و سیم خرگوش و در دستور بمعنی گوش خر است و نیز نام یکی از [illegible]
ارانب جهات اکتیاب بکسر و تای فوقانیه و یای تحتانیه اندوهگین و دردمند شدن ارتکاب
بکسر گناه کردن و بفتح کنایت از بندگان و کنیزان اتباع اعتراب بکسر اول و غین معجمه و تای

وا

فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب بکسر زبانه زدن آتش اعجاب بکسر شگفت کردن از چیزی
احتساب بکسر نهی کردن منکر احتجاب بکسر همزه و حای مهمله در پرده شدن اعراب بکسر عین
و رای مهمله تبیین سخن با اعراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و فحش گفتن و واضح و روشن
کردن چیزی و در کردن فساد چیزی و زاده شدن فرزند عربی و بفتح تازیان بیابان نشین
و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمعی است که واحد ندارد اکباب بکسر بروی در افتادن
و بفتح جماعة من الخیل والابل انقلاب بکسر گشتن اشهب شین معجمه و هاء اب سفید و بالای سفید
وجوان اسباب جمع سبب یعنی ریسمان ارهب بضم اول و رای مهمله و بای پارسی بگرفتن و
پهلو رفتن و بر پهلو نگریستن و حد بستر و پهلو و نیز آمده ارتیاب بکسر بشک شدن من
الریب اعقاب بفتح از پی آیندگان و پاداشها و بکسر پاداش بردن و از پی در آوردن فصل
الثاء المثلثة در اصطلاح صوفیه حقیقی است که اضافت کرده میشود بسوی او شیء را از مشبه
و مانند بروح من و نفس من و ثوب من و سیف من دانیه بفتح تحقق وجود عین خارجیت از
حیثیت و نسبت ذاتی بقطع نظر از عوارض و این خاص بحکماست پس گفته میشود انیة الله
عدم توفیق استقامت راست شدن و راست ایستادن امهات بضم جمع ام بمعنی مادران و نیز
اصل و در اصطلاح حکما امهات عناصر و طبایع را گویند چنانچه آبا افلاک و انجم را خوانند
آفات بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت اضافت رسانیدن ابیات بفتح اول و سکون بای
تحتانیه جمع بیت که بمعنی خانه و عیال مرد و دو مصرع از شعر که بهم بندند و جمع الجمع ابابیت
و بیوتات باشد و بیوت نیز جمع بیت آمده البست با بای مفتوح بشین زده سپیدی در پهلوی بیت
کرانوا کوشت تیغ گویند و با بای مکسور بمعنی احتراز است الوهیة الوهة خدا انیت
بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون بمعنی زهی که کلمه تحسین است انعکاسات جمع انعکاس یعنی
واژگون شدن اصحاب سبت یعنی یاران روز شنبه و ایشان از بنی اسرائیل بودند و انجم مشهور و روایت
و در اکثر تفاسیر و تواریخ مسطور است که اهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است و میان بدین
و طور بر ساحل دریا واقع شده و بقول عبارت از طبریه شام که حق تعالی امر فرمود که روز
شنبه ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن بودند
همه بر روی آب می آمدند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی میرفتند و حوضها و نهرها

بر ساحل دریا ساختند و آب در رون میکشودند تا ماهیان همه روز شنبه در آنجا جمع شدند
و ایشان راهها را بسته روز یکشنبه میگرفتند و میخوردند مدتی بدین منوال بگذشت شیطان
پیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن شنبه منع کرده نه از گرفتن روز
شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شده ماهی میگرفتند در روزهای دیگر میخوردند چند گاه
بر این منوال بگذشت حجاب از میان برداشته دست در شکار روز شنبه نهادند هم میگرفتند
و هم میخوردند و هم فروختند چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ کرد
یکبارگی بوزینه شدند و این در روز داود ع بود بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل
علی لسان داود اناة بکسر اول و نون و بفتح همزه از تانی است یعنی تاخیر و آهستگی و درنگ کردن و قیل
انات بوزن قنات بمعنی درنگ و آهسته استمالت بکسر دلجویی دادن و بسوی خود میل دادن
آلات بفتح و مد جمع آلت و التچیز است که سبب حصول چیزی شود ازمنه بفتح همزه و کسر
زای معجمه و فتح میم که زمره و مختی رنج و سال قحط را گویند اناخت بکسر و خای معجمه خوابانیدن
شتر را گویند اعادت بکسر باز گردانیدن امارت بکسر فرمان دهی و حکومت کردن و بفتح علامت
امارات جمع استعانت بکسر یاری جستن انابت بکسر باز گشتن و تعبیه بر گرفتن امنیت بضم اول
و سکون میم بمعنی آرزومندیت ایت بمد و فتح نشان حرفهای قرآن ای و آیات و آیا استحالت بکسر
ناممکن شدن در وجود و محال بجال بگردیدن چنانچه آب گرم سرد شود و مثل این التفات بکسر
بگوشه چشم نگریستن و روی بچیزی کردن افاضت بکسر بمعنی خوض کردن و آب ریختن و باز
گردانیدن استنکافت فروتنی کردن اسابت بکسر حاء مهمله رسیدن براه راست و یافتن و گفتن
و صواب گفتن اجازت بکسر جیم و زای معجمه روا داشتن و رخصت دادن امت بضم اول و فتح
میم مشدده گروه گروه و دین و امام و بالای مردم و هنگام ام جمع امم افروختن و افروختن ذکر
این در فصلها خواهد آمد انشاء الله تعالی فصل الثاء اثاث بفتح همزه و ثلثا کالای خانه و مال
از اشتر و گوسفند و قرائت اناث بکسر همزه و نون زنان و او جمع انثی است و مراد باناث
که در این قرآن آمده است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده اند انتکاث بکسر از هم جدا شدن
فصل الجیم و اخراج بیرون کردن ابتهاج بکسر شاد شدن استدراج طلب درجه کردن و در
اصطلاح متکلمان خارق عادت کافران را گویند چنانکه مومنان را کرامت و در حق ایشان نزدیک

کردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب کذشتن کردن و بعض از دهن بیرون
آوردن و اندک اندک نزدیک کردانیدن ادماج بکسر اول و جیمین معجمتین جنبیدن و لرزیدن
امیخ باهای مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن و کشند و انداختن و اندازه و بکوش و باندازه بود
و نیز بمعنی قصد و آهنک آمده ابلوج با اول مفتوح بشین زده قند و شکر را کویند استخراج
بکسر طلب بیرون آوردن کردن ایلاج بکسر در آوردن و در بودن چیزی در چیزی و از آیات
قوله تعالی تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل ازدواج بکسر جفت کردن با یکدیکر و جفت
شدن انضاج بکسر پختن ابریج بمعنی رات ابراج بفتح جمع برج بضم کوشک و نیز دوازده
حصه فلک که حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برج نام نهاده اند چنانچه
در علم هیئت مبینست ابهج بکسر اول بمعنی هیچ باشد ابج با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی
دارد آمده و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه و بمعنی صاحب و خداوند آمده
۲ بمعنی کند نیست که کرکدن توان مانند که تعریفش در باب کاف انشاء الله تعالی مرقوم خواهد
شد و نام مرغیست که پر آن در نهایت نرمی باشد و بالشت بدان پر کنند و انوا بترکی تو خوی
بمعنی قیمت آمده و انوار نیز نامند اوج ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد فصل
الحا الواح بفتح اول جمع لوح که تخته باشد اصباح سیاه و سفید و نمکین تو بامدادها و او
جمع صباح آ و بکسر همزه بامداد اصطلاح اسم داشتن و اتفاقات قومی بر چیزی و با یکدیکر صلح
کردن استفتاح بکسر کشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب
فتح جستن در روز روز پانزدهم ماه رجب و در مثنوی معنوی بمعنی لخیرات دو وجه انکه
پانزدهم رجب را روز استفتاح کویند اینکه درهای رحمت خدای تعالی و درهای بهشت در
این روز کشاده می شود بروی مؤمنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه در این روز نجمه
ذوالحرم در حرم می کشایند و بعضی کویند که در این روز زبانهای کودکان کشاده می شود
چنانچه زبان عیسی ع در این روز کشاده شد افتضاح بکسر اول رسوا شدن ارتیاح بکسر
شاد شدن و رحمت کردن انتصاح بکسر نصیحت پذیرفتن اشباح بفتح سیاهیها که از دور
دیده شود و اجسام و کالبد انتطاح بکسر اول و طاء مهمله سر زدن کاو و قوچ و مثل آن
الحاح بکسر زاری کردن و خواستن و ستیدن و مبالغه کردن و دایم با دیدن باوان اقراح بکسر

بی اندیشه فی الحال سخن کفتن و بدیهه شعر کفتن و چیزی از کسی بحکم درخواستن ارباح بکسر سودمند
کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح است انجاح بکسر روان کردن و روان شدن حاجت
افلاح سر بر آوردن سوی آسمان چنانکه چشمها سوی زمین باشد ارباح بکسر سود کردن اصلاح
نیکی کردن شد فافهم فصل الخا اوساخ جمع وسخ و بفتحتین ریم و چرک اخ اول مفتوح بثانی
زده اخ بمد بمعنی آخر نیست اخ اخ بکسر با هردو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که باشد
و طوبی و بخ بخ کویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تأسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی و خط کویند اواخ اواخ با همزه ممدوده و او مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی آه آمده دوم نصیب باشد اواستلاخ بمعنی کستاخ باشد فصل الدال
ابجد بفتح اول از وضع ابی جاد حکیم است که حروف تهجی را بطریق خاص وضع کرده و از انواع
حساب جمل بد و طریقست صغیر و کبیر و آنکه متعارفست آنرا صغیر کویند و کبیر آنست که با بینات
حساب کنند قال النبی صلعم و آله ویل العالم جهل من تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز
ای اتبع هواه فزال عنه نعم الجنة حطی ای حط عنه ذنب و الاستغفار کلمن ای تکلم بکلمات فتاب
علیه بالکرم تخذای من الله القوة ضطغ ای ابح متجج عن وسواس الشیطان بتوحید لا اله
الا الله افراد بکسر تنها کردن و یک بچه زادن اتحاد یکی شدن و یکانکی داشتن و در اصطلاح
صوفیه شهود وجود واجد حق مطلق است و کل با موجود است پس متحد می شود باو کل از جانب
بودن کل با موجود باو و معدوم بنفس خود نه از این حیثیت که کلها وجود خاصه است که متحد
شده باو چه اتحاد اثنین محالست اعداد جمع عدد ایراد بکسر فرود آوردن و باب آوردن
و حاضر کردن ارتقاد با اول مکسور و زای معجمه سخت کردن تن اسد شیر درنده و نام
برجیست از بروج آسمان و اسد و اسود و اساد جمع و نام قبیله ایست در عرب و مصله ارباب
ارشاد علم یعنی چون شیر شدن اضداد بکسر خشم کرفتن و دشمن کردانیدن و بفتح جمع ضد او آه بمعنی
استناد بکسر بار خواندن بکسی و تکیه دادن چیزی با چیزی و نسبت کردن حدیث برای کسی
اندرخورد اندرخورد با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود و انرا اندرخورد در فصل را
از این باب می آید و اندرخور نیز خوانند ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت
جیم غلطست چه این از مرکبات ارج رتبه و صاحب چون دانشمند و تنومند و در کتاب اظهار اعراب

استجاد

اخو اول کلمه را شاید انتقاد کم کردن و کم شدن جستن و غمخوارگی کردن استبعاد دور کردن
و دور شمردن و دوری جستن استبعاد برنبدکی کرفتن اند یا اول مفتوح سه معنی دارد اول
شماد مجهولیت از سر تا زدن از ابتازی نیف و بعضی نیز خوانند دوم نام درختی است که از لمرک
نیز کویند و بتازی سوسن خوانند بیخ از اصل السوس نامند و در درد واها بکار اید
از اختیارات بدیعی نقل نموده ام سیم سخن گفتن بود بی شک چنانچه کویند که انجیر چنانک
باچنین اجد بزرکتر اسفاد بکسر اول بخت بندی نهاد و بخشش کردن صفد بکسر اول
بند دوال و بند و غل اصفاد جمع فتحه انتقاد بکسر نقوت زدن و جدا کردن کندم از کاه
استعاد بکسر یاری کردن و نیک بخت کردن ارتعاد برای مهمله لرزیدن و اضطراب اتحاد
قابلیت الحاد بکسر از خود دور کردانیدن اباد بفتح و فتح نفرین و دعای بد یعنی هلاک
و بعدا فرین و دعای خیر اسفاد بالفتح جمع صفد بکسر حای مهمله کینه ابن اباد علی ابن د
فیشت وکجیرالله استبداد بخودی خود بکاری ایستادن و همیشکی جستن و یکانه شدن
بکاری الحاد بکسر بوجود آوردن و مانند چیزی ساختن اصطیاد بکسر شکار کردن اباعود
کنیت ابو الحسن خوقانیست بحرف همزه نیز آمده اسود بضم و سین مهمله مضمومتین جمع
که شیر باشد چنانکه در ضمن لغت بمعنی سیاه و عرب بمعنی دوم آمده قوم پیغمبر بعثت علی الاسود
والاحمر یعنی علی العرب والعجم اخدود بضم شکافهای زمینی و کوه و وجه تسمیه اصحاب الاخدود
که در سوره بروج واقع شده همین است احد یکانه در صفات زمان و در اصطلاح صوفیه اسمی است
از اسماء ذات باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء و نسب و تعینات از واحدیت اعتبار با سقاط
جمیع اعتبارات است احمد و ستایش می کند در اسما ان امرود نام میوه ایست مشهور و معروف امرود
وامرود نیز خوانند و شاقی نیز مشهور است ام ادر کشمیر و هند **فصل الذال** اخذ بفتح الف
وسکون خا و بعد کیرنده انقاذ رهانیدن انفاذ روان شدن و روان کردن و فرستادن
فصل الراء ایثار بکسر اول و یاء تحتانیه و ثاء مثلثه برگزیدن و افزون و پیش داشتن
و بمعنی عطا دادن و خط دیکری برخط خود اختیار کردن انبار یا اول مفتوح چهار معنی دارد
اول بمعنی پر و مملو آمده دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن سیم خس و خاشاک
و سرکین آدم و سایر حیوانات و امثال آن را کویند که در بیخ ها نود ها سازند و مزارعان آن

درزمینی زراعت

درزمین زراعت بریزند تا بر سود قوه کیرد چهارم برکه را کر از آب انبار دین خوانند و بتازی جمع
بونا جزا است و بزکرمی پوست نش برفتن و می ... آرد اشعار بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر
که بحرم فرستند برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندر
پوشیدن و باموی کشتن عضوی و موی برآوردن و باموی کردن عضوی اخور بمد و بالخای
مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسب را کویند و آن مشهور است دویم استخوانی را کویند
که در زیر کردن و بالای سینه باشد و از اخرك نیز نامند و بتازی قوه تر خوانند انجوبا بای
موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم شهر را کویند سیم
از کار استخرد تالاب در بر دخانه و جایی را کویند که مرد مان و جانوران از انجا آب خورند و
بتازی انزا عطن و معیمیل یعنی در کذشتن و عبور خوانند اند بذال معجمه و مد اذر و نام شهر
رمضان و ایام جشن مغان آن مدت ماندن افتاب در برج قوس و اذار رومنام ماه نیز کویند
و بزاء معجمه نام پدر ابراهیم خلیل استغفار آمرزش خواستن ابرار بفتح جمع برنیکوکاران
اکسیر بکسر کیمیا اختیار بخای معجمه برکزیدن و بخواهش دل کار کردن اشتهار شهره یافتن
اتجار بتای فوقانیه مشدده تجارة کردن افکار بفتح جمع فکر فارسیان بکاف فارسی بمعنی
ریش ... چار را استعمال کنند و بدین معنی بحذف همزه نیز آمده است اندر خور بمعنی اندر خورد است
از همین باب در فصل دال مرقوم شد ادبار بکسر و بدال مهمله و بای موحده پس رفتن و بر کشتن
بخت و دولت و در پس در آمدن و پشت اسب ریش شدن اکدار انکه تیره کی طاهر بودن افعل
صفت است از کدورات افجار ناز یدن اعتذار عذر خواستن و بکاره بودن چهره بعدن بمعنی
بکسر و نام معشوقه فرامده اختر هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره آمده دویم علم را کویند و انرا درفش
نیز کویند سیم طالع را کویند چهارم در فرهنك هند و شاه هند شاه بمعنی فال آمده پنجم در
فرهنك بمعنی نام منزلی از منازل قمر مرقوم شده ششم فرشته در عالم آیین کویان میکردد هفتم
دعاییکه بامین او پیوسته شد باجابت میرسد هفتم در قنیه بمعنی فال کرمینو نیند ابتر بفتح
بی فرزند و بی خیر و دم بریده انفطار بنون و فای و طای مهمله افریدن و بدید آوردن و نو شکافتن
و پاره شد اضمار بضاد معجمه در دل نهادن بفتح همزه جمع خطرهای هلاك اصرار بکسر پیوسته
ایستادن بر معصیت اضرار بکسر اول دو معنی دارد بمعنی انجا و اکنون بود اد برا ماله را ایتار

کرد در صدد هر قوم شد افتقاد درویش و محتاج شدن درویش و محتاج است او فر بمعنی بیانو
وغامز سرشته بود و در حل لغات بمعنی چیزی بهم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و
بکسر همزه در عربی از غیره ماخوذ است اذفر بفتح یکم و سیم بوی تیز خوش و مشک اذفر مشک
تیزبوی است اضطرار بکسر بیچارگی کردن بیچاره کردانیدن و عاجزی اشبر بفتح اول و کسر شین
معجمه و شادی از وجد بصر و او مشتق است از اشر بفتحتین که بسخت شادی نمودنست و سرکشی و بی هوشی
شدن احمر بفتح سرخ و بجم و مرگ سخت و این افعل صفتست و مرگ چهار قسم است و هر کدام رنگ
دارد چنانچه از عبارات نوشته معلوم است و ان اینست رایتا کالیا پلیا و هو یعنی سرخ و سیاه
و زرد و سفید موت احمر یعنی موتی که شده باشد و غارت و قتل بوده بسیف و غیره چنانکه بحق
غرق کشته و سرخ شده باشد و موت سیاه انکه در اثر سوخته باشد و موت زرد از کثرت
بیماری بیدا شده باشد و موت سفید انکه در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار
داده اند چنانچه خاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفته که هر که درین طریق قدم می آید باید که چهار
موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است موت اسود و آن صبر کردنست بر ایذای مردم
و برگزیدن آسیب و شتاب نمودن ابدیر بکسر اول مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت
اخضر و پاره هاد و ختن است بر پوشش استغنا پوشیدن و خواهش تفسیر کردن اوزار بکسر فرو انداد
گذاشتن سیل و باران و پیوسته کردانیدن عطا اسحاد بفتح سحرها و بکسر به سحر رفتن با اول
مفتوح میرجمال الدین که در فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی را
باستشهاد آورده لیک قطع آید تا گفتار من خواب آید تو از ز بذاد من سیاق و سیاق و کلام
و داستان تقاضا را اینمعنی میکند و آنچه بتصحیح رسیده بکسر نون اول دال معجمه است بمعنی ترسانیدن
اختصار بکسر و بخای معجمه کوتاه کردن و ناقص کردانیدن احتضار بکسر و حای مهمله و ضاد معجمه
حاضر کردن انتشار بکسر از باب افتعال پراکنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن
اخضر بفتح اول چیزی سبز و اسب و اشتر سیاه سبز بوزن ابصار اثر بفتحتین نشان پای و نشان
زخم و سنت رسول صلعم آثار اثار جمع آنست اغذار بکسر عذرها آوردن و بسیار گناه شدن
و بسیار عیب شدن **فصل الزاء** ابناز با اول مفتوح شریک باشد انداز بمعنی وصیت
و نصیحت آمده احراز بکسر و زای معجمتین جنبیدنست احتراز بکسر پرهیز کردن و خویشتن نگاه

داشتن

داشتن ابریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه دوم دیوار را نامند سیوم ظرفی باشد که در هنگام غسل
کردن بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم کوزه آلی بود که بجهت ریختن آبهای مستعمل کنده باشد
و آنرا پارکین نیز خوانند هرچه در باشد در افعال مذموم و لغو ابریز بالاول
مفتوح بثالث زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و قیمت درم معتبر بود انجاز
بفتح اول و سکون نون و جیم نام ولایتست از ترکستان که پادشاه انجا همه مغانند اهواز
بفتح اول نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بدی دارد و هر که یکسال در انجا ماند
البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب انجا هر کرا بگزد جان نبرد ازیز بفتح اول
و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش کردن دیگ و جوشش آغاز بکسر اول
و عین مهمله عزیز داشتن چند سلطنت **فصل السین** اساس بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله
بنیاد و داخل بناء اسما افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و کلاغ باشد
و آنرا نیز افسوس گویند سیم ظلم و ستم و بیراهی باشد و با او معروف در عربی نام شهری نویس
الماس گوهریست مشهور که جز بارزین نشکند و بمعنی تیغ آبدار و جنسی از فولاد و بمعنی الکن
نیز آمده ابس آرام دهنده و همدم و مصاحب ابس بمد و یای تحتانیه ناامید القباس بکسر
پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس بکسر اول و نون و عین مهمله و اژگون
شدن انس بضم اول و سکون نون آرام گرفتن بچیزی و همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین
نام اصحاب رسول صلعم امس بفتح همزه و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی از این مصراع
که فرموده شمس جهان باقیست کو امس نیست که شمس جائزا زوال و فنا نیست که لازم معنی ملحوظ جائزا
اویس بضم یکم و فتح دویم نام ولی و معروف از قرآن بود رضی عنه و نیز نام پادشاه که
ممدوح سلمان ساوجی بوده و کرکرا نیز گویند ابلیس بکسر همزه ناامید از رحمت حق تعالی با
جمع انفس جمع نفس بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز آن بفتح جمع بجنس استیناس بکسر فوقانیه
فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خو کر شدن بچیزی اوس بفتح عطا دادن
و عوض دادن ناچیزی و گرگ و قبیله ایست ایمن اکبر بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح
و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی نویل تر اقیاس بکسر خو کر شدن و داشتن و شفقت ورزیدن
والفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس بکسر اخذ کردن و اثیر و در یافتن آرزو بهم در دل

گذاشتن و عجب کردانیدن و پنهان کردن انفاس بفتحتین جمع نفس دویم ادریس بن یزید بن مهلائیل
و غیره مصرح است که ادریس علیه السلام لفظ عجمی است و دلیل بر عجمیت او عدم انصراف منه پیغمبری بود
مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند که مولد شریف او در دیار مصر بوده
در قریه منصف و او پیغمبر سریانی بوده و در اعراب هرمس و ادریس مثلث الحکم خوانند
و مراد از هرمس عطارد باشد چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مراعات
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطلاح رقوم از خصایص آنحضرت علیه السلام بود و همواره بتدریس
شرایع و درایت صحف آبا و اجداد در علوم و معارف الهیه و ذکر حق انبیاء متقدمین
مبادرت می نمود بادریس ملقب گشته و اول کسیکه صنعت خیاطت از وی بظهور آمد او بود و اسلحه
برای او ترتیب کرد و سنت جهاد او در میان خلق نهاد و گویند ادریس علیه السلام فرمود که من بیست سال
با زحل کرد سموات بر آمدم و از دقایق علوم علوی خبردار شدم و باسرار در موقف ملکوت
واقف گشتم و مطلع شدم و در تواریخ آمده که حضرت ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران
خبر داد که بعد از آن مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داده از برای صیانت فتوی
دو صد سال از تاراج اموال طوفان بیکی از عظما ارکان دولت بفرموده تا بنای اهرام را در مصر
بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرده باز بمصر رجعت نمود
و بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجه
کرامت فرموده و بحیات ابد و جنت خلد مخصوص کردانید و در سبب رفعت او روایات
در آمده اما این مختصر را گنجایش آن نبود بنابر آن متروک افتاد والسلام فصل الشین و ارتعاش
بکسر رای مهمله و تای منقوط از افتعال مرلرزیدن و لرزیدن بی اختیار او باش بفتح مردم فرومایه
و ناکس و مردم از هر جنس آمیخته و در استعمال عرب دیوانه و قلندر و سرکشته و پریشان و مثله
اسکاش مصدر سکالت که با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دویم اندیشه
بود سیم سخن را گویند و بدسکال بمعنی بدگوی و بد اندیش آمده اغوش با غین مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بر باشد دویم بنده را گویند افشاش بکسر رفتن و شتافتن کرده و بمعنی
تفتیش کردن نیز آمده انبیاش بتقدیم نون بر تای فوقانیه و بای موحده از افتعال در ریدن کفن
مرده و برهنه کردن اکدش بفتح بکسر او نیز نظیر او مرده و کریم سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال

دو چیز را

دو چیز را گویند با یکدیگر دویم اسپ را گویند که پدر او از جنس باشد و مادر او از جنس دیگر و اسپ نر را
بتازی مجنس گویند سیم محبوب و مطلوب باشد و این ترکی است انتعاش بکسر و تقدیم نون
بر تا با عین مهمله بر خواستن و نیکو شدن حال کسی و افتادن و بلند شدن اعمش بوزن احمد
ضعف چشم ارش با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آبرنج باشد تا سر انگشتان و او را بتازی ساعد میخوانند دویم شهریست از ولایت شروان و با اول
مفتوح و ثانی در عربی دو معنی دارد دیت جراحت باشد دویم بدی افکندن میان قوم و بر
افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود اشپش بضم اول و سکون شین معجمه و ضم بای پارسی
شپش گویند که بتازی قمل گویند و نیز کرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای
گرم در پوستین و نمد و صوف و سقرلات و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها افتد و ضایع
سازد و او شپشه با اول و ثانی مکسور و اشپشه و سوس نیز خوانند که در محل خود نوشته
خواهد شد فصل الصاد و اشخص هم مثال بدم و خبر آن اقتباص بکسر همزه و فای فوقانیه نیم
و تای منقوطه و یای تحتانیه رهانیدن از پیچش اقتناص بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید
کردن و اسیر کردن فصل الضاد و اعراض بکسر روی کردانیدن و بفتح همزه و جمع عرض
شد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده امراض بکسر بیمار کردن و نزدیک بفکر صواب و بفتح بیماریها
انقباض بنون و قاف و بای موحده کرفته شدن اعواض بفتح اول و عین مهمله جمع عوض اغماض
بکسر و غین معجمه و میم آسان فرو گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن اعتیاض بکسر اول
بدل کرفتن ابیض بر وزن افعل چیز سفید بیض جمع و شمشیر و جوانرا نیز گویند و نام کوه است
اغراض بفتح اول جمع غرض بمعنی خواهش اعتراض بکسر اول بدل کرفتن نابکار و پیش آمدن و منع کردن
سوال فصل الطاء و اوباط برای مهمله پیوستن اخلاط بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر
خلط کردانیدن انبساط بکسر گستاخی کردن و گشاده شدن و گشاده شدن روی و پهن و ابسط دوی
فیروز شدن و بمعنی جوش و اخراج و اختلاط نیز مستعمل است اوساط بفتح جمع وسط میانه هر چیزی
افراط بکسر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و گذشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن
و پر کردن نوشته را هم و حوض از آب و بفتح اول جمع فرط است بمعنی نشانهای بلند و فرط بمعنی
کار که از حد در گذرد بمعنی بسیار بجید و در مدح و تفریط از حد در گذشتن و رزم بمعنی تافته

کردن هر آینه اشراط بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلق کردن چیزی بچیزی و شرط و شرط زدن بکسر
نشان کردن شتر و گوسفند بجهت فروختن و نشانهای قرب و مایکان و بزرگوار و ابن اولغات الاصوات
اسباط بفتح و سین مهمله جمع سبط بکسر یعنی فرزند و نیز قبایل و امم باشند در بنی اسرائیل چنانچه
قبایل و امم در عرب **فصل الظاء** و ایقاظ بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن و در پی
کسی رفتن و بفتح اول جمع تیقظ بضم اتفاق و کسر ها یعنی بیدار و هشیار **فصل العین والجیم**
در اصطلاح صوفیه فرقت بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و اعتبار آن کثرت در وحدت
اتباع بکسر همزه و تاء فوقانیه مشدده و بای موحده پیروی کردن و در پی فرستادن و در پی
یکی و در نحو دو لفظ پی یکدیگر آوردن برکشته مسجع باشد چون نحس و بس و قبیح و شقیح
و بفتح و تخفیف جمع تابع اشیاع بفتح و شین معجمه و یای تحتانیه جمع شیعه ای گروه و پیروی
گویند اتساع بکسر و تشدید فراخ شدن امتناع بکسر تای فوقانیه باز داشتن انقطاع بکسر اول
بریدن ارتفاع بکسر بلند گرفتن کوکب و غیر آن اقرع کل افعل صفت است از قرع یعنی بیموی
شدن سر قرع بضمتین قرعان جمع او اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای موحده
و بفتح همزه و کسر با و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و ثنان و انزلیک و اصبع گویند
اقطاع بفتح اطراف و جوانب ابداع بکسر نو آوردن و نو گفتن کند شدن مرکب در رفتار اصلع
بفتحتین و صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل باریک موی کردن اشباع بکسر سیر بودن و داشتن
اجتماع فراهم آمدن بکسر گرد آمدن و بیلاد غنت در سیکن و نام مشکل چهار دهم اهل انتجاع بکسر گرو شدن
و گیاه و آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی اطلاع بکسر بر گردانیدن و دیده در شدن
و واقف شدن اقطع بریده دست **فصل الغین** امیغ بجد یای تحتانیه پارسی بمعنی الپ الغ
بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین و بسر و بزرگ چراغ یعنی دلیر و الغ بیگ
لفظ ترکیست و در کتاب الجهاد اعراب اخوان الکلم خالید ازیغ بفتح اول و با زای منقوطه بکسر
و یای معروف لغزیدن که از قول یا فعل کسی در دل خیزد استفراغ بکسر از باب استفعال تمام توانائی
خود را بذل کردن در کاری و قی کردن معده از فرط طعام الالغ بضم اسپ و در مؤید الفضلا
بنظر در آمده آنکه سر او سپید و نوشته مهیا دارند تا بجائیکه ناخرد شده بر وی در سند و او را
اسکادر نیز گویند والالغ نیز گویند بقاف **فصل الفاء** ریلاف بکسر همزه و یای تحتانیه و تای فوقانیه

سازوار آمده

سازوار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف بکسر همزه ناموافقت کردن و پیش کسی آمدن و بهم آمد
شد کردن اسکاف بکسر کفشگر اغتراف با غین معجمه از کف آب خوردن اعتراف با عین مهمله
و رای معجمه روی بر تافتن از چیزی املاک بکسر تای مشدده بیتکردن اشکاف بمعنی شکافت
اگر سوراخ باشد اسلاف بفتح پیشینیان و در گذشته کان و آن جمع سلف است و اسلاف بکسر پیش
چیزی بر بیع سلم دادن خریدن چیزی ارتشاف بکسر رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن
ازلاف بکسر و بزای معجمه و لام نزدیک و جمع کردن و واجب شدن آصف بمد نام وزیر سلیمان
و او یکی از علماء بنی اسرائیل بود اول البته برخیا نام داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر بود و
بضمتین کبر بفتح بمعنی انواع ضعف بکسر حصه الیف بفتح خوگر اخراف بکسر پیش شدن اصراف بکسر
اندازه خوج کردن و بر گزاف کاری کردن و از حد در گذشتن اکتناف بکسر پناه گرفتن اشکاف
آزار داشتن و آب چشم پاک کردن از روی و بینی کم کردن و میل کردن از چیزی و نکف کذلک
اشکرف بکسر همزه بنای زده بمعنی شکرف باشد که در باب شین نوشته می شود الفاف یعنی درختان
بهم در شده انعطاف بکسر خم بکر گرفتن الف بکسر همزه و سکون لام دوستی و الفت بضم خو
گرفتن الف بضمتین خو گرفتن و دوستی بجای آوردن انف بفتح اول و سکون نون بینی و انف
بالتحریک و آناف بکسر و انوف بضم جمع دال هر چیز و کرانه کوه و کرانه دندان پیشین در وقت بر آمدن
و بعضی را نیز گویند انف بهمزه ممدوده بر وزن فاعل الشری که از جهار بینی نشاند اسم فاعل از
من باب علم و درد کردن بینی و ننگ داشتن و انف اسم فاعل آمده از انف از باب ضرب یعنی بر
بینی او زدن و تا بینی رسیدن آب و غیره و تر کردن زلف بمعنی اکنون نیز آمده اعراف بفتح واسطه میان
دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مطلعی که انعقاد شهود حقست و در هر شی
از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الله تعالی متجلی بصفات که این شی و مظهر آن
صفات انعقام اشراقت **فصل القاف** والحلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن
و بر زبان آوردن یعنی احتراق بحای مهمله سوخته شدن انفاق نفقه کردن آفاق بمد و همزه
جمع افق بضمتین و بسکون ناکرانه آسمان و مرد بغایت رسیده نیز گویند و نیز جری و الخوانند
و بمعنی گردا گرد کوشش نیز آمده کما قبلنا اشتاق بکسر پیوست در کردن یکدیگر کردن ارتقاق بکسر بر
مرفق تکیه کردن بچیزی یاری گرفتن ابریق آفتابه و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر کریا

بنده

بود اللاحق بضم اول وضم جیم فارسی خانه صحرا نشینان که از موی بز وخیران سازند انهماک
بکسر کلو گرفته شدن استنشاق بکسر بو کردن چیز و آب در بینی کردن از دقتق مرکب کنایتر
اسمادت اوتزاق بکسر روزی یافتن الطباق بکسر اتفاق کردن وطبق بر چیزی افکندن و بر
چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق بطریق استعاده مراتب درجات اعناق بکسر گردن بند ساختن
وقلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گرده نما استراق بکسر دزدیده گوش فرا داشتن
الحاق بکسر لام وحای مهمله پیوستن و در رسانیدن ارواق بفتح جمع اروقت و اروق دراز
دندان را گویند استبرق دیبای ستبر بزرگ بسطر افتراق جدا شدن استحقاق بکسر وحای
مهمله سزاوار شدن استغراق بکسر فرا گرفتن همه را و غرق شدن و تمام تولای خود کار کردن
الحق بمد و اضافه مراد اولیای خدای تعالی اند چنانکه عیال الله نیز واقع شده وال بمعنی نیز
آمده اشفاق بکسر وشین معجمه مهربانی کردن و بفتح همزه جمع شفقت فصل الکاف ادراک
بکسر دریافتن در رسیدن بچیزی و رسیدن و رسیده شدن میوه آهنگ هشت معنی دارد اول
موزون و آواز ساز باشد دوم قصد بود سیم خمیدگی طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا
باصطلاح بنایان لنگر خوانند چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند پنجم بمعنی طرز
در روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران آنرا مانند هفتم بمعنی کشیده بود و آ
هنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله و آخته خانه را نامند املاک بفتح ملک بکسر اول و
سکون ثانی و ملک بفتحتین فرشتهاست و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی بانیمعنی آورده
و در دفتر دوم در قصه تعظیم سلیمان در دل بلقیس میفرماید بیت خاک آدم چون کشد چالاک
حق پیش خاکش سر نهند املاک حق در دفتر سیم در قصه هاروت و ماروت میگوید بیت
تلخ میشد بر املاک کرا در ضلالت وجهل پاک را و در دفتر چهارم در بقیه قصه عمارت
کردن سلیمان بیت ورادین دیوان و پریان سر کشند جمله را املاک در زنجیر کشند غرض
از تحریر این مستمسکات متعدده اینمعنی است که املاک چون ملک بفتحتین آمده امساک بکسر باز
ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن اتنک بمد همزه و بای عجمی مفتوح بنون زده وکاف عجمی
چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بعضی بزای آمده و نیز بمعنی میوه و در تحریر ابن فارس
بوزن درنک و نام والی مازندران که رستم کشت اشک بکسر اول و فتح شین در زبان ترکی

بعض

بمعنی خوارات و بفتح و سکون شین آبچشم است اصطکاک بکسر همزه واکوفتن وزدن و در فراز
کردن اهلاک بکسر نیست هلاک کردن ابیک بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده
فاسد و غلام افک بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن اورنک تاج و تخت
اشراک بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن فصل اللام اکل
بفتح همزه بسکون کاف خوردن و بامداد و بکسر کاف خوردن در لغت پوسیدن و رسیدن و در
اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را در حالت بودن او متصل بوجود الهی با قطع نظر
از تقید وجود الهی بتعین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده بسوی الهی چه بپندار اتصال
مدد وجود الهی و نفس رحمانی علی الدوام بسوی خود تا باقی بماند بنده بان مدد اکال بفتح
و تشدید بسیار خوارنده صیغه مبالغه است اکل بضمتین میوه درخت نخل و هر چه او را بخورند
و بمعنی نیز قوله تعالی اکلها دائم اقلال بکسر اندک کردن درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع
قله و قلال نیز جمع قلهاست که بمعنی سر کوه باشد و سر مردم و بر ترین چیز را آبل بفتحتین امید
داشتن آمال بمد جمع اشکال بفتح جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن اشتغال
بکسر مشغول بودن بچیز و سخت بودن در کاری و بفتح جمع شغل ابتهال بکسر زاری کردن
و گرد آمدن ابابیل جمع ابول گله مرغان که اصحاب فیل را هلاک کردند و نیز بمعنی گروه گروه آمده
اجل بضمتین و لام مشدد بمعنی بزرگتر بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مرگ و بکسر
جیم بودن علی اجل آنجهان استدلال دلیل خواستن امثال بفتح مانندها و قصهها و داستانها
جمع مثل بفتحتین و امثال بکسر مثله کردن کشته را و قصاص کردن آهن کسل یعنی سخت با قوت
جاهل اصیل شبانگاه و نیز صاحب اصل اوصال بفتح اول جمع وصلت نون و حاء مهمله کثا
شدن انزال فرود آوردن و بفتح بمعنی منزلت احتیال بکسر حیله ساختن و حیله بر تو فتن اسهال
بکسر دار روی شکم راندن و بر مینی نوم و دشت رسیدن اکحل بفتح تمام تری انفعال بکسر
شرمنده شدن و شرمندگی اقول بضمتین نا پدید شدن احبال بفتح جمع حبل ابنیاؤک السبیل
بفتح بمعنی مردم رهگذاری ابدال بکسر بدل و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی
گران معتقد و وجه تسمیه این هفت تن با بدال آنست که هر گاه یکی از اینها اراده مسافرت از موضع
خود نماید جسدی بصورت خود بنوعی که اهل آن موضع او را دریابند گذاشته مسافرت میشود

نوانید
وایفست معنی ابدال بدل اصطبل نام شهریست مشهور از ولایت روم بسین وتای منقوط هم می
اهمال بکسر مهلت دادنست احتیال بکسر صید کردن بدام اعتدال بکسر برابر بودن امتثال بکسر
فرمان بری نمودن اتصال بکسر بیکی کردن او حد وبفتح جمل فضل اسرائیل لقب یعقوب است
ومعنی این نام بزبان سریانی وعربی برگزیدهٔ خداست آفل بروزن فاعل غروب کننده وشونده
وهلاک کننده یعنی فرو رونده ونابدید شونده وماخوذست از افول بمعنی غروب افزل بروزن
افعل مرد بی سلاح اسافیل بکسر همزه وسین مهمله انگور را گویند بزبان رومیان اندوودن
خورشید بگل یعنی چیزی که درغایت شهرت باشد خس پوشی کردن وپنهان کردن واشکارا
اضلال بکسر وبضاد معجمه گمراه ساختن وضایع گردانیدن وهلاک کردن امثال بکسر بیش آمدن
دروی او بودن بوجیزی وچیزی بیش کسی داشتن انذل بفتحتین وبوینگی وهیشگی وفناتی که از او
ابتدا نباشد وبتشدید ولام انگیز وآن سرزنش لاغر باشد بفتح میم وسکون دویم تنکی وبیخت
جای وباز داشت وبکسر دریغ **فصل المیم والهام** بکسر همزه دردل افکند چیزی بطریق فیض
دراز کفتن احتجام بکسر وبحای مهمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام بکسر همزه استوار
گردانیدن وبفتح جمع حکیم الکرام بکسر گرامی کردن وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش کردن الم
بفتحتین درد وبفتح میم وضم دویم غذائیت مثل کال ودر لغات ومعنی بضمتین قلعه بودة اسم
بالاول مکسور همان سنم باشد اسم بکسر همزه وسکون سین مهمله نام اسما واسامی جمع در اصل آن سمو
بوده واو را حذف کردند وهمزه وصل در اول در آوردند ودر آن سه لغتست ویکی اسم بضم
وسم بکسر وسم بضم سین ودر اصطلاح صوفیه اسم بنیة لفظ وتشبیه بلکه ذاتست مسمی باعتبار
صفت وجود بمانند علیم وقدیر بلعلیه مانند قدوس وسلام اشام اشامیدن چهار معنی
دارد اول درکشیدن آب وشربت ومانند آن باشد ومصدر آن اشامیدن بود چون خورد آن
بعد بچنین از هندوان را بتبار فی قوهٔ سیتم نام ولایتیست که ما بین مشرق وشمال بنگاله واقع است
ودر آن ملک عود بود لغایت خوب میشود چهارم ابی را گویند که در حین پختن خشکه بالا آید
از خشکه بگیرند اقلیم بکسر اول وسکون قاف کشور یعنی حد کنی ونجرا از زمین واقالیم بفتح
جمع ودر عرف اقلیم هفت حصه بخش کرده اند وهر بخش حواله ستاره ایست هند وستان حواله کیوانست
که زحل باشد وجای او آسمان هفتم است رنگ او سیاه است مزاج او سرد وخشک وموثر بر خاکست

واوپاسبان

واوپاسبان ودهقان واقلیم چین حواله مشتریست وآنرا برجیس گویند وجای او بر فلک ششم ورنگ
او سفید وزرد است ومزاج او گرم وترست وموثر بر هواست واقلیم ترکستان حوالهٔ بهرام است وآنرا مریخ
گویند وجای او بر فلک پنجم است ورنگ او سرخ است وسیاه ومزاج او گرم وخشک است وموثر
بر آتش است واقلیم خراسان حوالهٔ آفتابست وجای او فلک چهارم است ورنگ سرخ وزرد ومزاج
گرم وخشک ومعتدل واساس وآرایش عالم از اوست زیرا که نور روز از اوست ونور شب هم
که ماه دارد هم از اوست ونشو ونمای نباتات از تاثیر اوست واقلیم ماوراء النهر حوالهٔ زهره است
وجای او بر فلک سیم است ورنگ سپید وروشن ومزاجش سرد وتر واو مطرب فلکست واقلیم
روم حوالهٔ عطارد است وجای او بر فلک دویم است ورنگ او هفت رنگست ومزاج او امیخته است واو را
دبیر فلک خوانند واقلیم بلخ حوالهٔ ماهست وجای او بر فلک اولست رنگ سفید وتیره است
ومزاج او سرد وترست وموثر بر آب اوحام خونچه مانند که اطفال در انقراد کرند احرم
بالاول مفتوح بثانی زده وزای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی اهرمنست که فصل نون ذکر شد ما مد
انجام آخر کار وفرجام نیز مانند ونیز عضوی از اعضاء اخشم بروزن افعل باخاء وشین
معجمین آنکه دشامت او افتی رسیده باشد وبدان سبب ادراک او بوی نتوان کرد اصم بفتح صاد
مهمله با میم مشدده کر وناشنوا اهره بضم رای مهمله جمع هره نوازنده بمعنا مکسای اول
ودال مهمله نان خورش مطلق پیش امام محمد باقر ع آنکه نان بآن رنگ کرد وپیش امام اعظم
وامام ابو یوسف آنکه اگر کسی سوگند خورد که ادام نخورد بریان خورده حانث شود اگر نمک
خورد آنکس بقا وحانث شود لقوله ع سید الادام لدین الملح ادیم اول وکسر ثانی پوست
وروی زمین ودر تاج است که طاهر هر چیز را گویند ادیم نهاد یعنی بیاض او ودر هر چیزی
وپوست سرخ که هنگام طلوع سهیل ورنگ بوی کردن دو قسم است دو یمنی وطایفی ابو العزم
پنج پیغمبرند نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد المصطفی م وعزم بمعنی آهنگ صبر وثبات در کار
خدا وکار مفروض محرک بلکه بنوعی انخرج بیرون آید وظاهر گردد والخفامیان انهما یعنی نهان
کردن جوفت نرسیدن گوازیچیز خوف بکر شود ومقطوع باشد اودنم بضم واو وسیم لفظ
ترکی است بمعنی انگور لت ازدحام بکسر همزه وبزای معجمه انبوهی کردن انام بفتح همزه ونون خلق عام
احتشا بکسر خداوند خدم وحشم شدن وبزرگی شرم داشتن استعصا بکسر همزه چنگ در زدن ودوا

ابسادن اعلام بکسر معلوم کردن جمع علم اغنام بفتح جمع غنم که گوسفند باشد ایتام بفتح یتیم
نابالغ اشتلم بضم اول وسکون شین معجمه وتاء فوقانیه داشته برکسی ستم کردن وبناحق چیزی
گرفتن ودرشتی کردن وکسی را بجری داشتن وشتلم مخفف همین نیز مستعمل است ابهام بکسر نوشته
گفتن ادهم بدال مهمله بروزن افعل است سیاه وزنجیر اهنین که در پای بندیان کنند ونام
پدر ابراهیم که پادشاه بلخ بوده آفتاب منجم کنایت از قرآنست اهم بفتحتین وهای ابجد مشدده مقصود
ازدم بازاء منقوط مفتوح چهارده معنی دارد اول شرم وحیا باشد دوم رحم وشفقت
بود سیم بزرگی وعزت را گویند چهارم عدل وانصاف را گویند پنجم سلامت وراحت
ششم بمعنی نگاه داشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم تاب وطاقت باشد نهم دختر خسرو
پرویز بوده که چهار ماه پادشاه کرده او را آزرمی دخت نیز گفته اند وهم ظاهر واشکارا یازدهم
غم واندوه دوازدهم سیلان اشک سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند
انجام بکسر برآمدن ستاره وسرو وبنات وفتنه آرم بکسر همزه وراء مهمله مفتوحه نام شهریست
که شداد بن عاد انجا بهشت ساخت بهشت تمام آدم نام دارد وبقول بعضی اورده اندکه
ششه ماه بل خشت بر بالاء آن رفتی ودر کنز اللغه می نویسد انکه آرم شهر عادست ونام
پدر عاد ونام مردیست وقیل بکسر اول وسکون دوم بمعنی نشانه راهست امام بفتحتین پیشنماز
وپیشوای مردم در امور دینی ودنیوی وراهی که در زمین پیدا شود ودر صحاح گوید که
چوب که بنایان بان بنا راست کنند وکتاب ونجیب زمینی آدم آدم صفی که کنیت او
ابو البشر است وابو محمد بن عباس گوید که وی را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین
مخلوق شده وبعضی بر آنند که وی را آدم کردند بجهت آنکه رنگ او گندم گون بوده وبر قول
اول آدم از ادیم وبر قول دوم از ادمه بالضم ماخوذ بود وبعضی گویند وی را از انجهت آدم گفتند
که طینت او از آب وخاک بود مخلوط مزاوجت بین الشیئین اذا خلطت بینهما واین دلالت
میکند بر آنکه اسم عربیست ولاعجمی را اشتقاق نیست وقیل آدم دو معنی دارد اول الادمه گندم
گون شدن دوم شتر سفید باشد فصل النون اوان بفتح وقت وزمان انکلیون بالاول
مفتوح بثاء زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده ویای تحتانیه مضموم وواو معروف اسم معنی دارد
اول انجیل را گویند دوم نام کتابی است که مانی نقاش تصویرها ونقشها وگره بندیها ودیگر کارهای

برایع

بدایع وفنون تصویر ونقاشی که خود انرا اختراع کرده در آن ثبت نموده بود ودر هر جا که نام
حضرت عیسی ونصاری وترسا وچلیپا وسرخا واسقام لهم مذکور باشد باید دانست اوارا از آن
انجیل است ودر هر مقام که با نقش ونگار وگل کاله والوان رنگهای مرقوم بود فهم باید کرد که مراد
از آن کتابیست وآن را ارژنگ وارتنگ وارچنگ نیز خوانند ستم دیبای بود هفت رنگ که
ایوان سبعه در وظاهر باشد واورا انکلیون نیز خوانند ایمن بفتح کسی که براو اعتماد باشد و ازاو
ایمن باشند وبی ترس شده واسمی است از اسماء الهی ومراد از هذا البلد الامین در قرآن مجید
آمده مکه معظمه است امین الدین لعبت چینی حسام الدین ونام یکی از خلفاء مولوی است
ابدان جمع بدن ابستن بمد وقصر بکر حامله هفتم اخنان بکسر همزه وسکون نون وسین مهمله
مردم واحد وجمع مذکر ومونث یکسانست ومردمک چشم وسر انگشتان نام ایست در عرب
بر وزن عفران ماخوذ از انس است که الفت باشد آکندن بمد وکاف فارسی بمعنی انباشتن
یعنی پر کردن جا همیتو اسفلین جای فروترین که مراد از آن دوزخ است اهرمن اهرمن
اهرن اهرمن راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان راه نمای نیکیهاست وعلامت طوس
سر در نهند محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملکیست وهمان اینست که المجوس من
الثنویه یقولون ان فاعل الخیر یزدان وفاعل الشر اهرمن ویعنون منهما ملکا وشیطانا والله تعالی
منزه من فعل الخیر والشر ونیز دیو را خوانند که برای استراق سمع باسمان صعود کند وشهاب
او را بسوزد وبمد وهمزه نیز در اشعار اکابر واقع شده وانرا اهرم واهرمه نیز گویند ارکان
جمع رکن گاهی از این اراده کنند وگاهی چهار رکن عالم امثال آن وجانب قوی ونحو
بجهت آنکه جانب قوی است رکن گویند از خرا افتادن در اصطلاح بمعنی انگشت
بدهان وانگشت بدندان بمعنی افسوس بر کاری کردن ونیز اشارت بخاموشی وکنایه از تعجب
کردنست اشتافتن همان شتاب کردن ابنان پوست نوغاله خشک کرده قلندران در میان
وذخیره در وی گذارند بتازی جراب نامند ارمغان بالاول مفتوح بثا زده ومیم مضموم مخفف
که چون از سفری آیند بجهت دوستان بیارند وانرا سوغات وراه آورد نیز گویند
لسان الشعرا در کردن نقل کرده وبجای غین قاف نیز آمده که قاف تصحیف غین است وبعضی
نیز مسطور در آمده الحان آواز نرم در پرده بفتح جمع لحن است آزمون آزمایش است

وستون انگبین شهد ارغوان بفتح یکم وسیم آ مشهور الکنی کند زبان باشد اغشن نزکردن
آلوده شدن آن بچهار معنی دارد اول اشارت ببعید آ یعنی ضد این دویم بمعنی آن
سیم بمعنی ملاحت چهارم کیفیتی باشد در محبوب که تعبیر بود ازو نیاید وبدون ذوق آن ادراک نتوان
یافت ودر مثنوی اکثر جاها از علم الف لام عهد بجهة رشاده بشین آید ودر عرفی وقت ودر
اصطلاح صوفیه از زمان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود امتداد حضرت الهیست که منبسط
میشود ودر ازل وابد وهر دو در وقت حاضر بواسطه حاضر بودن آنچه در ازلست برا این
ابد وبودن هر یک از حین از آن احیان وحاین جمع ازل وابد پس متحد میشود بان دایم ازل
وابد ووقت حاضر بدین وازهمین جهة گفته میشود آنرا باطن زمان واصل زمان بواسطه آنکه
آنات زمانیه نقوش وتغیرات آنست که ظاهر میشود بان تغیرات احکام آن زمان وصور آن زمان
ثابتست همیشه آمون آدو رودخانه ایست مشهور که میان ایران وتوران واقع شده گویند حبیب
آمو نام کرده این رودخانه بنام آن ده مشهور شده ابستان ابستراست اسکالیدن وسکالید
مصدر سکالست که در باب سین مرقوم خواهد شد آفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین
وستایش بوده دویم آشتی دهنده بود این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان
آفرین وسخن آفرین سیم نام رهوا ولحن است از جمله سی لحن سرسته انجمن مجلس جمع
باشد ارغنون وارغن هر دو فارسی نام سازیست که افلاطون واضع آنست واکثر واغلب
رهبان ونصاری دارند ارسلان بمعنی شیر آمده ونیز نام پادشاهی ایقان بکسر یقین
داشتن النون بفتح مادر وکنیزک درم خریده ونیز سرخ ونام حرم طغان شاه است
الب ارسلان بابای فارسی شیر دلیر چه الب بمعنی دلیر وارسلان بمعنی شیر ونام پادشاه
اغصان جمع غصن بضم شاخ درخت کذلک غصون واغصن اکسون بالواو مکسوره ثانی نوع
از ابهای سیاه رنگ که بغایت قیمتی باشد ایمن بفتح اول وکسر نون بمعنی نالیدن اشارت
بخاموشی واز تعجب کردن آشافتن همان شتاب کردن انین نالیدن ونالهٔ زمین المؤمنین ناله
از گناه کاران این بفتح همزه ونون بمعنی کجا وهر کجا وبا نون موقوف رنج وماندگی ونیز این جهان
وانجهان افتنان بکسر در فتنه افتادن ومال وعقل رفتن کیل ویقین کردن در عبادت افراختن
افراشتن بمعنی بلند ساختن اذن بضم گوش ونیز بضمتین وبکسر دستوری وبمد الف وکسر

ذال

ذال دربان ونیز بضمتین وبمد الف وفتح ذال حیوان بزرگ کوش اسکنجبین هو المرکب من الخل والماء
والعسل ابن اللبون شتر بچه شیر خواره امن با همزه ممدوده ومیم مکسوره وسکون نون امر است مشتق
از ایمان بمعنی ایمان آوردن بحق وفتح یکم وسکون دویم ایمن شدن بی ترس شدن وبمعنی ایمن کردن وا
کردن هم آمده آدکن خاک رنگ واین شتر ودکنه است بضم رنگی که بسیاهی زند امتهان بکسر اول
خوار وضعیف داشتن وبذل کردن چیزی وچیزی را دایم بکار داشتن وخدمت کردن امتهان
خوار داشتن وخواری اذعان بضم اذ اذراست که الف باشد امعان بکسر دور رفتن وسیراب
شدن وشتافتن در رفتن ودر روان شدن آب وحریص بودن در کاری شتافتن ونیک نکو دیدن
امکان بکسر دست دادن وممکن گشتن ومکنت وقوة ومرتبه اندوختن واندایدن بفتح اول وسکون
نون طلع وزراندود کردن وبوکردن وکاهگل کردن بام آب در دروغ در اصطلاح بمعنی آب
ودروغ برستن وتکلیف ومکر وفریب آیفن سه معنی دارد اول آفرین دویم رسم وروش بود سیم در نزد یکی
انغاد یکی که موسیقی حاصل میشود دهی است ونام آن ده آیفن بود وبدین سبب این را ودر امور
آیفن نام کرده اند که بمرور ایام وتغیر الف موسیقی خوانند اعیان جمع عین است العین والذات
هستی وبزرگی وشریف ومشهور واگر بمعنی عین بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین جمع
اسطوانست که ستون خانه باشد ونیز افسون را گویند امام مبین لوح محفوظ را خواسته امتنان
بکسر نعمت دادن ومنت نهادن وبیان کردن نیکی خود بر کسی ایمان بفتح جمع یمین یعنی سوگند
ودست راست وبکسر معروف اوطان جمع وطن امن وختن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن وفراهم
آوردن بود وجمع آنرا بفتحتین والفعدان نیز گویند فصل الباء وهمزه واول وثانی انغ
سه معنی دارد اول جنگ وخصومت بود دویم لجاج وسرکشی باشد سیم خشم وکین است وآنرا
ستیزه وستیز گویند اداده بفت معنی دارد اول بمعنی کم ونابود شده باشد دویم پراکنده وپریشان
بود سیم حبابرا گویند وادراه بفتح همزه نیز خوانند چهارم حباب را خوانند پنجم بمعنی ستم آمده
ششم بمعنی یقین وآنرا آدرنفو گویند هفتم دیوه آهن را مانند که در سوراخ کردن نعل بفتحه
واو را بحذف ها نیز برهمین معنی آمده الکه بالواو مفتوح واظهار ها بمعنی آه باشد آلتره نیز
چهار را گویند بجوب بمعنی نوباوه بود انتباه بکسر بیدار شدن وبیدار اوقیه بضم وبکسر قاف
چهل درم وقیل چهار درم سنگ ووزنی بود از مقادیر تعریب آنرا وقیه گویند بحذف الف نیز

خوانند که در باب واو انشاء الله تعالی نوشته خواهد شد بضم و کسر قاف چهل درهم و قیل چهار درهم
آسیه بمد همزه و کسر سین نام زن فرعون که بموسی ایمان آورده بود حق تعالی معصومه را از فرعون
محفوظ داشت چنانکه هر وقت که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی و بوی بصورت او بر فرعون
فرستادی تا با وی جمع شدی و بعضی گویند که وی عنین بود و هرگز بوی قدرت نیافت و در کتب
عقاید مذکور است که چهار تن از زنان پیغمبر بوده اند و حوا زن آدم و حوا آم و مادر موسی و زن
فرعون آسیه و مادر عیسی مریم اما نبوت مرتبت که ولیه بوده اند بی شک و در روایتی آسیه
بنت مزاحم خاله زاده حضرت موسی بود اسکره اول مکسور بر وزن اسیره برجستن و جهیدن
اند و ختن ستور را نیز گویند و انرا اسکره گویند الچه و بفتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب
کنند و بمعنی مهره نیز و نقره آمده و انرا آنچه بجای قاف فای معجمه نیز خوانند اسکره کاسه گلی را
گویند سکره بحذف الف نیز آمده و در باب سین مرقوم می شود انطاکیه بفتح اول و سکون نون
و طاء مهمله نام شهریست شام که در او عمارات عجیب است و در مثنوی مولوی در باب انطاکیه
از آن واقع شده و جه او آنستکه در حلب دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت او را باب
انطاکیه گویند اداه بفتح اول و واو مشدد مفتوح خوانند رحیم و مؤمن واه کننده او اه سی را
گویند که او را بزبان حاجت نباشد هر چه کند بدل کند ابرهه نام سرلشکر اصحاب فیل که از قبل
نجاشی والی حبشه برای تخریب خانه کعبه فیل سفید که محمود نام داشت با چهار هزار مرد همراه آورده
بود بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند اقتصر در سوره فیل آمده است اماده بفتح اول و میم
مشدده فرماینده بر بدی ام الهاویه جای بودن در دوزخ و اصل آن اقمشه جمع قماش بضم
متاع در رخت خانه از هر چیزی که باشد افکنده و فکنده انداخت و کنایه از سرگین نیز داشته باشد
افت بمد برکشیده ابکر بفتح بشر در ختان الکانه بمعنی سقف خانه اشباه بکسر مانند شی و بفتح
جمع شبه است انکونه انکوه بقصر شرم و ستر است کشیف الی العیکر بتازی جنت گویند ابساه
ابطوطان و نام رود در بساده که متولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه در کتب اند و ختن گروه گروه
هویدا کرده و حاصل نموده **فصل الباء اچی** بفتح اول و جیم فارسی برادر کلان را گویند آب
انجوی با یای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال آمده و فرمانده آشفتگی بمعنی
پریشانی است ادیم طایفی قسمی از ادیم منسوب بطایف که نام شهریست از نوع عرب چنانکه ادیم

یعنی منسوب

سرکش
یعنی منسوب بمن است اجری بکسر وظیفه روان ابی بفتح همزه و بای موحده و تشدید بمعنی
ملی بکسر اما الامارات اسماعیلی قربانی و نیز طایفه ایست منسوب باسماعیل که مردی بوده صاحب
منصب تو سایان که نزد ایشان پرستند اهالی مالک مبدا دم از صبا لا بمعنی پاک داشتن اهای
بفتح بی داذن رنا کرده کار بمد سه معنی دارد اول زنگی باشد معروف دویم نام
میوه که انرا ابی گویند سیم نام نوعی از انکور باشد افحو ماهی بزرگ چنانکه بر هر که نظر ش
افتد انکس بمیرد چون چشم او بر دم رد افتد کور شود اعجمی آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن
فصیح نتواند گفت اگر چه از عرب باشد و نیز عربی اعمی نانویسنده و ناخواننده و منسوب نام
و بمعنی مادر و او را امی از ان گویند که تربیت نیافته ناخوانده و نانویس مانده **فصل الباء**
برصیصا بفتح نام مردی بود که بوسواس شیطان کافر شده و قصه او در منطق الطیر و غیره
مشروح و مذکور است بنها ببای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکا بضم گریه و در شرح
نصاب بمد و قصر مصدر بمعنی گریستن و کبود امکرید او رد و نیز مراد او اشک و از مقصود او
بیرون آمدن اشک و قبل بمد آواز کردن بلند با رفتن اشک چشم و بقصر آواز بلند کردن سبلاب
بلوا بفتح واو مادیر و ابتلاء بمد ملاینا بفتح اول و تشدید نون و مد را از ل گویند که بتازی
معاو خوانند و نیز بمعنی رشته زار که بتاد بنم مصطر خوانند بوسینا نام پدر ابوعلی که وزیر
فخرالدوله پادشاه ری بود بقا با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوانرا گویند دویم حنا
باشد و انرا بر فاک و بونا نیز خوانند بوا ملا بالوده و نیز نام شاعر فصیح که در عرب بوده و
او فیو که در ابلهی ضرب المثل بود و گویند از ترس گم شدن خود نشانی در گلوی انداخته بوده و
شخصی در حالت خواب آن نشانرا از گلوی گشوده بگلوی خود بست و چون بیدار شد فریاد بر آورد
که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شده احمق من الهبنق نیز گویند ابو العلا کنیت است
بها بفتح زبانی و خبید و روشن لازم ایست و اشتری که باد و شدة خود از کرفته باشد راه
کهکشان بادبیا بحاصل و بیفایده و بیهوده و هرزه پزیرا ببای پارسی قبول کننده و روانه
شنوده و فرمان برداد بلا ببای پارسی چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد دویم بمعنی ضائع
کننده آمده و لیکن این معنی بدون این ترکیب گفته نمی شود و چون می بالا و خون بالا سیم او را بخته را
گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده بطی نام مقامی در بکر و نیز رود فراخ کرد ادنی

بسیار بود و نیز بهلک نان بمعنی لمعلق و قلندر و ابرو تراشیده را گویند بوا آتش بمعنی داو اول
بمعنی طاقت و آرام باشد دویم بمعنی داشتن بود سیم بمعنی بو بوک آمده چهارم بمعنی تو جبر و النقصان
ومیل و زینت بود پنجم ترس و باک ششم فراغت را گویند فصل البا بوالعجب انچه شگفت
آرد و این کنیت بازی گر است بوتراب کنیت امیرالمومنین صلوات الله علیهم ابوتراب نیز گویند
باب دهخانه و سرای و باب کتاب و بمعنی جوی نیز آمده و در اصطلاح اهل هند پدر را نیز گویند
ابولهب یکی از پسران عبدالمطلب که جد رسول الله صلعم بود و نام او عبدالعزی و عم آن سرور میشد
و بواسطه کثرت عداوت و دشمنی با آن حضرت بود نفرین واقع شده ابوالصبا مشترک بود ند یعنی صاحب
زبانه آتش ابوالحرب خداوند کرنیز فصل التا بشت بمعنی کار کرد و سواری بر اوت
پریدن و رفتن از چیزی دور شدن و جدا شدن و پلک پنج نوبت یعنی صلوات پنج وقت و نیز نوبت
بر در ملوک و سلاطین زنند بدست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و از ابتادن درخواست
و دشت و بعضی بمعنی رشت گویند بینات جمع بینه بفتح اول گواه و حجت و روشن و اشکار ابیات
بفتح شبانگاه و شبیخون و انچه در شب کنی شتر باشد از گوشت و نان و غیر آن بطالت بیکار بودن
و دلیر بود بادبروت با اول مضموم بتا زده یکسو شو آمده بت بفتح قطع یعنی بریدن پنج و هفت
یعنی پنج حس و هفت اندام یا پنج حس عبادت از پنج بناء مسلمانیست و مراد از هفت هفت مومن
برست یعنی آنانکه ایمان آرند بخدای تعالی و ملائکه و پیغمبران و امامان عم و بروز قیامت و قضا
و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از میرانیدن بضاعت پاره مالی که بدست کسی تجارت فرستند
بلاغت در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا مطابقت بودن کلام است و مقتضی حال را با فصاحت
کلام بوغت با اول مفتوح بثانی زده و معجم زده دال اول گیاهی باشد سبز که مانند اسفناج
داخل آش ساخته پزند و لیکن خوب تر باشد بخلاف اسفناج که از او را با غیما بکارند و بعضی در میان
زراعت گندم و دیگر غلات و کذا دهای جوی آب بروید دویم جوی باشد که برو کران از منبع زراعت
خود بگشایند بحت بفتح و حای مهمله محض و صرف و شراب و بجای معجمه دولت و طالع باشد نسبت
خانه و عیال نیز دو مصرع از شعر که بهم بندند و بلغه در لغت ابیات در باب الف فصل الخاء رقم
شد بجروت یعنی جوانمردی و سخی که بعد از دادن پشیمان نشود بوت با اول مضموم و واو معروف
کلیا گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار بوت مترادف بوی

ساختن

ساختن اقسام خوردنیها و انواع طعامها را پوت گویند بوت باد بروت یعنی جگر و غرور و این را باد
سبلت نیز گویند فصل الثا بعث برانگیختن و فرستادن و مرده زنده کردن و پیدا کردن
و نیز نامی از نیم بعوث جمع باعث اسم فاعل ما حث عبادت از متکلمی است بث اندوه که بران
صبر نتوان کرد پراکنده و آشکارا کردن را انما اشکو بثی و حزنی الی الله بحث بفتح باز جستن و کاویدن
و کسی را عجز آوردن مصدر از باب بمعنی ساختن و ماده شدن و قصد باشد بهج زیبا
و شاد از بهجت که و بیا شادمان و نیکو شد است برج بضم کوشک یکی از دوازده بخش فلک
و بفتح محنت سپید بخت سیاه فصل الخا برزخ بفتح چیزی که میان دو چیز حایل باشد خواه
میان واجب و ممکن و خواه میان دنیا و آخرت و آن از وقت موت تا وقت حشر و الحجر در قرآن
آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد قبرست زیرا که واقع شده است در میان دنیا و آخرت
و جسم مظلم میان روبت معقولات مجرد و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطی است
میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ که برزخ جامع نیز مسمی میشود مرتبه وحدت است که
تعین اول عبارت از آن است و بنور محمدی صلعم نیز مفسر میشود بوزخ با اول مفتوح بثانی
زده چهار معنی دارد اول پاره باشد دویم بوقا گویند سیم زمین پستی باشد که آب باران
در آن جمع باشد که از آن تالاب و بومد نیز خوانند چهارم ششتم را گویند بطخ بکسر میتخ خربزه
و بطیخ هندی هندوانه تربز و بشارتی لوبیه نامند بلخ جواب دادن بخ بفتح و خای مشدده
و نیز مخفف کلمه ایست که در وقت فرح و رضا بچیزی گفته میشود و نیز بمبالغه مکرر میگویند
فصل الدال برد بضم اول ضد آورد و نوعی از جامها پوشش زمستانی و چادر را نیز گویند
و نیز جامه که در یمن بافند و از ابرد یمانی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو آمده و نیز بوما و سرما راحت
و خواب را گویند باد آب سرد و باد سرد که پیوسته و زد در دو فسرد و بمعنی ثابت نیز آمده
بند با اول مفتوح بثانی زده نوزده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را بند گویند و از آن
بنادی مفصل خوانند دویم بر غیری که بپای مجرمان نهند سیم از آن بنا وی شکه آهنین بود
که بجهت استحکام بر صندوق تخته در و امثال آن زنند چهارم قفل را مانند پنجم مکر و حیله و فریب
ششم عهد و پیمان لازم و عقیده باشد هفتم گره و عقد را مانند هشتم سدی که در پیش آب استحکام
بر بندند و هم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در بند سفرم یا فلان در بند آزار بود آزاده

آن را به کرد در خیال است و فلان در مقام آزار است یازدهم بند و میان بند بود دوازدهم ریسمان
و طناب را خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب که آن بیتی بود که بعد از چند بیت بیاورند او را
خوانند و کشتی باشد چهاردهم کوه را خوانند پانزدهم جفت گاو را خوانند که بجهت زراعت ای
بهم بندند شانزدهم طومار و کاغذ باشد هفدهم گرفتن بنده باشد از غنم در دار الحرب نوزدهم
جمیع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند کارد و بند قبا و امثال آن مرد مدد کار را گویند
پامزد بابای فارسی و زای معجمه اجرت قاصد و چیزیکه بندی با ایشان از اسیران بطریق روز مزد
ستانند برند بابای فارسی مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سگ آبی بود دوم وداع را گویند پرسید و پورسید و پرسید این هر سه لغت بمعنی پرسید آمده
بعاد بکسر از یکی دور شدن و خوار شدن و هلاک شدن و در هلاک ارباب کرم بنا الصاد
بدکر اینده بتاسایدن یعنی ترسانیدن بر لامی شد در اصطلاح بمعنی جستجوی بیهوده و تحاصل
میکند آمده محدود یعنی همسری و برابری کرد بکسر باد کرسین مهمله یعنی خبر کند نفخ جمع بیدا بترشد
یعنی بیابان و پیوند بفتح و هلاک شدن آبا و الله ای هلاک الله بمعنی عزیز آمده و بکسر یا نام
درختی است که بار ندارد و آن معلوم نوع چنانچه که بید و خر بید و بید مجنون و بید ...
طبری و غیرهم و نیز نام دیوی است مازندرانی و بیای فارسی موش و ایضا باشید آمده چنانچه
استاد فرماید **بیت** میان جسته دارید بید ار بید • همه در پناه جهاندار بید و ستودن با او
می آید و معنی باد بیهوده و ناسودمند باشد استاد فرماید **بیت** که بهرام را دشمنان ایران نبود
سخن گفتن او شود باد بید • و نیز نام کتاب کفار هند که ایشان آن را کتاب خدا میگویند و آن در اصل
یکی مشتمل بر چهار دفتر چنانچه بید دفتر نامند دفتر اول سیاه سپید و دوم رگ بید سیم جر
بید چهارم استرین و در سیم بید اول امر و نواهی و وعد و وعید احکام شریعت ایشانست
و بید چهارم مشتمل بر سه دفتر اول و نیمه آخرش تمام صفت محمد دویم کلمه لا اله الا الله که عبارت و نعت
از کلمه طیبه در ان بیان آنست و از اول آفرینش تا آخر دنیا و هرچه در این میان است و انچه در این شکسته
شکسته استاد فرماید **بیت** نه از رنگ مانم نه دیو سفید • نه پولاد مانم نه انجیر بید
مشهور است و او را بیشتر آبادانی بلخ و او گفته اند که هر هفته نوشیروان عادل در این بلخ بار عام دادی
و مظلومان را با انصاف رسانیدی و بمرور ایام شهر آبادان شد الف را ساقط بعد از کنند بلخ

بنك و پارم

بنك و پارچه نیم سوخته و نخته کهنه و سوده کرده آن آتش زود گیرد و گیاه ایست که در ترجمان و هند
و بیای فارسی نام درختی است و بضم اول و دال مهمله مشدده چاره و علاج و نیز مرکب می آید
چنانکه لابد و بضم تخفیف مختصر بود **فصل الذال** بوذ بمعنی بود که فارسیان دال را ذال
خوانده اند و لهذا در مثنوی مولوی در بیتی قافیه اعوذ واقع شده و در اکثر اشعار اکابر بنظر
در آمده **فصل الراء** بشیر بفتح مژده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت بر با اول
مکسور و سین مهمله مفتوح و رای مسکون گویند نام وزیر نصرانی بود که در قوم نصاری عداوه
و قصه آن در دفتر اول مثنوی معنوی مندرجست و اگر با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله
خوانند بر از شتر اولست بادگیر رو زیکه بر رخ باد نهند و بالای خانه تا بگشاید بر با اول مفتوح
ده معنی دارد اول بالا و زیر بود دویم درخت را گویند سیم کینه باشد چهارم کنار و آغوش را
گویند پنجم مخفف برکت ششم بمعنی بنهما آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند
وانرا از بر هم گویند نهم معنی طرف بود چنانکه گویند که یک بر تو مراد آن باشد که بیکطرف شود
دهم ادخانه و سرایست و نیز در فرهنگ بمعنی نزدیک بنظر در آمده بفتح و رای مشدده نیک و مهربان
و بیابان و بکسر یا نیکوئی و انچه نزدیک فرستند از هدیه و بضم گندم بدر و بفتح و سکون دویم
ماه تمام شب چهاردهم بدره جمع و بدر را از آن گویند که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند
بر آفتاب و گویند در هر وقت و نام علامی و نام جامی که در بغداد و جنگ بدر گویند بند آید با اول
مکسور بکسر باشد و امر از بند اشتق بود بخار با اول مضموم غباریکه از جای نمکناک بر آید
و قیل دودیکه از آب گرم و رطوبات خیزد و قیل دودیکه از دهان و از لبها که در زمستان
بر آید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرخی فرماید **بیت** فخر کند چون نگار و تو بتو و نیوا • کاصل بزرگی
تو بی و اصل بخار را • بخار از الفاظ مشترکست و معنی آن بنیاد بود و چون در اینجا علما
و فضلا بودند آن را بر بخارا موسوم ساخته بار بفتح ده معنی دارد اول میوه درخت بود دویم
ناعوات از نامهای حق تعالی سیم رخصت باشد در امدن بمجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبه
بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی نخ و بن آمده هفتم مترادف کار است هشتم انبوه و بسیاری
چیزها را گویند مانند گنج و دریابار نهم بار بنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابربار
بار و چشم اشکبار دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه یازدهم غشی بود که در میان زعفران

ومشک و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید بیت هر جا که محرم هست خوی حریف ادات . آری ز گوشت گاو
بود باد زعفران دوازدهم دیگ و آن باشد مجاز الطعمه و است را بیت عشق تو بخزد دل
ما برد بیغما امروز . مطبخی چیز بره و دیگ کلان پز بر باد . سیزدهم بوده را گویند چهاردهم دو
خوانند مثل باد یعنی زن دوست و غلام باره یعنی غلام دوست پانزدهم نادها را گویند مطربان
و نوازنده را مانند دمانند چنگ و رباب و امثال آن شانزدهم حمل زنان و مادیان
را مانند هفدهم غم و اندوه باشد هجدهم اباد بود نوزدهم مرغ دار فیغو گویند که بمعنی بوم با
ممتاز خسته ماهند ... الد در هر جا انکوده باشد بیستم نام دهی از مضافات نیشابور است و نیز
بمعنی حمل بود چون بار شتر و بار گاو و امثال آن و بمعنی بزرگی چنانکه گویند بار خدایا یعنی بزرگ
و نیز بمعنی نصیب آید مولوی جامی راست بیت تو داده بار هر خسی من بوده ام از غیرت جنبی یکبار
میرد هر کسی . بیچاره جامی بار ها . و بمعنی تنگ جام و جوان بنظر در آمده ملعون باعور نام مردی که
در زمان حضرت موسی ع مستجاب الدعوة بود بدعای حضرت موسی ع چهل سال در بیابان تیه
ماند آخر الامر بدعای یوشع ع و گویند بدعای یوشع ع ایمان او مسلوب گشت نام پدر او باعورا
بود کذا فی البطری و محمد غزالی در منهاج العابدین می آورد که مدرس وی دوازده هزار دوات
مرصع حاضر میشد چون قصه مشهور است تطویل نمود بغر بوزن شهر نام ولایتی است و نیز حظ
و نصیب و برج و نیز سراد وا وست صاحب سراج میگوید که بمعنی هلاکی و فکو نساری است و نیز
بمعنی عجب آمده بزرک بمعنی زارع آمده و برزیگر و برزکار نیز گویند چه برز با اول مفتوح بمعنی
زده زراعت را گویند و ازرا و رز نیز خوانند بذری بذال معجمه نیز بمعنی زراعت و ازرا بودی
کشاده نیز خوانند که در بعضی فرهنگهای بجای دال مهمله برای مهمله و بجای دال معجمه بنظر آمده
بخور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف عسل النحو باشد که از ابتدای وضعه
سایحه و بیونانی اصطفیه هنگا سلار خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بمعنی آن
خوشبوی باشد و نیز عطریست سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام بان دست شویند در ما
هر چه بدان بوی کنند بوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چیزی را گویند دوم
نام درای شجر مفتوح بوده و او را فوی هم خوانند بوس بای اول مضموم است خوا گویند و نیز
بمعنی کبک آمده لو عرب ازوا نیز خوانند بلغار نام شهریست نزدیک آبادان کوده ذو القرنین

در بطن

در طلب آب حیات بظلمات در آمد بنگاه در بن غاری بگذاشت چون از ظلمات باز گشت از این غار کوچ کرده
خلقیکه از اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر بتنگ آمده بودند بعد از کوچ اینها
هم آنجا ماندند با هستگی شهری عظیم شد چون بودن بلام بدل شده بلغار شد و نیز نام جری است
رنگین و خوشبوی در آن بهم رسد و گویند نام ولایتی است در ترکستان خوبان خیز و از زمین
سرد است و طوطی آنجا نوید و در آن ولایت سر شهر است بزرک بلغار دوم سوار یتیم اسپک و کره
بر کرد بلغار هم کنار ترک داوند بکاد با اول مفتوح بکاف زده و لام مفتوح برای مهمله زده
بمعنی امیر و صاحب و بزرک آمده بلادر و بلادری با اول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد
اول باد در خواست کرده و اما بکار آید و آن بیونانی انقردیا و بهندی بهلاده و بیلکونیند
و این داروی در بلاد هم رسد و خاصیت او آنکه چون در اعضای آدمی سینه و کام اهل بهر سد و ز
پیدا شود بلادر در آن زهر نیک تجربه شد از عیل که گفته اندک در پشت او هر به گوش اغم بعضی
فی الحال تمام اعضا آماس کیرد اندک زرداب ترشح کند بعد از آن آماس کم کم شود و کاهی و سیئ
و طرف شود دویم ریزینه و پیرایه باشد که زنان بر سر بندند بعر بفتح بوده آنفتح عین مهمله
بشک شتر و گوسفند و جز آن البعاد جمع آن بطح زاری با ثرخه نبه نبر بضم بای موحده و سکون
سین مهمله غواه و غاکلان و آب باران تازه باریده و بضمتین لبره واحده بیاجم فتح اول
حاجت بنا جایگاه خوانق و خراشیدن سر و بیخ پر از فتح و بضمتین مثله بص بفتحتین
و ظاهر بتر احدید توات بار با بای پارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن سودی
دوم باده را گویند سیم بمعنی بر شو بود و بار یدن بمعنی بریدنست چهارم چرم گاو دباغت کرده
باشد بطر سرکشی کردن و دهشت و بخت شادی نمودن و فرحان شدن از غفلت و مدهوش شدن
و بزرک منشی کردن و فضولی نمودن و بد نشاط یعنی نیک شاد شد از غفلت و تکبر مجره که با
و الحجر و بجار جم نیز گویند و مصدر از باب فتح است بنیک ره و بن بیع و سواد شر اسبو و بخور
بوزک کوش اشتر شکافتن بجز بفتحتین و بای موحده و خای معجمه کنده دهن و بخار جمع با دار
بوزن نادر شتابنده بسوی چیزی کشاد بودن و مار مژده دهنده باب صغیر یعنی در خورد
این و قیل است که چون بنی اسرائیل را امر شد که در دروازه ایلیا که بیت المقدس است یا در انطاکیه قریه
جبابره بود یا بلقا از ولایت شام یا ایله اغلب برانند که آن فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال

ازینه سرگردان شده بودند و تیه صحرائی بود در میان ایله و فلسطین و عرض آن چون
مدة سرگشتگی ایشان در بیابان بپایان رسید و موسی ع و هارون ع بجوار رحمت حق پیوستند
وحق تعالی وحی کرد بیوشع بن نون از سبط یوسف که پیغمبر و خلیفه موسی ع بود که بنی اسرائیل را
بگو که درآیند بدهی و بخورید ازین ده یعنی میوه ها و طعامهای او هرجا که خواهید و هرجا که خواهند
درآیند از یکدری که از درهای این ده واین را هفت در بود یا در یکسو ایلیا که آن باب الحطة
وآن درهشتم و از درهای مسجد و گویند دری بود که موسی ع و بنی اسرائیل روی بدان آوردندی
در وقت نماز حکم شد که از آن در درآیند سجده کنان بشکرانه خلاصی یافتن از تیه و
استغفار کنند ایشان از آن اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد وآن آتشی بود
که فرود آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه ص فرمود که بنی
اسرائیل گفتند که درآیند در این در سجده کنان ایشان درآمدند با عجاب و خود بینی برو فتن
میخزیدند چنانکه کودکان پیش از قدرت بر رفتن عادت است و از این بود که عذاب بر ایشان آمد
ورج آنست که نوعی بود از طاعون که آنرا سوتان گویند و در یکساعت بیست و دو هزار کس بمردند
و بقولی هفتاد هزار کس و ارک مناجات رسید و اسراعلم بیت دار پشتیبان و پناه دهنده بلغت
باخای موقوف مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده پیکو بفتح اول حبش و میان بو تیمار با اول مضموم
و واو معروف نام مرغی که آنرا غم خوار نیز گویند و بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم گردد
با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و اینها را بتازی عیام نامند و خوردن گوشتش مقوی و مقوی
قوه حافظه باشد و ذهن را تیز کند پاید ار و پاداد سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود
دوم نام اذر چشم است از نامهای ملکی سیم تند مجله را نامند و نیز بمعنی ایستاده بود با و بعضم
و باو قادر آهسته و باسکون باشد فصل الزاء پادزه با بای فارسی مضموم و زای معجول
پیرامون و نیز در فرهنگ بمعنی منقار آمده پرواز چهار معنی دارد اول معروفست دوم نثار را گویند
سیم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان وقت پریدن پائیز عبارت از خزانست یعنی
تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که بین تابستان و زمستانست یا زده معنی دارد و از اتفاقات
انکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باز یافتن باز نده را نیز گویند
واین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال آن سیم گشاده باشد

چهارم

چهارم شنیان هر دو دست را گویند از سر انگشت دیگر و انرا باز نیز گویند و بتازی اتفرا ابلغ
بمهمله که مقدار درازی دو دست باشد و بترکی قلاچ خوانند و بشدید ضد فراز که نشیب بود که
نشیب خوانند نام جانور شکاری هفتم تفرقه کردن میان دو چیز هشتم را جدا را گویند نهم
بمعنی سوی و جانب آمده دهم کذرگاه سیل بود و در فرهنگ بمعنی شراب نوشته و نیز بمعنی فرشته
آمده بازای معجمه چهار معنی دارد اول زر و مال در میان که اشیاء را گویند که پادشاه قوی
دست از پادشاه زبردست بگیرد دوم زر یکه راه داران و کذربانان از سوداگران و مجاز
واینده و رونده بستانند سیم خاموش بود ارمغان در وقت بدن نشستن و خوردن خوردن
بعد از دم مهر اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طران بر بزد گویند
که حکیم فردوسی در آن قریه متولد شد پشیز بیای فارسی چهار معنی دارد حصر انداند و در سیست
در خرید و فروخت و در سمرقند بجای سیم رواج دارد و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها
بنظر در آمده که پشیز چیزی باشد قلب که بجای درم خرج کنند وآن زری بوده که از بونج زنند
پالیز باغ و بستان و کشت زار عموما و کشت خربزه بدبوز بدفوز پفیوز بتفوز بای اول
مفتوح بتازی زده و بای فارسی و فا در چهار لغت مضموم بمعنی پوزیست و نیز بمعنی بروند بنظر در آمده
فصل السین و پاس بیای فارسی چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود دوم شبانروزی را قسمت
کرده اند و بخشی را پاس خوانند سیم تنگ دل و اندوه را گویند چهارم پاسبان را نامند بپاس
بمعنی ترس آمده بو الهوس که مراد نفس باشد پلاس با بای پارسی پشمینه و گلیم که مردم محتاج
نشین از آن خانه سازند و هم بپوشند و اکثر سیاه باشد و این کنایت فکر نشاید باریک
فکر دقیق و خیال محال را گویند بخس با اول مفتوح و بتازی زده دو معنی دارد اول پژمرده آمده
مانند پوستی که تف گرما از بن در رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب بدادن و باران
زراعت شود و انرا لام بز خوانند و در عربی نیز قلب نا سره را گویند و با اول مکسور بمعنی
بود و بعضی شتر نیز آمده و هم در فرهنگ بمعنی نگاه داشتن و پیدا کردن و عشوه گذارد و رنج کوه و
خوکی مرقوم شده و با بای پارسی مفتوح بتازی زده کذارش و کاهش دل و بدن باشد از
شدت غم و اندوه و با کثرت محنت و شفقت که زخم قوم و سپه و امثال آن بود از گرمی آتش
یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگ بمعنی عشوه آمده است و با اول مفتوح و خای معجمه مکسور بسین زده

بمعنی ناقص و کم عیار آمده پس با بای فارسی مضموم چربا گویند حکیم فردوسی فرماید چو آگاه
کردید زان کار زاد چو و شاه از فرخ اسفندیار بادی بحت محتاج و درویش الباس بحت نابود
شدن بکسر المضارع بادکرم بحت بربوس بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول الماضی و فتحه م
بمعنی بیرون آمده حکیم ثنائی فرماید بیت از بکذار کربا آن بحکت فرسی کوجهان بایدت احسان
ثنا بکند دویم رسیدن بود حکیم سوزنی کوید بیت شاه کرماه رویت منصور او بقدر
از ماه در کذشت و بخورشید برسید وقیل به معنی اول بیای فارسی و در معنی ثانی بیای موحده
فصل الشین وبورشش نام آن درخت که مضاحک میکفت و قصه او مولوی در دفتر ششم
بیان کرده اند بخش بر وزن رخش بهره که عرب نصیب خوانند و نیز بمعنی بخشید از گناه یا جاه
دادن و نیز بمعنی و سر در معنی اخیر بسین مهمله بنظر در آمده پاداش مکافات نیکی باشد و انزا
پاداشت و پاداشن نیز نامند بوبش باول مفتوح بثانی زده کر و فر خود نمائی بود و مرد در عرب
بیشا میال و مردم مختلف او باش جمع و هذا الجمع مغلوب جاش جای بودن امراست برای بودن
ودر ترکی بمعنی جراحت و سر هم عدد پنج آورده آمده و با ما محمد شهور است که پیش باشد بوالهوسی
کو بر خود را کویند بادریش بمعنی خود نمائی ولاف تماش بفتح و تشدید بین شین معجمه ناوه روی
و خندان پوزش عذر باشد پل آبکش با بای موقوف ابر سیاه پنج شش پنج حواس و شش جهت
ویا از پنج مراد پنج طبقه باشد بنات النعش ستاره کان هفت کانه کربا فر بار بر هفت اورنک
کویند و بترکی یدی کن خوانند فصل الضاد بیض بکسر جمع ابیض سفید از هر چه سفید باشد
شمشیر و جوانی و نام کوهی است و بفتح تخم مرغ و عش الحوض بدل بدر بعض بفتح اول و عین مهمله
از چیزی ابعاض جمع بنات الارض بفتح گیاهان و برمین و جویهای خورد فصل الطا بسیط
با اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و چیزی فراخ و نام بحر است از شعر و با صطلاح
ارباب معقول سه معنی دارد اول چیزیکه قبول قسمت نکند اصلا دویم اجزای مختلف الطبایع
مرکب نباشد سیم آنکه هر چیز و اسم کل اطلاق توان کرد بمعنی اول صادق نمی آید الا بمجردات بساط
بکسر هر صنم شطرنج و شادروان یعنی جامه خانه و پرده که بر در بندند و چیزی کسترد نی و بفتح زمین
فراخ و هموار بسط بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه کسترده شود بر زمین مثل
حصیر و در مصادر بمعنی کسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه رها کرده

لیده بشه

شده باشد و بچهرا از او بان نکیرند و بنیر شترکشوده یعنی چیز مقید و در اصطلاح صوفیه و اولیت
که اقتضا میکند اشارت قبولیت و لطف و مرحمت و اثر را برای صاحب آن عند الله و این از احوال
قلب هر مقامیرا بان مقام بطن و قبض است فصل العین بریع بحیب شکفت و نوباوه و یکی
از نامهای خدای عزوجل بقاع بکسر جمع بقعه بیع بفتح و سکون و بیای تحتانی خرید و فروخت
و بکسر و فتح باء موحده کلیسیای ترسایان و قیل نصاری کذا فی الکشف اللغات بضع بکسر و سکون ن
ضاد میانه سه تا نه و بعضی کفته اند میانه سه تا پنج و این قول اصمعی است و بعضی کفته اند سه
تا بده و قول او معتبر است در تفسیر قول حق سبحانه و تعالی جل و جلاله که سیغلبون فی بضع سنین
زیرا که قول او منقول است از سید انبیا صلوات الله علیه و آله کذا فی الکشاف و بالضم نکاح
فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیراب شدن فصل الغین بلاغ بفتح
پارسی و قیل با بای موحده مفتوح دبیر و ملسوده و ریسمان خام که بر سر دوک و دینند و بر ریسمان
کم تنه ندارد و چوب خشک و چیزی سیل است و تنه عنکبوت و تار ریسمان خام و بمعنی تنیدن آمده وبکسر
و نیز زنان یکدیکر را بلاغ کویند او را نیز ابناغ کویند بلاغ بفتح رسانیدن و کافی شدن
بوغ بضم مهره که در کرهای بهای جهت اعلام نوازند مردم هند سنکه نامند بزوغ بضمتین طلوع
یعنی بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و کشادن ولک از باب نصر بازغ
طلوع شونده و ماه و غیره فصل القاف بق بضمتین صدای آب هنکامیکه سنک با کلوخ
در آن اندازند بیذق بفتح اول و دال معجمه پیاده شطرنج و غلوله کل بپا در توجیه برهان المحقق
عبارت از سید برهان المحقق که خراسانی است که خلیفه بزرک سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد
والد بزرک حضرت مولوی بوده که شمس الدین احمد افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر
مناقب سلسله حضرت مولویت احوال او بتفصیل نوشته مشهور و جید سر ورانست و حضرت مولوی
بر تیمیا یافته اند بغلطاق و بغطاق و بغطاق در اول با غین معجم مفتوح و در دویم و سیم بضم
با کلاه درویشان و کدایان و قبای بغل بند و آنچه در و جامه پوشیدنی میبندند و نوعی از کفش
خطائی بکیارق بفتح و سکون کاف فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله غلامان و نوکران یکصد
چون خواجه تاشان بوتوساکاد تابان برای مشده بسیاد روشن نام اسبی است که حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله وسلم شب معراج تا مسجد اقصی سواره رفتند باورق بازوشن

وتابان شونده وهر ابری که از او بیرون جهد وتهیل نام قبیله ایست از یمن ونام موضعیست نزدیک مکه
کعبه ودر اصطلاحات صوفیه بارقت عبارت از لایحه ایست که وارد میشود وبوسال اکثر اجتناب
اقدس ودعوت منطقی میشود واین از اوایل کشفات است برق بفتح وای مهمله ساکن فروشی که از ابر
بیرون جهد وبفتحتین خیره شدن چشم ودر آمدن شکر را گویند ودر اصطلاح صوفیه اول
چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری ومی خواننده آن بنده را بسوی دخول قرب
حضرت حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله که سیر فی الله بق بفتح اول وتشدید پشه بقوق جمع آن بوق
بضم کوه نای که بزبان هندی بهیر گویند **فصل الکاف** بنک بااول وثانی مفتوح نام
درنده ایست معروف که در عرب ابزاهر بوخوانند دنوعی از نیکهای کبوتران وبمعنی دود نیک
نیز آمده بلک بااول مفتوح وزغ باشد واز اچغنتو ومکل نیز گویند سحاق الطیمه در کنار شلتوک
برنج وبودن آن در میان آب وگل وصحبتش با وزغ وکلاک پت میگوید **پت** سر باد لش
بوبلای درشت. مذیمی بک صحبت کلاک پت. ونیز بمعنی ثالم آمده ودر ترکی صاحب وامیر را
خوانند واختصار بیک آمده برک بای اول مفتوح بتارزده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول
معروف دویم ساز نوا را گویند سیم قصد وعزم بود چهارم بمعنی بو وآمده دنک بضم بای
وسکون سیون معجم سرگین بز وکوهی وگوسفند وشتر مجوآن بالهنک وپالاهنک کنند را گویند
که گوشه افسار ولجام بسته واسب را بان بکشد بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد ودر
اصل پالاهنک بوده یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را خوانند واهنک بمعنی کشیدن آمده
چنانکه مذکور شد وبنا بر آنکه در علما پارسی مقررات که هر گاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند حرف
آخر کلمه اول وحرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یکحرف را ساقط سازند چون آخر پالا الف است
وحرف اول آهنک هم الف یکی را حذف نموده پالاهنک خوانند ودر لغت اول الف را باکتفای
فتح لا انداخته پالهنک گفتند بتک خالیک که آهنگران ومسگران بدان آهن ومس را بکوبند
بتوک بفتح طبق مانند دف که پیشتر بقالان دارند ومیوه وخوردنی در ان کذارند ودر جغرافی
که نام موضعی باشد میان بحر وناحیه شام که غزوه را جیش العسر نیز گویند وگویند تخصص
از خضها ودر مرو برانند که نام چشمه ایست ونیز نام قلعه ایست در کنار دریای قلزم در حجاز
که نام موضعی است در راه کعبه وبتقدیم ونیق بهمین معنی آمده واصح همین است بجک بکسر اول وفتح

جیم

جیم پارسی بمعنی کارد واین ترکی اهل روم است بکلربک ترکیست خان خانان ومیر میران وامثال آن باشد
بنک بفتح دو رید ودر بخیه زدن جامه را ودر نوع کفش وشتاب رفتن شتر بروک بضمتین فرو خفتن
شتر وایستادن وثابت شدن پلک بااول وثانی وغلولی وبا اول مکسور وثانی زده نیز دو ابرو
که مرقوم شد دو معنی دارد اول پلک چشم باشد دویم ونحو باشد بوک بضم وسکان کلمه تمنی
وارد ومت وبعضی گویند بمعنی باشد وبفتح وسکون برجستن وخیز برخواده پیش آهنک پیش
پونک بااول مکسور آن باشد که چون مصوران ونقاشان خواهند که تصویر یا نقاشی کشند
اول طرح آن را بکشند بعد از آن ترکیب آن کنند وبنایان چون عمارتی را خواهند که بسازند
طرح رنک کنند وآنرا برنک نیز خوانند فصل اللام وبول الفصول ونادانی که خود را دانا نماید
بمردم بول پیشاب کردن وپیشاب وعدکیاد بیت المال یعنی انما الیکم همه مسلمانان را در آن حق
باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی وحیوانات چرنده دست بود از کتف تا سرانگشت ودویم از
جانوران پرنده جناح دویم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ بود واندریای زنک بهم رسد
وفساد دنیا کند وگوشتش خوشمزه بود سیم نمو کردن چهارم بالا را بمعنی خوانند هم بمعنی قامت
وهم بمعنی فوق ودر عربی دو معنی دارد اول ماء العسل را نامند ایمعنی از اختیارات بدیعی نوشته
شد دویم دلو را گویند ونیز بمعنی عظمت وعیش فراخ تن وکار وحال بنظر رسیده بقل بفتح تره وسبزی
مثل خیار وبادرنک وجوان بقول جمع بابیل همان ابابیل در فصل لام در باب الف گذشته بدل
عوض ونام حکیم خاقانیست بکر بتم همین صحیح است ودیعول وقیل بضم سیم چاهیست معروف اما
در بعضی اشعار استادان هردو واقع شده هم بقافیه مقابل وهم بقافیه بلبل وگویند بضم اعراف
که میانه بهشت ودوزخ است وقیل موضعیست میانه عراق ونیز نام ولایتی که انجاه دراز ولایت
ویونانیان شهر را گویند کذا فی عجایب البلدان ودر بابل چاهیست که هاروت وماروت در آن
معذبند ونیز بزبان یونانی شهر را نامند وساحران استخراج سحر از آن چاه میکنند باطل در اصطلاح
صوفیه ماسوی الحق است نزد صوفیه معدوم است ودر طور اثبات وجود حقیقی نیست مکر مقرا وعالم
مدمی است که ظاهرات بظل وجود الهی خواه عین باشد وخواه منع بوطل کفتند واز دون فلانی
یعنی کلاه کذا فی القاموس ودر مثنوی بمعنی الزامی کلاه راست می آید بعل جمع بعل بفتح وسکون
عین مهمله نام بتیست از بتان قوم الیاس عم وبانوی کردن زن وشوهر باهم وزمین بادان ناکرده

وبنائی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب و مالك و مالك چیزی را نیز بعل
خوانند و بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح بمعنی شوهر کردن و باز زدن بطال بفتح بای موحده
وطای مهمله مشدده بغایت بیکار و دروغگوی بطر البدل بمعنی عوض بدل بکسرتین عوض از
گناه بصل بفتحتین پیاز بصلة واحد بوبیل خداوندی را هما بذل بفتح اول و ذال معجمه چیزی بخشیدن
بدال و یاد لجم بخشیده ضول و فاعلند از بذل از باب نصر **فصل المیم** و بو سلیم نام شخصی که
در زمان خلافت ابو بکر دعوی نبوت کرده و بعضی از قوم مرتد شده باو پیوستند و ابو بکر
جنگ عظیم چنانکه هفتصد مرد قاری حافظ قرآن در این جنگ بدرجه شهادت رسیدند و آخر
آن لعین مخذول و مقهور شده روی بهزیمت نهاد و باو مسلم مسلم کذاب مشهور است و اورا ابو مسلم
و ابو مسیلمه نیز گویند بچیم بفتح اول و کسر را گویند و آن ضد نبرات سیم قلعه ادیان از توابع کرمان
بالدم یا بردم و بن افشار باشد و آن دوالی بوده که زیر دم اسب بوده بزم با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و تماشا و خوشحالی را گویند دوم نام دهی است
از نواحات شیراز که یکی از امام زادها در انجا دفن کرده اند در عرب دو معنی دارد اول کوبیده بود
بدندان بچشیدن دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی پرچم با اول مفتوح بثانی زده
عجمی دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی بود که در کوهستان مابین ملك خطا و هندوستان
واقع است پیدا شود و از اعشر غا نیز گویند و بترکی قطاس خوانند و از او بر سر چوب علم و گردن
اسب بندند دوم کاکل را گویند و در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بعد از شهید شدن دو کس از دست شیخ
نتوانستند گرفت پس حضرت مولوی اشارت بر خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه میدهد بیت
ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند . نه از آن مفلسکانیم که لاغر گیرند . بیکدست می خالص ایمان گیرند
بیکدست دگر پرچم کافر گیرند . بوم با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ابنوی را
گویند دوم نام جانوریست که نحوست و شامت اشتهار دارد و کلاغ نیز از جغد است سیم بمعنی زمین است
و طینت آمده بکم بضم اول و سکون کاف جمع ابکم ای گنگ بهرام بفتح اول چهار معنی دارد اول
سروش است که محافظت مردم مسافر میکند و امور و مصالحی که در روز بهرام شمسی چهارم بهرام واقع
میشود دوم نام ستاره ایست که مریخ بود و آن مرتفع کشور پنجم نام روز بیستم بود از ماه شمسی چهارم

نام پادشاه

نام پادشاه ذی شوکت مشهور است و بهرام نام دو پادشاه بوده که یکی را بهرام گور و دیگری را بهرام چوبین
که شیخ نظامی گنجینه مداح اوست **فصل النون** بهن کردن بمعنی انکار کردن و جحد بودن آمده
بهمن با اول مفتوح و سکون ثانی از اول راست کشاد و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک دسته است
داشت سیم دست از دست را گویند چهارم نام فرشته ایست که تسکین خشم دهد و موکل باشد بر گاو و ن
و گوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور و مصالحیکه در ماه بهمن در آن روز بهمن واقع شود باو
متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب که او دشیر نام داشت مورخان در تسمیه باین اسم وجوه
گفته اند گروهی گویند که بسبب راست کشادی و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی که گفته اند
چون در خورد سالی زیرك و عاقل و هشیار دان بود باین اسم موسوم گشت فرقه آورده اند که
که دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی بزانو رسید چنانچه منوچهر منظم آورده بیت
شنیدم من که بر پا ایستادی رسیدی تا بزانو دست بهمن و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم
دست یافت اورا بهمن خوانند چه بمعنی بهمن آزاد است و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی دفع
بسبب یمن همنامی اشا بیند او را باین نام نامیدند و آن ششم ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه
دوم است از فصل زمستان و مدت ثمانون بیز اعظم بود و در برج دلو و در دهم این ماه جشن شده بود
هفتم رستنی که در ماه بهمن کلی کند و بیخ آن در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید
هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرو عید گیرند
در این روز آن ماه عید کنند و جشن نمایند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها بپاشند سرخ را
سابیده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه
دانند و گویند که این روز خاصیت تمام است در کندن گیاها و تخمها و دواها از کوهها در این
روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن و موی چیدن و عمارت کردن و این روز را بهمنجنه
خوانند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم نام قلعه ایست در نواحی اردبیل در آنجا دیوان
بیاد بوده اند گویند که کیخسرو در اول سلطنت خود بر طلسمات آن شکسته آن قلعه را فتح نموده
یازدهم گنبدهای پر نوا گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد دوازدهم عقل
اول را گویند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین ع قاضی میر حسین میبندی آورده که
نود مثل این دو ماه است و میگویند که خدای تعالی واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر

نمیشود وان واحد کە از خدای تعالی صادر شده عقل اولست کە حکما فرموده‌اند و آنرا آبجی گویند بطلان بضم
با با طل شدن بدن بفتحتین و بدن کوتاه و مرد سالخورده و بزکوهی سالدار باپیلجان پاملجان
هر دو چیز فارسی آنکه در دوشان بواسطهٔ کناهی کناه کار را از صف مقال کە عمل بانخوات و ساس
ایشانست بریکپای ایستاده کنند و کوش او را بدست او کرا شد بجیم تازی نیز آمده و آنرا صفعالیه
هم خوانند بالین آنچه زیر سر نهند وقت خواب کە در عرف بالش خوانند و نیز بالشت هم گویند
و مردم هند وغیره تکیه گویند و تازیان وساده خوانند پنج نوبت در اصطلاح بمعنی حکم فرما کردن
و پادشاهی کردن بود بوحرز خداوند خداوند و پنکان بپای عجمی مکسور پوشیده نماند کە شاه
روزی بابده هزار قسمت کرده‌اند و هر قسمی را یک پنک گویند و پنک کاسه باشد و آنرا سبو نیز
خوانند و معرب آن فنجانست بطریق عموم هر کاسه را پنکان خوانند و نیز صحنک خوانند و معنی
کە هندی تمالی نامند و تازیان طاس گویند و بکاحقه چیزی شناختن و آنرا پهنک بکسر بای فارسی
نیز خوانند برهان نیجت بواحمین جمع پالیدن پارسی بوزیک شدن و نمو کردن پنهان نقش های
انکشتان بنان جمع پالودن و پالیدن و پالاییدن بمعنی دوریدن و جستن و تفحص کردن و کلا
وصاف کردن آمده پروین و پرن هر دو بفتح بای فارسی و کلمهٔ دویم بفتحتین بر شش ستاره و قیل
هفت ستاره کە یکجا جمع واقعند وان منزل قمرست در برج ثور کە بتازی ثریا خوانند برین بضم
اول کسره یعنی ملیم خربزه و امثال آن کە تازیان انرا الفه نامند و با اول مفتوح و کسر رای مهمله
دو معنی دارد اول بمعنی بالای آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از ینست کە فلک الافلاک را
چرخ برین نامند دویم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و بکسر اول سوراخ را گویند
و آنرا برینه هم خوانند بطرح بفتح اول و سکون طای مهمله شکم و جانب درازی هر چیز و بر شکم زدن
و در رفتن و باطن چیزی را شناختن و با اول مفتوح و طاء مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو
نشسته و بندهٔ شکم و قبیله را هم گویند و نیز بمعنی اندرون چیز و بطن البلدان بمعنی اندرون شهرها
بادبان دو معنی دارد اول پرده باشد کە بر تیر کشتی بندند و آن معروفست دویم پردهٔ قبا باشد کە بر زیر
سینه واقع بشود و آنرا از جانب راست می بندند و دست زیر دست بالای جامه گویند و آنرا ایشان
جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است کە وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و بعضی بدو
کشتی و سر آستین را نیز گویند پشت پازدن در اصطلاح او کردن و ترک دادن باشد باد بیزن مروحه

کیخ

کیخ بلک گویند باطن درون و نهان را نامند و دانند نهان و بدین معنی آخر است قوله تعالی هو الظاهر
والباطن بین بفتح جدائی انداختن و دوری و فراق میان دو چیز بعضی جدا شدن و هم پیوستن
و این از لغات اضداد است و بمعنی فایق شدن هم بنظر درآمده و بتشدید با هویدا و آشکار اپیزاپین
کلاهها بفتح بتکرار بمعنی میانهٔ نیک و بد و میانهٔ دراز و کوتاه و میانهٔ سخت و نرم و میانهٔ سبک
و سنکین و مثله در فرهنگ مترد شدن میانهٔ دو چیز بنظر درآمده بی دندان بضم اول تغابت
فرمان برداری و نهایت اطاعت از ته دل و کمال تواضع از ته دل بتکران با اول مضموم بتائی
زده و کاف مفتوح برنجی را گویند کە در ته دیک بریان شده باشد و آنرا بکوان نیز گویند مولوی
معنوی در مثنوی فرماید بیت وارثانم را سلام من رسان بکو دنیا این وصیت را بگویم مو بمو نازد بنیاد
آن زر شکند بتکران محتشمان مهمان و این معنی قیاس میر جلال الدین انجو گرفت و الا پتکران
بکاف فارسی تصحیح یافته و پتکرا از این ادیج و اولیست پایندان با بای تحتانیه مفتوح سه معنی
دارد اول صفت ضال و کفش کن را گویند دویم ضامن و کفیل را گویند سیوم بمعنی دهن و کود
آمده بزان بضم اول و زای معجمه شهوة زنان بضم اول و سکون زای معجمه هزل کردن و تیز کردن
شیخ عطار میفرماید بیت دیکر مردان یک بکفت سخت بر گرفتی تو مرا ای شوخ بخت کفت بخود نیش
چون هستی تو خر کر بزی و ز پشت بکیر و غم مخور پوسیته کردن بپای پارسی کوه بختن و کناره کردن
بوده پهلو فرودن برابری کردن در مرتبه پرویزن و پرویزن هر چیز پر سوراخ و شبکه دار را مانند
عموما دارد پیزانامند خصوصا نبوند دستی کلاهها چرانه بار دین نام شهری و بعضی بر انند کە اصل
بردین بوده بفتح دال بن بیخ و پایان و منتهای هر چیزی را گویند دویم سوراخ مقعد باشد و جمع
آنرا ابنا و بفتحم نیز خوانند و جمع آن فقاع بود و عربان تخم قهوه را نامند با اول مفتوح و ذال عتورا
گویند و بعضی خرمن را نیز گویند و میوان باغ و نگاهبانان زراعت و محافظت خرمن را گویند
دویم میوه ایست زیره کە در اندرون او مغزی باشد و مردم آنرا بجوز فند و اندا و نیز خواند
بحران بضم باد کرم و تب در فرهنگ بمعنی باد سموم کە هر کە رسد بسوزد در قوم سلحنه و نیز در حمی
کە بر که غالب آید او را روز بروز ضعیف سازد او را نامحمود گویند و خلاف آن بحران محمود باشد
و در اصطلاح تغیر کە بیمار را پیدا آید در حال تغیر کە حاصل شود بیمار را دفعة واحدة
محنت مرض و نیز نفس تب زده و این باد جمله چیزها را مضر باشد مگر جواهر کانی و تیرهای دانسته

یقال یوم البحران علی الاضافة ویوم حوری علی غیر قیاس کانه منسوب الی ما جوراً مثل عاشورا وهو
شدة الحمی التموز پژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان کردن باشد پژولنی نیز خوانند باد
بادکون بمعنی بادکونه است کرد بهمین باب در فصلها نوشته خواهد شد بادران نام سرنوشت
که حقیقی باشد و بنیه صند بلب الدوله کرد و بیت مثنوی اما باید از لفظ نوشته از قیاسات او ت
ولا اینقطا اقتضای آن نمیکند و بمعنی آن بادبان کل با باد بروج بادآسمان کی جهد بیم بحران
بادبان بون بفتح جدائی و دوری و فرق میان دو چیز و برده گوسفند که سرکین در وی برون بعنی
بن مغز آمده بمعنی بیخ دقیقی نیز گفته بیت موج کرمی برآمد از لب دریا دیگ همه لالکی آن
تابون وافزون آمدن از کس بفضل بقاقی مزبانصاحبه کان وعلیه فصل پرداختن و پروختن
هفت معنی دارد اول ترجمه نمود نمود عقید شدن دویم نواختن ساز و گفتن نغمه سیم بمعنی فارغ
شدن آمد چهارم برداشتن و برفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی لخر دمیدن هفت
هفتم گرفتن و بود ذات بوغ ذان سنالمی که قلندران در این اسباب کرانی نگاه دارند مثل بوغ
وغیره پیرامن و پیرامون بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف دیگر کردی که دو چیزی پیچیدن
پخسانیدن بحیدن و پیچانیدن بفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه و سین مهمله فرو نشانیدن
بود بهنین بکسر اول بهترین بنخالان در اصطلاح بمعنی نفشانان و شیطانیان و در عرف آن
کاو قاقوادر پردیشا و غم کدرانیدن بورنین نام آتشکده است پایین جدا کننده بهتان بضم
دروغ بر بستن بخن العرفی یار و همراه بد بشولیدن دیدن و دانستن پاییدن نظر برداشتن
فصل الواو پیرون شو و برون شو بمعنی گریزگاه باشد بدو بفتح و سکون پایان و آغاز
بارو بنای موحده بوزن دارو حصار را گویند بمعنی دیوار حصار آمده که تا زمان ریض خوانند
و بنای فارسی سرگین باشد پغو بضم بای پارسی بیف کردن بو بضم اول مختصر بود بمعنی
چنانکه بوعلی و بوالخیر و بولهب و مختصر بوی خوش و ناخوش و بواو فارسی امید چشم داشت
فصل الهاء و بتیه بکسر اول و یای مجهول نیستا باشد و با بای فارسی مجهول و یای مجهول دو معنی
منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار و صرف بود دویم قسمی از این باشد که اغلب اوقات
شبانان بنوازند و انرا توتك نیز گویند و با یا حرف رفته نیز گویند که از پیش بعضی از لفظها
بنابند و انرا کبار نیز گویند پرده بفتح بای فارسی چیزی که در میان حایل بود انجامر و غیره و

رفیق

دفتوکه در چشم پدید آید و نیز پرده سرود بمعنی فلك الافلاك نیز آمده بهره با اول مفتوح حصه
و خطا نصیب باشد باده بمعنی شراب آمده و هم بمعنی پیاله در نزد صوفیه عشوات باره
با رای مفتوح و هاء مختفی نه معنی دارد اول آن باشد که تیم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم
بمعنی دوست باشد و آن بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طراز و هر و شر آمده هفتم
شرول باشد مسکر که از برنج سازند هشتم را از لغوا گویند نهم کله و رمه گاوان و گوسفندان را
گویند بر بسته بای اول مفتوح بثانی زده جمادات و هرچه بیفزاید و منجمد باشد و در مجاز
آرد از بر بسته بوخواسته برآسته با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بثنی زده نباتات که گویند
و در اصطلاح چیزیکه ساخته باز نباشد بازگونه بازگونه دو معنی دارد اول واژگون و معکوس
دوم شوم و نحس و نامبارك بود وانرا وارونه نیز گویند و بزامعجمی نیز همین معنی دارد بایسته
بایاء تحتانیه مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده وانرا بایست
و بایا نیز خوانند بادیه صحرا و دشت باد بیعه بحره و انچه بدان بازی کنند بالوده بمعنی برتر
شده برآمده و نمو کرده و مصدر آن پالیدن و بالید با باء واحده همین معنی دارد بیمه بفتح اول
و کسر ثانی حیوانی چهار پا باشد پنبه با باء فارسی معروف ده و با باء تازی مفتوح بهار زده
منکر شدن و محو کردن و نرم ساختن و پراکنده کردن و کر یوان چنانکه پنبه گویند یعنی
شوید و محو کنند و نرم سازند و کر بزایند و نیز کنایت از بر دشانی و پراکنده ساختن
و شرف الدین فرماید بیت رای تو کرده سر بوالفضولی را کاکنده بود گوش قبول از ندای
در فرهنگ میر فتح الله دارنی بنبای مفتوح فارسی و یاء بهمین معنی بنظر در آمده و اصح
پوشیده بفتح باء تازی کر و فر داشته شده پیرو با اول مفتوح و ثانی زده شد و پنج معنی دارد
اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دویم بمعنی دامن و کناره بود مثل پره بیابان و پره
کوه و امثال آن سیم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم شود چهارم
پنجم پره آسیاب بالوعه بضم لام آرا آبی و جای نشستن و جای ریختن آب در حمام و خانه و چاه
میان سرای کرده که روی آب مستعمل و چرکین جمع شود و انچه از فقره معلوم می شود و جوجه خورد
که نو زید یا نیم جها باشد و بزبان هند چهله گویند پایه چند معنی دارد چون آنکه بمعنی
و معروف بود بر قیم آن پرداختن بر سان همین هفت معنی دارد اختصاص اختیار نمود اول قدر و مرتبه

عبارت از
۳ آبسرا گویند نیم دیوار قلعه و شهر و امثال صح

دویم بمعنی زبون آمده مولوی در مثنوی میفرماید بیت جوهرات انسان وچرخ او را عرض جمله
فرع پایه اند وا و غرض سیم بزبان کیلانی پورا کویند چهارم فرهنگ بحتین باوان باشد پنجم زنینه
پایزاب ششم بنا را کویند هفتم پاپا را خوانند بلم با اول مفتوح بثانی زده در زد و دو نوه
دبزرا کویند بنه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه را کویند دویم بمعنی
بنج دینار آمده بنکاه و بنکه با اول مضموم بثانی زده مجاری را کویند که آن او در رخت در افغانستان
بلیله بوغنه هلیله بادنمناک و نیز دارو دوات معروف که اهل هندش بهره کویند برهید با اول
مضموم همان بوطل بمعنی کلاه که در فصل لام کذشت بره بفتحتین و تشدید الرا بچه کوسفند
کمعوب از احلان حلام کویند حلوان غلط است که اهل کویند و معنی حلوان اجرت که مردی کابین
دختران برای خود بستاند و این را در عرب عادت پندارند و حلوان مراد بمعنی کاو بزدن
ومرد فال کوی بادنام سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را کویند دویم مفت بوده سیم غرور
و تفاخر بوده و بعضی کویند بان نام لعبت بد یا نیک نهاد ذئب بوزینه و بوزنه ابوزینه با اول
مضموم میمون را کویند بصره بفتح نام شهریست مشهور و سنک سپید و نرم و بضم که در نجف
آید بیغاره باء و یاء پارسی ناکس و دشنام و طعنه و سرزنش و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان
خوانند باکوده بضم کاف میوه نو رسیده و در حل لغات است میوه که دو دو تو رسید بلجیله
با جیم مکسور و لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپا دهانوپا
بر فرا کویند بالشکر و فا فلم بران و اینها بکذرند و نیز بمعنی یا بوده آمده یعنی پا و جه بجامه که بان
موزه پوشند و البتر که کفش تنکرا با آن کشاده کنند و اینرا پاشنه کش نیز خوانند بلایه بی فکر و بی فکر
کفتن بطانه بکسرها مهمله آستر و دوست نهانی که با و راز کویند بطالت و بطاین جمع بیضه بفتح
اول و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه واحد بیضه است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و سختی که ما
و ما سو دست است باید نیز بیضه خوانند و خصیه و میان شهر و بمعنی مجمع حوالی و بکانه و عاجز
در کارها بکسر با شهریست بوهره بضم ابلیسیست بذله بفتح اول و سکون ذال معجمه لطیفه باشد
پادشاه نامی است باهی با پنجاباد دیه طریق نظر در آمده اول بمعنی پاس دوم باشدن و دایندکی
سیم نحت چنانکه پنجم در ذیل لغت پاو در ره کو فرهنکها مرقوم یافت و شاه بچهار معنی آمده اول
چیزی بود که سیرت و صورت از امثال بهتر و بزرکتر باشد چنانچه بیت خوبرا شاهیست و کار خوب

شاهوار

شاهوار و راه و سبیل را شاهراه و تیر بزرکی که بدان نخانه را پوشند شاه تیر خوانند امثال این
بسیار است دویم بمعنی داماد باشد سیم بمعنی اصل و خداوند بود پس بمعنی این اسم شریف بدین تقدیر
این چهار وجه برون نتوان بود اول پاسبان بزرک چون سلطان پاسبان خلقست اکر این معنی
اخذ کنند بغایت شایسته باشد دویم همیشه داماد و چون ملکرا بعروس تشبیه نموده اند اکر
خداوند ملکرا باین اسم خوانند و نامند مناسب می نماید سیم چون پادشاه نسبت با مردمان
اصل و خداوند باشد و پایندن و دارندکی بجال او انسبست اکر او را باین نام بخوانند چه
لایق بود چهارم تخت و این معنی از جمیع معنا و انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله خداوند
سازنده پیرایه او بوده که پادشاه نامی است از پاسخا و شاه در سخن باستان اصل باشد و خداوند
و پاد و پاینده و دارندکی یعنی خداوند اصل و خداوند پاینده و دارنده کی دین تسویه
بضم اول و سین مهمله دست زده و پوشیده و شولیده را خوانند بیله بکسر اول و یاء مجهول
سه معنی دارد اول زمین خشک را کویند که در میان دریا و رودخانه واقع شود هادی راه
حقیقت حضرت مولانا میفرماید بیت یاد کن لطفی که کردم انصبوح با شما در حفظ در کشتی
نوح پیله با با بتان از زمان دادم از طوفان و زموج امان دویم بمعنی ملک سیم بخشیده بود
پیله بکسر اول که باء فارسی و یاء مجهول بنج معنی دارد اول اقوت ابریشم را کویند و آن معروفست
دویم خریط را کویند سیم دربدر بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده در بیت همه پیله فلک
پیله ابریشم از بهر بخت خصم تو دار و دوبری مدبری و پیله و دارو فروش را نامند چهارم
پلک چشم باشد پنجم کرهی باشد که در میان دو فیل بجهت ستیزه چون از ایشان در فیل پیلیه شود بیرابیر
آرایش و انجم بدان زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زرینه که زنان در کوش و کردن
کنند و تازیان از احلی کویند باه شهوت را کویند بوتیره با اول مضموم و واو مجهول سه
معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود و بومن نزدیک باشد دویم بحیرا دیبی و سایر
حیوانات را کویند عموما و بچه شتر را خوانند خصوصا سیم نشانه تیر را نامند چهارم طبق باشد که از کل
سازند و زر و سیم و امثال آن در میان آن نهاده بکذارند پیشکاه هم سده و هم علی بود و نیز
جامه که در پیش خانه بکسترند و محل پیشرو که در روی مجلس کنند و معنی جای پیاده با باء
فارسی مفتوح و بتاء منقوطه زده هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دویم زشت و معیب

گویند بکوند و بخوز نرا گویند چهارم بجل بود پنجم بخی و شده و نفاد حکم بود ششم مکر و حیله باشد
هفتم شور و غوغا و آشوب باشد پیه بکسر بای فارسی تحتانیه چربی باشد که تازیان شحم گویند
بوزه فارسی دو معنی دارد اول کناه باشد دویم شخص مسکین محروم بود بیهوده معروف و جامه نیم خفته
که بهیچ کار نیاید بخفته ناکاه و دو دفعه بیغیه بکسر با بنیاد فصل الباء بعد الهاء التی حادثه
نورك و بعد چنین و چنان بعد از ان وان کنایت از زمان که بعد ازه و بیکاری گذشته باشد بهی
بکسر بیتر شکوفه و هم نام میوه ایست مشهور و بضم با و تشدید یا در عرب بمعنی زیبا و خوب شکل
باغی ستم کننده پی بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف و از ان تار عصب خوانند دویم پای
بود سیم نشان پای را گویند چهارم دنبال و تعاقب باشد پنجم بمعنی بهره و بیراه آمده ششم بار و مرتبه
هفتم نشان باشد و پی بردن بمعنی نشان یافتن بود بوسری باری که بر سر بار نهند و از ان تازی
علاو مخوانند بشحافی بکسر دویم نام و الحکه برهنه پای کشتی و وجه تسمیه آنکه حافی پای برهنه را
گویند و او دایم پای برهنه بودی و هرکز پای اش آلوده نشدی و تا زنده بود سرکین و امثال آن
در همه بنا یافتندی روزی در کوچه نجاسات یافتندی بخلیفه عصر معلوم کردند که بشر حافی
از عالم رفته چون تحقیق کردند هم چنان بود بختی بضم نوع از شتر سرخ موی و قیل شتر کوهان
که امیر میکوبندش و قیل بختی منسوب بر بخت نصر بضم که نام پادشاهی است جبار که پیری نصر
نام داشت که ماده و نر شتر عجمی و عربی را جفت ساخته بود و از ان بچه که حاصل شد بختی گویند
بوبکر ربانی نام مردی ربانی که بدین کنیت مشهور است و در هزل و مسخرگی و سخنان مضحک گفتن
نظیر نداشت گویند بعد از ان خاموشی اختیار کرده با کسی سخن نکرد بری بفتح اول و کسر رای
مهمله بمعنی پاك و بیزار و بی عیب و بتشدید رای اغیه درختی باشد پای دو معنی دارد اول فرحی
دویم بمعنی تاب و طاقت آمده و از اما یاب نیز گویند و در فرهنگ بمعنی بیخ درخت و فرد هر چیز
و بنیاد دیوار و پاینده مرقوم شد باد پیمای بمعنی بیحاصل باده با اول مفتوح و دال
مکسور آغاز کننده و اول چیزی و نیز بمعنی باش تو و این در حالت خطاب چنانکه در تهنا
باو بکشاد دو معنی دارد اول معروف دویم وی شیر هی و چنانکه بود با خشتی یعنی متکلم که بعلم شوخی ج
علم کتاب بحث کند بموی بفتح اول و سکون لام و فتح واو و با الف مقصور بمعنی بلواست که در
همین باب در فصل الف مرقوم شد بوی بضم بای موحده بمعنی اثر چیزی چنانچه گویند بوی

ازان مانده است

ازان مانده است و قیل بمعنی عجب و تکبر آمده و قیل بمعنی بهره و نصیب آمده بنو بیا و یای معروف و تازی
بمعنی بد صنه نیك و نیز بمعنی نیکو بود و در فرهنگ بمعنی عجب و تکبر آمده و نیز غرور بنظر در آمده
بارکی دو معنی دارد اول اب باشد دویم بمعنی قدرت و طاقت آمده پر افشا بمعنی هنگام بیچ
کار قوی کردن که بعد از ان مثل آن نتوان کرد یعنی آخر کار او همان باشد بریخواه الحصاد
جن و حوانچه پوی بغی ستم کردن و در هلاك شدن باب الباء و فصل الالف ترسا با اول
مفتوح بثاء زده آتش پرست که در دین عیسی باشد بتازی نصرانی خوانند و در اصطلاح ترسا لکان
مرشد کامل و پیر تکمیل گویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع و خواه بارادت و اختیار با وست
و قیل مردم صاحب تجرید و انفرید را گویند تقا بضم پرهیزیدن و ترسیدن تقوی بفتح اول بمعنی
تقاست که مرقوم شد تقاضا طلب خواهش تنگنای با کاف فارسی پارس موقوف تنگه و تنگ
هر چیزی در راهی میان دو کوه بود و در کوه تنگنا و بیای زاید نیز نامند تبای با نفتح و
العصر هلاك شدن و هلاکت تبرا بودن تولا پیزاری تولا بفتحتین و تشدید لام محبت و
و بقصد و عزم کاری کردن فصل الباء و تخریب بفتح ویران کردن و کروه کروه کردن متفرق
شدن تقلیب بفتح بکردانیدن و بر نظر چیزی انداختن تباب بفتح زیان کار شد و هلاك کردن
تب بفتح مثل و نیز تا ... تاب و حرارت و بیماری معروف بپای پارسی غلطت و در فرهنگ
بمعنی فاوه دیده تاب بفتح معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دویم بمعنی صلابت تعب بفتحتین رنجور
شدن و نیز رنج و مشقت تلب بضم موافق قاعده پارسیان بنای زشت بمعنی کرده مردم آمده
و اگر بطا حطی نویسند معرب خواهد بود تایب باز کردنده بوی سو و باز ایستنده از کناه تقرب
نزدیك شدن و نزدیك جستن دست بر تهیکاه نهادن تقلب از باب تفعل بر گردیدن و گردش
کردن تعصب بفتحتین از باب تفعل عصبیت کردن یعنی جنبو کردن کسی و خویشاوند و قرابت
از طرف پدر شدن و نیز بمعنی جنك عصا بعنی باز جستن تکذیب یعنی بدروغ در فتن شرشتو
ثواب توبه کنند و توبه از زنا داونده و نکیباد بخشنده تادیب ادب کردن ترهیب عبادت
کردن و راهب شدن و ترسیدن قال النبی صلعم والصلوة لا رهبانیة فی الاسلام تعذیب بفتح
عذاب کردن مرحب مرحبا گفتن برنشاندن چنانچه نکین بر خاتم و پیکان و تیر و امثال آن ترکیب
تسبیب سبب رفتن ترجیب با جیم معجمه بزرگ داشتن فصل التاء و تفرقت در اصطلاح صوفیه

توزیع و تجزیه خاطر از جهت استغال بچیزها زدهو اول از ظهور حضرت صمدیت تفت بالوک مفتوح سه معنی دارد اول گرم مطلق را گویند و گرم شدن از خشم و کرفتن و گرم آمدن و امثال آن باشد گفته
بمعنی گرم شد است دوم کیاهی است دوائی که بجهت انجمون آورد وانرا شوکران نیز خوانند صاحب
اختیارات بدیع آورده که چون ستمشال آن بخورند عقل زایل گردد سیم نام موضعی است مضافات
یزد تفنات نام موضعی است بدو فرسخی تعزیب بضم نمودن مصیبت زده را و دلخوشی دادن
تجارت جمع تر بیعت که در همین باب در فصل عین شروع نوشته میشود تهنیت از باب تفعیل
مبارکباد گفتن و بکوارانیدن تربت بضم کوی و بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان
تورت و مرت بالوک مفتوح بمعنی تاخت و باخت و تاراج دیو و دیو باشد وانرا مار نیز
گویند تحیت بفتح اول و کسر حای مهمله و تشدید یای تحتانیه دو پادشاهی و تحیات و تحایا و مصدر
نیز آمده بمعنی پادشاهی کردن و زنده کانی دادن و سلام کردن تریهات بضم اول و تشدید رای
مهمله راههای باریک که از شاهراه بیرون شود و بطریق استعاره سخنان بیهوده و هرزه اطلاق
کنند و نیز شطحیات مشایخ را گویند و نوعه بروزن قبره و مفرد اوات **فصل الثاء و تثلیث**
شرح این در لغة تربیع در فصل عین از همین باب مرقوم شود تحدث از باب تفعل حدیث کردن
و خبر کردن تشبث چنگ در زدن **فصل الجیم** و تماج بضم اول و سکون ثانی و جیم پارسی
چهار پاره را گویند ابو اسحاق اطعمه گفته کیپا آمد برفتح در و پاپوش گفت ای تماج از نان دو بان
تشنج از باب تفعل فراهم آمدن پوست عضو مانند پیوان و کشیدگی و کشیده شدن رگها تفرج
از باب تفعل از بند شدن و از رستن و غم و اندوه و ابودن و کشادگی کرفتن فارسیان بمعنی
تماشا استعمال کنند تحرج برخواستن کردن و غبار و امثال آن از باب تفعل شادی نمودن تزوج
زن بودن و شوهر کردن **فصل الحاء و نخ** از باب تفعل تراوید آب از جای بمعنی چکیدن تسبیح
بودن تسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز گذاردن تنقیح پاک کردن از مغز از استخوان
بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد گردد تماح بکسر هنک دود شیرین یعنی
تملیح مثل ترجیح بفتح افزونی دادن و میل کردن تصریح آشکارا گفتن و آشکارا کردن و پاک
و صاف شدن و بر چیزی قایم بودن **فصل الخاء و نخ** بیرون نمودن توبیخ بفتح سرزنش کردن
تناسخ عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری ببدن عنصری دیگر خواه اعلی باشد و خواه ادنی هم

کتابیکه

کتابیکه از صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمایند و اعتقاد و امنطایفه انواع است اول آنکه اعتقاد کرده اند
که بدان مظاهر ارواح اند منحصر در اجسام مادی اند از بدان مکتسبه مناسبه بر وفق خفا مند
و مجازات اعمال بطوری که موعد در پایان بود قایل شده اند دوم آنکه چون قایل بر شده
که نفوس قدیم اند و منحصر در عدد متناهی میگویند که علی الدوام همان نفوس مکرر اند
که با بدان مستعده متعلق می شوند و ندانسته اند که هر لحظه تغییر اشیون و ظهور تجلی
دیگر است و هر نفس منجلی دیگر متجلی میگردد و مکرر در تجلی الهی است اقبح بنیت سیم آنکه چون
از باطن قدسی نسیم مشام ایشان نرسیده در روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت ندیده است
نفی استقلال ارواح قدسی نموده اند و معتقد افتقار باجسام و عنصری داشته اند و حقیقت
حال در نیافته اند که ارواح باقی اند و بجهت احتیاج باجسام مادی ندارد **فصل الدال و تعلید**
بفتح بیرون کردن و کار در عهده کسی کردن و در کردن افکندن حمایل و جز آن و نیز کاری کردن
بیدانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول قول غیری بود بی دلیل و حکم کردن بثبوت یکی از
وقوع و لا وقوع که زایل شود تشکیک مشکک تایید قوة دادن از باب تفعیل تردد از باب
تفعیل آمد و شد کردن و کردن تهدید بفتح ترسانیدن توحید بفتح یکی گفتن و یکی دانستن
و یکی در دل اعتقاد کردن و آن بر پنج قسمت اول ایمان دوم علم سیم اسمی چهارم حالی پنجم
الهی و تعریف هرکدام در کتب معتبره حقایق مثل عوارف و نفحات و غیرهما مبسوط مذکور است
از آنجا فاطلب منها و در اصطلاح صوفیه عبارة از اسقاط اضافات تند بضم اول بمعنی
دارد اول مترادف تیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین سیم میر جمال الدین حسین انجو
بمعنی قیاس در این بیت که داستان محمد مهمان کشور واقع و آن دیگو کفتی که بو پیاندا منی از مهمان
کشان باتیغ میر در فرهنگ خود بجای کند تند تصحیح نموده و در این بیت که در شکایت کردن
بشیر افتاد نزد سلیمان عم وارد است بانک بر زد شاه کی باد صبا پشه ظلمت کرد از افغان بیا
میر بجای شاه بانک زد آن تند تصحیح نموده و لفظ تند را بمعنی دیو نوشته و مستشهد دیگو نیا وریده
و این معنی قیاسی در هیچ فرهنگ دیگر یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات نیز عیبکردی
صدر ذکر یافته شده چهارم سر کوه بود و آنرا اجکاده نیز خوانند پنجم بلند و بلندی آمده استاد
فرماید بیت کهی شکار فرود آمده برون آرد ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ تاره بود

معروف وکنایه از اجزاء وجود است تزاید بفتح افزون شدن تولید بزایانیدن واز گوسپند بچه
گرفتن وچیزی از اصل پدید آوردن تختربند بفتح انجام بر استخوان شکسته بندند وتار پاشنه
چرم نامند وهندیان بنی گویند ودر اصطلاح اهل علم آنکه اول میان دو تخته بندند وآنرا
بر سر او کشند تا نتوانند جنبیدن ودو پاره سازند ش ترید بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح
یاء منقوطه دار ونیست که مسمل که هندیان تشوه گویند وبمعنی چوب دخی میان خلال نیز آمده
در ادوات مرقوم شده تایید بکسر یاء موحده همیشه گردانیدن برهنه کردن زمین از بنا ماتحت خانه
وبرکشید شمشیر وپرداختن درخت کذا فی الصراح ودر اصطلاح صوفیه تجرید علی قطع تعلقات
ظاهر است وتفرید اقطع تعلقات بالطی تناد بفتح اول ودو نون روز قیامت ومعنی او یکدیگر را
خواندن که در آن روز بعضی مر بعضی را خوانند واستعانت نمایند هیچکس بفریاد کس نرسد فصل
الذال تعوید پناه دادن وپناه گرفتن نام شهریست از ولایات ماوراء النهر فصل الراء تهور
بفتح اول بسیار استن دروغ ونیکو گردانیدن چیزی را وراست کردن چیزی را توفیر بفتح بسیار دادن
وپند دادن وکلمه که مذکور کرده وعظ گفتن تصویر صورت کردن تحیر بوزن عنبر فارسیان
در محل تحیر بودن تفعل استعمال کنند یعنی هر لی تاجر بکسر جیم بازرگانی وشراب فروش وتجار
وتجار جمع تیر بیت چهار معنی دارد اول معروف دوم اسم فرشته است که بر ستوران موکل
باشد وتدابیر امور ومصالح که در روز سیزده ماه واقع شود بر وتعلق است سیم ماه چهارم بود
از سال شمسی واعتدال مانند نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که انرا سرطان گویند چهارم نام
روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که نیک است تیمار بکسر اول ویای معروف غم باشد وتیمار
وداشتن غم خوردن ومحافظت کردن بود تیر با اول وثانی مفتوح معروف وبا اول مکسور
وثانی زده نام مرغی است ودر عربی نسر را گویند تبار با اول مفتوح دودمان وخویشانرا گویند
ودر زبان تالکی بمعنی هلاک آمده تمر با اول مفتوح ثانی زده که نام ان زن اعرابیست که قصه
آن مشهور در مثنوی مولوی در اوایل دفتر اول مندرجست وبزبان تازی خرما را گویند وبا اول
مکسور وثانی زده نام علوفست که هر گاه مرهم عمر را بچهل سالگی رسانند در چشم پدید آید وبآن
سبب نقصان پدید وچون عمر از پنجاه تجاوز نماید انعکاس خود برطرف گردد ودر بعضی از فرهنگها
مرقوم ساخته اند که آب مروارید را نیز خوانند وبا اول مفتوح وثانی مضموم بترکی آهن باشد

وبا اول وثانی

وبا اول وثانی مکسور براو زده علی اهل هند تاریکی بود تصغیر کوچک کردن ومصغرها ساختن
کلمه یعنی حرف اول را مضموم کردن ودوم را مفتوح ساختن وبعد از حرف دوم یای ساکن زیاده کرده
مثل رجیل در تصغیر رجل تحقیر زبون وخوار گردانیدن تعبیر بیان خواب کردن باشد
توقیر بزرگداشتن وآزموده کردن وآرامیده کردن تغار با اول مفتوح ساختن دو معنی
دارد اول معروف دوم خوردنی از وعقر ورایبه باشد تختیر خرامیدن وکذا ازان گرفتن وجمع
کوچک گردانیدن تکثیر بفتح بسیار کردن تکبیر بفتح بنک شکستن وکلاه را جمع بکر کردن قوم جمع
مکر آن سنک تار واحد او جلالت بنا شد تخذیر در پناه آوردن وپرهیز دین وترسانیدن
تطهیر بفتح پاک گردانیدن وختنه کردن تدبیر صلاح اندیشیدن تصرف کردن وپس از مرگ
بنده را آزاد کردن وبر پستان شتر سرکین مالیدن تا بچه شیر نخورد وحدیث روایت کردن
از کسی واندیشه کردن در عاقبت تاریخ معنی دارد اول ضد بود دوم تاریک بود سیم تار
سر را گویند مولوی جای دیگر میفرماید بیت سخن رسید بعشق وهمی جهد دل من نگار
جهد وچنین زخم بی محابا مار چهارم تار موی وتار ابریشم وتار آهن وامثال آن پنجم نام درختی است
شبیه بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشابه در سر او برد واکثر در هندوستان باشد
پنو بمعنی هلاکت است تخسیر بفتح هلاک کردن وزیانکاری وخوار کردن وزیان کار خواندن
تحشیر بفتح اول وحای مهمله وشین معجمه بسیار جمع کردن وتنک داشتن وتفقیر بر اهل وعیال
وفرزندان وغیره وتفصیل تفسیر روشن واشکارا کردن ودر اصطلاح که مراد که از لفظ کلام الله
مفهوم کرده ومشتق است از تفسره طبیب یعنی نظر کردن طبیب از بول رنجور از برای استخراج
وتشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در این نظر از برای استخراج حکم ومعنای وسفر را نیز از برای
آن گفته اند که هرچه در راهها ومنازل وشهرها پنهانست بر مسافر آشکارا کرده وکما قال الله
والصبح اذا اسفر ای اضاء واضاءه روشن گردانیدن وروشن شدن پس حرف فارا بر حرف
دین مقدم داشتن وتغییر گفته اند کما یقال جذب وجبذ وعیق وعمیق وصاعقه وامثال آن
در کلام عرب بسیار است تغیر از باب تفعل پاره پاره شدن وکهنه شدن واز هم افتادن جامه
وغیر آن وپلید شدن تسعیر از باب تفعل نرخ نهادن وآذر بیک افروختن توقیر از باب تفعل
تمام کردن حق کسی را وبسیار کردن ودر استعمال بمعنی الملتفتی یعنی کسب کردن کرو کردن تنویر

بفتح روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تجبیر بااول مفتوح و جیم معجمه
از باب تفعیل نیکو کردن و برآمدن گیاه بعد از خوردن و مجروح آن و نیکو کردن و شکسته
بستن تقدیر از باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگه داشتن و نوشتن و آفریدن و توانا
کردن تحسیر بحا و سین مهمله اندوه کردن و دریغ خوردن تتر بفتح هر دو تای مفتوح نام شهری بود
در سرحد چین مشک خیزد و مردم صاحب جمال در آنجا پیدا شوند و از آنجا تاتار و تاتار نیز گویند تصدیر
از باب تفعیل بالا نشاندن و بالا نشستن را گویند فصل الزاء ترک زده دو معنی دارد یکی تا [?]
بود و آن معروفست محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بدو گفت مادر که ای تازه مام چه بود
کز کشتی چنین در برد دام و در فرهنگ بمعنی سفله و مختصر تازه و ام از ساختن تازه و لیک
تازه مرقوم شده امانادرست بزبان ترکی اسب یوش را گویند تموز بفتح گرما و مدت ماندن
آفتاب در برج سرطان بود و فارسی نیز آمده و از اول رومیان یکماه شمرند و تموز ماه خوانند
و در ترکی تخت بست که تاموز نیز نقل است تجهیز بفتح ساز کردن و ساختن جهاز عروس و مسافر
و مرده و واشدن اسب ترک تاز با اول مضموم تاختن آوردن بغنیمت و تاراج و غارت
توز معنی این از توختن که در فصل نون واقع شد ظاهر میشود فصل السین تلبیس بفتح مکر
و حیله کردن آشفتن کسی و مال عیب دار فروختن که بر خریدار پوشیده باشد و کارها بحیلت
کردن تعریس با خر شب فرود آمدن مسافر و بعد از آن تنخس هر دو سین مهمله و تشدید اسلام ساز
کردن اگر اشتقاق او از سالوس و اگر از سس باشد چه معنی او روان کردن آید تدریس درس
گفتن تقدیس بفتح پاک کردن و پاکی یاد کردن و پاک خواندن خدای تعالی تجنیس بفتح مجانست و نیز
نام صنعتی معروف یعنی مجانس گردانیدن کلمه و آن انواعست تنفس بفتح اول و سکون فا کرم شدن
مختصر تنفس فصل الشین تفتیش کاوش تفحص کردن تخبیش از تفعل بجیم ادرهم شدن
موی از سر و نظر نمودن و یاری کردن تعریش حصر کردن برای رز و انگور و بر تخت بردن
و بر بالای تالار و کوشک بردن و سر برداشتن و ده باز کردن مزروعه چینی تیجر کردن
او بطرف کار خود تفتیش سکون و فا سنک یا خشت فرش کردن تراش بفتح زایدی که هنگام
آراستن چیزی بوده و تراشیده و جدا کرده باشد و نیز بمعنی آراستن بنظر در آمده و در فرهنگ
معنی ستردن و گرفتن مرقوم شده تلبیش بفتح اول و بای فارسی دو معنی دارد اول گرمی باشد

الیم باتی

دویم تا بر کم برو باشد فصل الصاد تخلیص خلاص کردن و رها دادن تخصیص خاص کردن
تربص بودن فعل چشم داشتن فصل الضاد تحریض بر چیزی انگیختن کسی را و هم بیش
گردانیدن بر چیزی و تمریض بضاد مهمله باین معنی در لغت نیامده و استعمال کرده باین معنی غلط است
تبغیض بفتح دشمن گردانیدن تمحیض خالص ساختن و پاکیزه کردن تفویض قلم نمودن
و سپردن فصل الطاء توسیط بفتح در میان انداختن و چیزی را از میان بدو نیم کردن تضبیط
بفتح در میان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح انکار حق و تو کردن چنانکه گویند انسان
حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست و هرچه بدین ماند توسیط آمیختن و فساد کردن در کار
های ناصواب فصل العین تبع بفتحتین پیروی کردن و نیز پیروی کننده تشنیع زشت گفتن
و ستوده آمد درشت گردانیدن و عیب کردن و جسته شدن توزیع بفتح در بخشیدن قومی
و پراکنده کردن و قسمت نمودن چیزی بر چیزی برای دیگری و جدا کردن تضییع بفتح ضایع
کردن و باطل نمودن توقع از باب تفعل طلبیدن [?] نمودن خود را بر کسی تجوع گرسنه
بودن و خود را گرسنه داشتن تربیع مربع گردانیدن و مصطلح اهل نجوم از چهارمین خانه نظر
کردن دو کوکب بیکدیگر و این نیم دشمنی است چنانکه یکی در حمل باشد و دیگری سرطان و اگر
دو ستاره نظر بر نجم و بهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند مثلا یکی در حمل
باشد دومی در اسد نظر او بر بهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه باشد و از اسد تا حمل نه خانه و اگر
سیم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد و دومی در جوزا دلیل نیم دوستیست و این را سدس
گویند و اگر با اول و هفتم نظر و دشمنی برج باشد فراق نامند ترجیع آن نیز نغمه که چهار در چهار
کشند بغایت مخالف است تراجع بفتح و ضم جیم باهم باز گشتن تنازع بفتح و بضم زای معجمه دشمنی کردن
تقریع ملامت سخت کردن و در کوفتن تقطیع پاره کردن بر بالای جامه را نیز گویند بطریق ترکی مصدر
و اراده مفعول مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده تصدیع جدا جدا کردن و درد سر دادن
فصل الغین تبلیغ بفتح رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش برود تدلیغ گزیدن مار و غیره
فصل الفاء تعرف از باب تفعل شروع کردن در کاری و بجود و اکشیدن و حیله نمودن تصاریف
جمع تصریف که از باب تفعیل بمعنی گردانیدن آمده توقف ایستادن و وقف کردن تعفف پرهیزکاری
نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد و سخت گردانیدن و ضرر برخوردن

تخلّف از باب تفعّل سپس ماندن از کسی و وا پس ایستادن و خلاف وعده کردن تخویف بفتح ترسانیدن
بفتح زبان و ناچیز کردن بجهره کشتن و بیم و زن یعنی قلب معیوب کشتن شتوانست از زر و نقره
تعرّف از باب تفعّل بمعرفت و کاری کردن و شناسا شدن و هم نام کتابی در علم سلوک تصحیف خطا
در نوشتن و نقطه بدل دادن تشریف بزرگوار گردانیدن ریخ چیزی کشیدن و اذکردن و خواستن
چیزی که او را از آن رنج رسد تکلیف چکونکی داشتن تکلّف از خود چیزی نمودن که از وی نباشد
تلف بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن فصل القاف تصدّق بفتح باور داشتن و راست کو دانستن
وصدقه دادن تنوق بضمتین بوده و انجه بجز تخت عروس وقت جلوس باشد تریاق بمعنی تریاک
آمده که پاره زهر نیز کویند و پازهر در اصل پاد زهر بوده یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی
پاک کردن و شستن آمده و بمرور ایام و تغیر السنه واو را حذف نموده پازهر خوانند و معرّب
آن فازهر است تفریق بفتح جدا کردن و پراکنده کردن و تفاریق جماعت توافق بفتح با یکدیگر موافقت
کردن تملّق از باب تفعّل چاپلوسی کردن و دوستی لطف نمودن بسیار و تواضع کردن تعویق از کار
وا داشتن و کران کردن تفتیق کشادن و شکافتن توفیق موافقت دادن و موافق کردانیدن اسباب
موافق مطلوب و ساز وار کردانیدن تفتق بفتح آواز برهم زدن دندان و در فرهنگ بمعنی آواز
کاوشه نیاد مرقوم شده و بجر و تاء منقوط و تاء حطی نیز آمده تحقیق ... در بدن و بسیار
دروغ کفتن تحقیق بفتح حقیقت کردن و حقیقت داشتن و استوار یافتن جامه و استوار کردن سخن
تعمّق از باب تفعّل در رفتن در چیزی تا بن بکرهمه ازرو و مند مشتق از تو قان کداز و خواستن
فصربیض و قیل تا بو از تبو است و تبو در جوف خشمکین است اسم فاعل تابق مهموز العین از باب
تفعّل باز ایستادن از کاری و سستی کردن در کاری تعلیق از باب تفعیل در آویختن و مکر و عاشق گردانیدن
تلقین ترتیب دادن و دشمن بهم در آویختن تشوّق نزاع النفس و حرکت الهوی قاموس فصل
الکاف و تاجیک عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طایفه و انکه غیر عرب باشد
تدارک از تفاعل در یافتن و در رسیدن و بدست آوردن چیزی تنک باول مفتوح ده معنی دارد
معروف یک لنک بار باشد صفحه یا تخته را کویند که نقاشان و مصوّران اظهار صنعت خود بر آن
کنند عموماً و نکارخانه مانی را خوانند و انرا ارتنک و ارژنک نیز خوانند و الی یکدوا بی بود
که زیر موی ... اسبان و بار بر پشت بار بردار آن محکم و مضبوط سازند در کوره را مانند بمعنی قوت

هم و زیر

و ترکیب کت نایاب و عدیم المثال باشد بمعنی ستوده بود نام ولایتی است از ملک بدخشان و ریث
که از اهم ولایتی از آن ملک است تنک دره بجوش و صورتی اشتهار دارند و هم تیر عصاری نیز بالاول
باب مضموم کوده باشد شرشنک کوتاه کردن و باول مکسور بمعنی مرغان کویند تشکّک از
تفعّل بکمان افتادن تمسّک از باب تفعّل چنک در زدن تارک کله سر باشد و با و مکسور
در مرقی بمعنی ترک کننده آمده تنسّک از باب تفعّل عبادت کردن خدا را کویند تبوک اسم موضع
باشد که حضرت رسالت پناه صلعم در انجا غزا کرده و جعفر ... امیر المؤمنین در آن غزوه بشهادت
رسیده و آن را غزوه جیش العسرة کویند و تبوک که در باب با در فصل کاف نیز بهمین معنی نوشته
شده اما بمعنی نرسیده تریاک بهمان تریاق که گذشت تنک باول مفتوح ... بمعنی دارد
اول بمعنی چین و پانیز آمده چون تنک حوض و تنک درخت بمعنی دوم آنکه مشتق است از دویدن چنانکه
تک و دو بوم و زمین را کویند و یاد بلند کردن باشد خرما بود و این معنی اخیر از کتاب ... نقد
نوشته شد و نیز کرده آمد و درهند راه زنی و دزد تنورک باول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف بمعنی دارد طبلک باشد که مرغان را دفع بجهت ... آن از کشت و آنحضرت
در مثنوی فرماید عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبت طبل بلا خود تنوره است ای
... بیش از انجه دیده است این دیدها بیش از انچه بود تنوره کت تو طفل که کشد او طبل
پدکفل ۲ نام عربانی ۳ نام چوبی که در پای اسپان و غیر آن بر یکدیگر زنند تا مرغان پرهند ۴
دف باشد ۵ طبلک بزرک که در عرف آن را خوان نامند ۶ او بندی که بسوی زنان که ریسمان و غیره
در آن نکاه دارند ۷ نام کفچه آهنین دراز دست که طواشیان و بقالان دارند تپاک و تاپاک
بفتح اول و بای فارسی بیقراری و سودش اندر و طپیدن باشد تاک درخت انگور باشد
از باب تفعّل دوتا شدن و پوده در پدن فصل اللام تاویل تفسیر کردن و آنچه معنی کلام ...
کرده و مصطلح امکر کردانیدن کلام است از ظاهر بسوی معنی و حجتی که احتمال آن داشته باشد
عاقبت کرویدن کردن کویند مشتق از اولست بی کردانیدن کلام اول بسوی اول توکل از باب
تفعّل اعتماد کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن تحلیل ... مدن
از ... در بوابو تحریمه کرد آمده در نمازاست تخلیل در خیال انداختن کسی را تبدیل بفتح بدل کردن
و تغییر کردن تفضیل افزون کردانیدن و افزونی نهادن تحویل بفتح کردانیدن تهلیل لا اله الا الله

تفضّل از باب تفعّل فضل نمودن و بیکجا پوشیدن برای کار تکمیل تمام کردن تل بفتح و تشدید پشته
که سرش پر فراخ نبود تلال و تلول جمع و بعضی بطا حطی خوانده اند و این روایت ارجح است
تمثال بکسر صورت تماثیل جمع تشکّل از باب تفعّل خوب صورت شدن و نیز رس شدن نیکو
تبتّل از باب تفعّل بریده شدن چیزی با خدای تعالی کرده بودن و کار خاصه برای خدای تعالی کردن
و ترک نکاح کردن بیزار شدن و این مقام انقطاع است از علایق بدنی جسمانی و عوایق دنیوی
ظلمانی و تسمّی آسیجی و تیمی و نیز بمعنی بریدن تبطّل از باب تفعّل در باطل افتادن و در بیکاری
افکندن تحوّل از باب تفعّل از جای بجای رفتن تحویل باز گشتن و باز گردانیدن و زیاده
کردن بچیزی من الحول هو الرجوع والفضل نیز با واز بلند گریستن تنزیل فرو فرستادن
بیت بیت و نیز نام کتابیست در علم ملوک تسویل بفتح بیاراستن و خواستن بزبان و نیز آراستن
شیطان گناهان را در نفس مردم ترسال بفتح رفتن و کوچ کردن تعجیل شتافتن تعطّل بی کسی
و خیب شدن تنبل باول مفتوح بثالث زده کاهل و بیکار را گویند و ازین امثل نیز خوانده
باول مضموم بثالث زده مکر و حیله و جادو و فریب باشد **فصل المیم** تسلیم از باب تفعیل
سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و بمعنی قبول و قابل نیز آمده تحریم بفتح حرام کردن و تحریم
گردانیدن و سخت جستن تا زیا نشد و تمام دباغت نا کردن پوست توشیم بفتح در غلط انداختن
و در هم انداختن تجشّم بفتح و جیم منقوطه از باب تفعّل رنجانیدن و تکلیف کردن و نیز بر خود
آمدن از تکلیف و رنج چیزی کشیدن تبسّم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده تعظیم
بزرگ گردانیدن امالة کردن حرفی تنجیم بفتح جزو جزو کردن چیزی را و بنجوم حکم کردن و پاره
پاره گذاردن وام را تکریم نمود از قدرت خود بود که و جل جلاله تعالی تکریم بفتح سخت ملامت
کردن تفهیم فهمانیدن تختّم بجای مهمله و شین معجمه شرمگین شدن و منقبض شدن و حشمت
و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن تسنیم چشمه‌ایست در بهشت شربتی اهل بهشت را و آن رود خانه ایست در بهشت
تغیم سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن **فصل النون** ترجمان بضم اول و ثالث و فتحهما
و فتح اول و ثالث مخصوص را گویند که سخن بزبان دیگر تقریر نماید تافتن گردانیدن و تاب داده
رشته و پیچیدن و جوان تا و زیان قصد گناه و تاوان و عربا و اسبان تازی موافق معنی اول
شیخ سعدی فرماید: هنوز از پیش تازیان می دویدند که چه خوبرویه بود از کشش بالجعید نعان

بامفتوح

تنی
بامفتوح بثالث زده و سین مفتوح اسب کرّه را گویند تن زدن بمعنی خاموش بودن و بر جا ماندن
زن امر است تلقین بفتح یکم و کسر سیم فهمانیدن و فرا زبان کردن تون بضم قرارگاه نطفه
در رحم که زهدان گویند و پرده گوسپند که در وی سرگین باشد و بعضی گویند محل سرگین و خاکستر
انداختن است چنانچه گویند تون حمام و تونیان یعنی کناسان تو شولیدن بمعنی رسیدن آمده
و انرا توزیدن و قالوت نیز گویند و مولوی معنوی در مثنوی بیت: تو ز ترس و عار او
ود و لال کینه و آفات او؛ و در فرهنگ بمعنی فریاد و غریدن و بانگ بر آیند و وحشت و غضب مرقوم
شاخه تلوین بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن تلوّن رنگ گرفتن تمکین
بفتح پای بر جای دادن در دولت هر کاری و قیل بمرتبه فرمان برداری کردن تاوان بمعنی دوان
و تاختن گناه آمده است تکوین بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن بمعنی روی کشیدن
و درشت شدن تخمین بفتح گمان و بگمان سخن گفتن و اندازه کردن تاوان غرامت یعنی بدل چیزی
که تلف شده باشد توکان بفتح لقب زنانست بی بی و بیکر و بچه نهادن بفتح خوار داشتن و
تنین بکسر و نون مشدده بکسرو اژدها و ستاره زحل و قیل جوزا و رأس و ذنب توختن
توختن باول مضموم بثانی زده و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد بمعنی
خواستن بمعنی گذاردن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی گوید بیت: بر تیغ و سنان هر کجا کینه توخت
کی دل در بدید کسی سپر توخت؛ مثل گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نموده: ایا ستوده
بزرگی که دام شکر ترا زبان تنده تو توختن نمی داند؛ بمعنی فرو کردن حکیم ثنائی فرماید: خلق اگر
در تو توخت تا که خار؛ توکل خویش از او در یغ مدار؛ تراویدن بمعنی چکیدن باشد تلیان
هویدا شدن تین بکسر انجیر تکین بکسر اول و کاف فارسی نام پادشاه و پهلوان و اثر بفتح حوض
و خوره باشد **فصل الواو** تو باول بمعنی عدد فرد است تفو مقدار چهار جو تفو بضمتین
آب دهن انداختن بسوی کسی باستخفاف و لعنت و شکایت چنانچه بزرگی گفته: تفو باد بر زادن
کون خر؛ که داود در یغ از خر چند نزد؛ تو بر تو یعنی ته بر ته و در هم بدر هم و دقیقه و دفعه
بدفعه بر یکدیگر نهاده بر زیاده کردن **فصل الهاء** تاسه واضطراب و بیقراری بود و نیز دمی قوله
بمعنی سیاه رود و علت ترک نفس و اوازیکه از مردم فرو بر آید وقت دم زدن و پیاپی آمدن دم از دم
و آب مرقوم شاخه تجزیه پاره پاره کردن تعبیه آراستن لشکر ترتیب برای جنگ و نیز خوش

ابکیختن و ساختن تابر انچه بران نان بزنند و تا وحد نیز کویند نیز بمعنی برضد بجو و در فرهنک بنظر
درامده تره بفتح رای مهمله مشدده رستنی سبز پر نوان خورد وانرا تبرک خوانند تیرماه ماه
چهارم بود از سال شمسی وان مانند تیر اعظم باشد و در برج سرطان واین موضع قدیم است
باستعمال جدید خریف تیرماه کویند تبه باطل بکار نامده وانرا تباه بتلوه نیز کویند تیره
باول مفتوح شتا زده بمعنی تاریک امده واذو در کردن از نصاف رشت کرمیده د فرمودن
و نیز در اصطلاح صوفیه تعذیر ذات حق است یا الاختصاص تعض یا الصفات ممکنات بطلقا توجیه
از باب تفعیل بیان کردن و روی سوی چیزی کردن وکسی را نزدیک کسی و بابو کاری فرستادن
تخمه باول مضموم دو معنی دارد تواد بود نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا
کبوتر او بیماری ناکواری الطعام باشد وانرا هیضه خوانند تخمات جمع تهلکه بفتح هلاک شدن
وا جزا از مصادر شاذات وجای هلاک شدن ترنجیده باول وثلث مضموم بنون زده و جیم مکور
ویای معروف دو معنی دارد تالی در برابر مقدم است کرد و خبر قضیه شرطیه ودر چین و از تنک
وا بخوح کوفته را کویند مولوی معنوی فرماید سیب بکف ای ترنج از تو ترنجیده کف مزاز
چشم بد می نشود خود جدا بمعنی جمع کشیده امده عنصری فرماید بیاراست خود را چه مردان
جنک ترنجیده بر باد بکوشک تنک وترنجیدن مصدر از دست که در چین از باب فصل نون
مذکور شده تنقیه از باب تفعیل پاک کردن تمویه پاک کردن واب دادن وشمشیر و کار در انداختن
کردن ودر بیغ بر بافتن تزکیه بپاکی یاد کردن و پاک کردانیدن وستودن و زکوة دادن و کوه
ستاندن تیه بیابان که رونده در ان هلاک شود واینا جمع و مصدر از باب حرب بمعنی کربه کردن
وحیران شدن توبه باز ایستادن از کناه التوب والتوبه والتاب توبه کردن از باب نصر تبره
بفتح اول وکسر رای مهمله باطل تفرقه عقلت تالواسه بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم
شده بتیان بفتح اول تب لرزه باشد ترنانه فارسی نان با نان خورش چرب توخته بواو کاک
ادا کرده اند وکذا زده فصل الیا تی بکرهر دو تای مکرر طلاک دن مرغ بچه کانرا بر اوردانه
داودن توتیا کتاس که در شرح لغت در فصل نون از همین باب مرقوم و نیز میر عضد الدوله در مرز
خود بضم اول وواو معروف بمعنی دزد عیاد نوشته تادی با یای قادی تیره وتاریک تغافل
باول مفتوح با هم نیست شدن تلاقی بفتح بهم رسیدن و همدیکر را دیدن تحری صواب جستن و قصد

کفن

کردن و درنیک کوشش وطلب بسیار و ارتقوین و بهتری کردن از کارهای عقل ونقل تجافی یکسو شدن وجدا شدن
از چیزی تعالی بلند شدن تولی دوست داشتن و بر کشتن و ولایت راندن با کسی و بکار کسی قیام
نمودن تجلی روشن شدن حقیقت کار وهو بیدا شدن و عبارتست از انچه ظاهر شود بر قلب از انوار
غیوب تعدی از حد در کذشتن کاری تانی آهستکی کردن در کاری آهستکی تریاک لانی پاز هر
که منسوب باشد بدان لان وشب انکاره دوکوه از مضافات آذربیجان و پادزهر لجانی بهترست
واعلی باشد تاذی بزای معجمه عربی تی بکسر اول مختصر تهی تالی در برابر مقدم است کرد و خبر قضیه
شرطیه ودر اصطلاح اهل منطق چنانکه در جمله موضوع و محمول میکویند ودر شرطیه مقدم
وتالی میخوانند باب الثا فصل الالف ثریا پروین وان شش ستاره است تا صفت کردن و ستایش

فصل البا ثیاب بکسر جمع ثوب و باز امدن اب وجمع شدن ادمیان و برشدن حوض وجاه و چاه
ومثل آن ثواب پاداش وجزای عمل نیک ثوب بفتح اول وسکون واو جامه سیاب و اثواب
جمع ثوب بمعنی پیه شک برده وصحه از پرون بپچیده ثاقب درخشنده وستاره و ستاره
روشن ونام علتی است که در اندام سوراخها کند فصل التا ثبات بفتح ایستادن وبرجای
بودن ومرد ثابت عقل وقرار واستوار ثبوت بضمتین ایستادن وجای بودن ثبت بفتح دوم
ثابت دل وثابت زبان و بضمتین حجت ثقات بکسر جمع ثقه یکی استوار و استوار ثروت
بفتح یکم وسکون دوم بمعنی بهترست اما محقق و معروف بمعنی توانکری و نعمت است فصل الجیم ثج
ریختن و رفتن عرق از چاروا و خوی از اسب از باب نصر واثجاج ریزنده فصل الدال ثرید
ریزه کردن نان باشد در میان شیر وشربت ابی واب کوشت وامثال آن وانرا شکفته نیز کویند
کما قال النبی فضل الزید وعلی ذهر طعام کفضل خدیجه علی ازواج الطاهرات وبفارسی ترید
وثمود باول مضموم وثانی مکسور ویاء معروف خوانند ثمود نام قبیله از عرب وایشان
قوم صالح پیغمبر بودند که ناقه را پی کردند فصل الرا ثمر میوه وفایده ثمار جمع ثمره که
ثمار را نیز کویند والثمرة ما یصنا المال الذی ینفع صاحبه بشود بضم زبان کشیده و
واهلاک کمتی این معنی از تفسیر منقولست و هلاکی ثور بفتح کاو نر ونام برجی از اسمان
که او را کاو کردون کویند وپاره کوشت و سرخی شفق ونام غاریست که آن سرور در ان
بوده که وحی امد ودر تفسیر مذکور است که نام کوهیست که ان غار در انست ونام قبیله است وبوده

روی آب و آن برآمدست که در هند سوال کویند لشغر بفتح و سکون و معجمه غین دندان پیش و در هندویان
و کفره و اسلام و عمل بوتر و بتم در بهتان و مصدر از باب فتح بمعنی دندان شکستن و برد دندان و ویران
کردن جمع بعضی دویم ثم خیر بفتح فا خا معجمه کویند نام ابلیس است فصل الطا شرط بفتح اول و سکون
رای مهمله سرنیش و شروط جمع فصل اللام ونقیل جمع و نیمه فعیل از ثقل از باب کرم یعنی کران شدن
و کران ثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتح تا و سکون قاف کرانی و بو زن و بدست کرفتن و کرفتن و سنجیدن
چیزی تا دانسته که کران است و بفتحتین متاع خانه شغل الجزجیت تفبید از هر چیز فصل المیم ثلم
بفتح و بدن ثلمه کسی که بینی او را بریده باشند و الثلم رخنه کردن فصل النون ثمن بفتح هشت
و یک ساکند و چیزی قیمتی بها و بهاثمن بفتحتین بها جمع اثمان و بضم هشت یک ثعبان بضم
اژدها ثعابین جمع فصل الها و فقه بکسر ابهتواو کردن ذکر سابقا نوشته شد ثالث ثلاثه بکسر لام
قوم اند که قایل اند به خداوندی و میکویند عیسی ع پسر خداست و مریم زن خدای تعالی معنی ترکیب
سوم سه است و کنایت از سوم ثلاثه و سه پیاله شراب نفتم سه کوه فصل الیا الثری بفتح اول و را
مهمله و قصره خاک و خاک نمناک و زیر هفتم زمین را و او ابجین نیز خوانند و بعد از انکه شکل
ترسا بیغزاید الشکل بفتح یکم و سکون دویم و قیل بضم یکم و سکون سیم بی فرزند شدن مادر و کم کردن
مادر فرزند او نیز بمعنی کریستن مادر بر فرزند کم شده بنظر در امده ثنی بفتح اول بمعنی تا و پیچ
باب الجیم فصل الفجها بضم برو زمین زدن و انداختن و کفک و خاشاک بر کنار انداختن
آب و کفک انداختن و یک میل بیرون دادن در و نوع و امثال آن و بفتح ستم و جور کردن
و ظلم و بدی نمودن جوا با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آن خواد و چراخور و چرام و چرمیدن
نیز خوانند جوا بکسر اول بمعنی وظیفه و رابته در ان باشد با الف نیز خوانند جلا بفتح بیرون آوردن
از وطن و از اخراج و نفی نیز کویند و بکسر و مد سر هرا زدودن و جلوه فرمودن عروس و روشنی
در اصطلاح صوفیه ظهورات مقدسه لذاته و استجلا ظهور ذات فی تعیناته جزا بفتح اول و رای
معجمه پاداش نیک و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا کویند و در بدی سزا و مصدر از ضرب
یعنی پاداش دادن و بی نیازی کردن جوزا نام برجی است از بروج و انرا بپارسیان دو پیکر کویند از انکه
منجمان تصویر او را که صورت آدمی روی در روی کشند جابلقا و جابلسا که شهر عظیم اند در حد
مشرق و از ان طرف آن شهرها یاد انیست کذا فی عجایب البلدان سادجی کفته هر جا که خواهی رفت

خواهی خورد

بنظر
خواهی خورد رزق خود نخواهد بیش و کم کشتن بجابلقا و جابلسا و جابک و جابر جهاجابر قاینو
در امده و کفته اند بمعنی مشرق و مغرب و از حدیث معلوم شده که نام دو شهر است یکی در مشرق و یکی
در مغرب مجاز است از بعد فصل الباء الجناب بفتح ایستادن و کردا کرد سرای جنیب کریبان بمعنی همون
جذب بفتح کشیدن و در بودن و کم شیر شدن و جلا کردن بیچه از مادر و خشک شدن آب دهن بجدن
کشیده جواب پاسخ دادن مشهور است و جفان کالجواب که در کلام مجید واقع شده در اصل جوابی بوده ات
یعنی حوضهای بزرگ و احمع جابیه است یاء را در وحذف کرده شده برای خفت جنوب بفتح جیم
و ضم نون بادست کذا فی شرح النصاب و قیل بادیکه از طرف دست راست آید و چون در روی بقبله
دای و نیز طرف راست را کویند و این قاعده در ولایت عرب است و در هند بر عکس و انند در کنز
اللغات صریح اورده که جنوب بفتح بطرف دست راست کی که روی بمشرق دارد و بادیکه از بر طرف وزن
اید جلب بفتح اول کشیدن و برانکیختن زن فاحشه که او را فاوسیان ور کویند و نیز بانک زدن
اسب وقت دوانیدن و بمعنی سود بنظر در امده و بسکون لام بمعنی کشیدن و ربودن و پرده کوکند
و برانکیختن امده جلاب بضم و تشدید معروف و بسیار کشنده و انکه قماش و جز آن از شهرها بشهری
کشد جذاب بکسر با هم دیکر کشیدن چیزی را و نزاع کردن و در کشیدن چیزی و بفتح اول و دال معجمه
مشدده مفتوحه بمعنی بسیار کشنده جوع الکلب علتی است که هر چند خورد سیر نشود جاذب
و باینده و کشنده و شتر ماده که شیر جدب بفتح اول و سکون دال مهمله تنک سال و قحط جنب
بفتح اول و سکون نون پهلو و ضمتین دور و جنابت رسیده مشتق است از جنوب که دوری کردن است
فصل الثاجحیت اجتماع تمام همت اوست در توجه بسوی حضرت دوست جرأت دلیری نمودن
جبروت بفتحتین بزرکی و عظمت و تکبر کردن و در اصطلاح سالک جبروت مرتبه واحدیت را کویند ید
که بقول بعضی حقیقت محمدی است و تعلق بمرتبه صفات دارد جنات بضم جمع جنا یعنی کناه کاران
که لایق قصاص باشند کذا اجنات بضم جمع جنات جنایت بکسر کناه کردن جنت بفتح اول و تشدید نون
بهشت و بضم اول سپر و بفتح بمعنی مخفف یعنی کناه کردن جاهلیت پیش از زمان پیغمبر ص حفت
با اول مفتوح بالا باشد و انعمارتی بود که چهار ستون و چهار صفه بر زمین و زیر و بالای از چوب
و تخته بپوشند و بمعنی ستر نیز آمده و با اول مضموم و معنی دارد تنک و چپیاررا کویند و انرا
چتر نیز خوانند چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و نیز چوبی که جهت سلک

کریه جمع مکر اول بفتح ثانی جانب جالوت نام ملکی کافر بیت که در زمان اشموئیل ع بود و او با طالوت
جنگ کرد چون داود ع همراه بود طالوت بود و در آن جنگ جالوت را بسنگ فلاخن بکشت جبال
راسیات کوهها و سر بلند و بر جا ایستاده و استوار شده فصل الحا وجرح بفتحتین زخم و بضم ریش کردن
و خسته کردن و عیب و گواهان آشکار و بضم و سکون یعنی جراحت و بضمتین جمع مصدر الجناح بفتح
یعنی جناح گناه و بزه و بفتح و قیل بکسر بال مرغ و دست آدمی فصل الخا الچرخ بفتح معنی دارد اول فلک
بود ۲ کوپیان باشد ۳ کمانرا گویند این معنی را در این بیت امیر خسرو گوید کمر کش چشم زخم از چرخ
روزنیست اسد خسرو بچرخ دوستیست چرخ ز تیر بتیر چرخت نکته بتیر چرخ از تیر چرخت
۴ پیشاهنگ باشد و انرا کرنای مکره نیز خوانند ۵ نام ده ای است از مضافات غزنین ۶ طاق
ایوان و طاق درگاه سلاطین ۷ حرکت دوری را نامند مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع
و کشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ و کلابی و چرخ عطاری و چرخ که بدان بغیر ریسمان و امثال آن
و این چرخها مرقوم شد جانا بمناسبت و معرا بچرخ فلک باین نام خوانده چهار میخ اربعه عناصر
و بعضی نگون و انکه بر دست و پا بر میخ زده باشند چهار شاخ نوعی از بند و غل است که در گردن
بندیان کنند جهت تعذیب و انرا دو شاخه نیز گویند فصل الدال الجوید ورکه هو جدا کرده و محو را
نامزد کرده و بمعنی قاصد و جاسوس نیز آمده جهود کافر را گویند و نام درختی بلند بالا که
میوه او پخته کرده و از میان بیرون چنانکه حسنه او بغایت متفرق شود جود بضم بخشش و بفتح
ازباب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن و بفتح باران نیک و جاید مفرد ادات مصدر از باب نصر
یعنی نیک بادیدن باران جواد بفتح بخشیدن و نام حضرت عز جل جلاله و اسب نیک رفتار و بضم تشنگی
و تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که سخی هر چه در دست اوست میدهد و جواد اگر چیزی
در دست ندارد قرض میکند و میدهد و بفتح زمینی که باران بوی رسیده باشد و چیزی که اول آشو
و نما باشد و نیز هر چه جان ندارد جحود بضمتین و جحد بفتح و قیل بضم انکار کردن و کم چیزی
شدن و درویش و محتاج و بفتحتین اندک نعمت شدن و اندک چیز شدن جد بکسر کوشش کردن و سخن
و حقیقت گفتن و بفتح و شش بپدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و بضم جانب و قیل
بفتح جریدن و خداوندی نعمت شدن و توانگری شدن جاحد انکار کننده جهاد بکسر کار زار کردن
و بفتح زمین سخت جامد فسرده یعنی بسته و مجمد شده جر بفتح نیو و بالا کشیدن و بیش و کمی آوردن با

جنو

جند با جیم فارسی مضموم دو معنی دارد آجانور معروف بجوست اشتهار دارد و انرا کنگر نیز خوانند
۲ کنگره حصار باشد و در بعضی فرهنگ مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا گرد کرده فرو گذارند
و نیز انچه بازیان نشانند در کریز خانه بجیم تازی نیز خوانند جوبید بمعنی آمد و فرو بود جلود
جمع جلد یعنی پوست جند بضم لشکر و شهر شام و یاران جنود و اجناد جمع آن و بفتح و قیل
بالتحریک زمین درشت سنگستان که در ان سنگهای سفید باشد و نام شهری است از یمن جاد و صیغه
ماضی است از جود یعنی بخشش کرد جید کردن رجیاد جمع و بالتحریک دراز و نیکو کردن جنوح
بضمتین فرود آمدن و ایستادن و بفتح ثلم و بضم دوم آسمان پی و چشم جی کرد بفتحتین سین مهمله
و شهری جخید یعنی خود را بهم کشیدن جخیدن خود را بهم کشیدن بوقت جماع از خوش جگر بند
دل و جگر و شش دول بند نیز بهمین معنی است و بمعنی زن و فرزند نیز در نظر آمده جلا بفتح اول
و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست پوست کشنده فصل الراء الجبر شکسته را بستن و نیکو
کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر ماییدن و مرمت خاطر کسی کردن جبار بفتح و تشدید
بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و درخت خرما و دراز و اسب بلند و نام خدای تعالی شکننده
کامها جگر بکسر جیم و فتح کاف پارسی معروف و مشقت و رنج و میانه هر چیزی و بمعنی شفقت نیز
آمده جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر کار زار کردن با کفار جهت رضای
خدای تعالی جوهر بفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی یعنی آنچه عرض بدو قایم گردد جار همسایه و نگهبان
و شریک و زنهار دادن کذا فی کنز اللغه جهر بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جر بفتح مع التشدید
کشیدن و خیانت کردن و مخفف بمعنی سبو جوع البقر یعنی اشتها کاو که از خوردن فرو نماند
و روز بروز فربه شود و آن از علل معروف و مشهور جراد بالفتح مع التشدید ملخ خورد
کشنده و لشکر بسیار و بکسر یا دویم مخفف جرها و جرهای سفالین و نیز بمعنی سبوهای و بمعنی
کرد هم نیز آمده جسر بکسر اول و سکون سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین و بفتح جیم مردم تناور
و استه بود جسور جمع جعفر طیار برادر امیر المؤمنین ع و او را طیار از آن گویند که چون شهید
شد و هر دو بازوی او بریده بود حق تعالی بجای آن پرها داده طیران نموده و اکنون در بهشت
می پرد جعفر طرار طرار بمعنی برد کرد و بر عمل ساخته بود که بان می برید جمده بهر بودن در کتاب
مقاصد جد سعی کردن در تحصیل مطالب جابر بکسر با نیز نیو و نام یکی از اصحاب رسول الله

جسد

جواد بمعنی همسایگی کردن و در نهادکی و بکسر او صح جداد بکسر پیاد جهد بکسر جیم پارسی صورت مرد
و جز آن از تراشیده و نقش کردن بر یادها نیز خوانند جور بفتح میل کردن از راستی و رواه یقال جار
عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی یقال جار علیه بالحکم و نام شهریست جوبر بفتح جار بیت ابو
و ریحان کاف اسا و شتر کند و بضم در کشف اللغة نوشته که نام شاعری بوده در عرب جریح بفتحتین
ذای معجمه و کسر جیم هم آمده بمعنی کو ذبح زیرک گوسفند فربه و گوشت کم دو محو ره جوبیار کنا
جوی و جای روان شدن آب جاندار یساول و آنکه تورک و توبت چشم کند و در پیش ملوک
کرده فرماید مولوی میفرماید. من چه جانداران بوده در خدمت آن پادشاه. اینک اکنون
فراقش میکنم جاندیتا خنبر بفتح جیم پارسی و سکون نون و فتح بای منقطه چهار طاق خیمه و حلقه
و ریسمان تابان و حلقه دف و جز آن و چیزی مدور و نیائی و بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل**
الزاء جهیز اما الدهماد بکسر کشتی بزرگ و نیز بمعنی پالان و ساختگی برای دختر که داخد الکنده
و مرده ری انجه ضرور باشد و بفتح نیز لغتی است و ریز جانباز عاشق صادق جغبیز بالجیم فارسی
باول مفتوح بثالث زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که در هنگر فراهم آمده باشد و درون
چرک جمع شده دوم جانوریست لکی که اورا غوک نیز خوانند چنانچه سابقا تقریبا در لغت بک
مذکور شد سیم بمعنی نالد آمده و چهارم بمعنی نرسیده بود و باول بثانی مفتوح بوته گیاهی باشد
بغایت سپید شود و مانند دیرمه بود و شباهت تمام بگاروت داشته باشد و انرا جوز و ثاد
نیز خوانند جبرلیق بکسر اول و یای معروف این کلمه ایست از توابع است و معنی آن کالای و کم و انک
بود و انو ابتادی بعضا و فرجات نیز خوانند حکیم انوری گفته. که بیک چند روزکار دنیا ازراه
مکومت. بوماد ری ز نعمت کی گشاده بود. چون چنیز لیزگی بهم افتاد باز بود. کعثی بیزد ما باما
نهاده بود جوز بفتح معرب گوز دان میوه ایست مشهور و مصدر بمعنی خوم و اندن ستوران [illegible]
جوزه واحد جوزات جمع جواز در روان شدن آب دادن ستور و کشت را و اجازت و حفظ داده و روا
بودن چوب گز با جیم و کاف هر چیه باری چوبست که بر مذارد و گلی ماده که جامه را با از رنک تا مند
و گلگز و گلخار گویند اهل هند جهاد خوانند تقریبا این معنی در لفظ خواهد آمد **فصل السین** و جدی
بضمتین نشستن جالینوس نام حکیمی مشهور جرجیس هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست
که هفتاد مرتبه کافران پاره پاره کردند و سوختند و او هر بار بفرمان رب الارباب زنده شده قوم را

دعوة

دعوة بخدا میکرد سبحان الله تعالی جواسیس جاسوس جرجین بفتحتین زنگوله و درای اجراس جحیق بفتح
و کسر جیم و سکون حاء مهمله آمده او ضعیف جابلوس فریبنده و شیرین زبان میر فتح الله داریه در فرهنگ
خود نوشته که در این ایام غلط عام بجیم و باء فارسی می نویسند درین صورت باید که بجیم و باء
تازی باشد **فصل الشین** جالیش و جالش بالام مکسور جنگ منقوط زده رفتاری از روی
تکبر و ناز و جنگ و پیکار چاوش بجیم فارسی نقیب را گویند و انرا چاچ نیز گویند بعربی صرم
نامند بجیم تازی نیز آمده جیش لشکر جیوش و نیز مصدر از باب ضرب یعنی بجوش آمدن
دیگ موج زدن و زیاد طپیدن دل از اندوه یا از بیم جعاسیس جمع جعسوست و جعسوس کذا
باشد مثل صعالیک و صعلوک بمعنی جعسوس یعنی مقل حال و صاحب صراحی میگوید که جعسوس مرد
کوتاه بالای زبون و مرد لئنک در ساله **فصل العین جمع** عرب بفتح هم و گروه مردم و بخلاف
بار او فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق
قایم بحق از روی مشاهده کشفی نه عقلی جزع بفتحتین شکیبائی ضد صبر و سکون رای معجمه و بکسر
قطع مسافت و بریدن وادی نیز مهره ایست یمانی که سیاه و سپید باشد منسوب بجیم شاهدان
جیم کشت و گردش گاه رود یعنی رودخانه انجا که بد و شاخ شود جامع فراهم و ماده چیزیکه
اول مرتبه ابتدا شود جمیع بضم گریبانی و مصدر از باب نصر و جوعان لغت است مشتق از جمع
مجموع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که جوعان یافته
نشده جیعا ذات غیر واقع است چه در مهذب یافته جذع بکسر و سکون نیز درخت و نیز خانه
جزوع با ضم جمع **فصل الغین جامغ** بجیم فارسی و فتح میم عمق و در اب و تاریک چیز مغ
بفتح بمعنی تاریک آمده که در محل خود و شرح خواهد شد جرمع بفتح بیض **فصل الفاء** جلف
پوست و کل بر مبل فرا گرفتن و بریدن و اندن بر کندن و بکسر مرد و دباک و مکینه و بیعقل و مرد
جا نخم تهی جوف بفتح میان خالی و بمعنی وادی و نجف بالفتح والذی یدخل و کاخشک
جیف بکسر مردار بوی گرفته **فصل القاف** چهارطاق نوعی از خیمها خصوص برای مطبخ و نیز
خیمه چهار تو و بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق بالجیم پارسی و ضم راء یکنوع کفش است
که صحرا نشینان پوشند و بندی دارد که پایان شنالنک او می بندند جوق بمعنی گروه و هوادار
و پیاده که بتازی فوج خوانند و جوق و جوخ نیز آمده چاقاچاق آواز زخم و تیر که بیاید

رسد هره وجیم فارسی واذو از هر چیز که از کسختن آید چنانچه چقچق نیز خوانند فصل الجیم الکاف
جیک باول مفتوح بیخ وبلا باشد حکیم نظامی فرماید از مرک جیک ماده ونر همه مشتاق
مرک یکدیگر چنک باول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده ومنحنی بود واز اخفیه چنچان نیز نامند
دویم قلابرا کویند عموما وقلابی را که فیل را بان نگاه دارند خصوصا واز انچنک هم خوانند سیم
چنکال باشد چهارم سازیست مشهور واین چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت پیران
چنک وپشت چو بریان چنک زلف در چنک جام باده در کوش بانک چنک همانا فلانت و چنکال
چنکک وساز مشهور خامسا بواسطه خمیده که چنک کفته اند نام نکارخانه مانی است وان کتابیست
مشتمل بر صنایع وبدایع وتصویر نقاشی که مانی اختراع کرده واز انرا ارژنک وانکلیون
نیز خوانند حکیم ثنائی فرماید ای ثنائی شود کار تو رام ونچو چنک بعضی شل آمده وان کسی بود
که دستش از حرکت وکار باز مانده باشد وباول مضموم دو معنی دارد اول بخی وکفتار بود
دویم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین وباول مکسور منقار جانوران ونوک سنان
وپیکان وانتقال او را کویند چیک چیک بکسر تازی وپس تکرار دوم مفرد بمعنی غیر فهم سخنی
که فهمیده نشود وزبان مرغان چلخچک باهر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول اواز زدن شیشه
وکرز وچوب ومشت ومانند آن دویم صدای چکیدن آب بود قطره قطره سیم صوت برهم زدن دندان
باشد از سرما سخت یا وقت طعام خوردن وباهر دو جیم عجمی مضموم سخن را کویند که در افواه افتد
واز اچکاچک نیز کویند باهر دو جیم عجمی مکسور اواز سوختن فتیله تر شده خوانند چالک پنج معنی
دارد ۱ معروفست ۲ قبالد بود واز اچک هم کویند ۳ سفیده صبح را کویند ۴ صدای رفتن شمشیر
وخنجر وتبرزین ومانند آن ۵ دریچه بود که در میان دروازه کلان در قلعه وسرایها سازند و قبل
شکاف وفرج دیرهم خوانند جوسنک بفتح جیم تازی وکاف پارسی چیزها بقدر جو ووزن یعنی
مقدار جو هم سنک جوجریک باول مفتوح بنقاذده وبای مفتوح سه معنی دارد ۱ چوبه باشد
آن چنانست که کاغذ را بر وی تنک داچرب کرده بر صفحه تصویر یا نقاش یا خط نهند وبقلم منقش آنرا
بردارند ۲ نان تنک را کویند که در روغن بریان کنند واز ابا حلوا بخورند وبیشتر آنرا که بروح
اموات تصدق کنند ۳ شهر بود واز اچربه نیز کویند وبترکی قیماغ وبهندی ملائی کویند و با
مضموم ۴ معنی دارد ۱ کهنه در روغ در آن است مانند باشد در جو کسی ظهیر فاریابی کفته مراچو ریک

صاحب مرض

صاحب مرض زنج کن کم مزباغ فضا چنانچه درخت باد درم ۲ بمعنی طنز وبیهوده آمده ۳ بیجات وانفعال ۴
چلیتان باشد واز ابناء فحش کویند چکلوک باول مفتوح ذده وکاف عجمی موقوف ولام مضموم
واو مجهول آدمی وحیوانیرا کویند که دست وپای او کژ وناراست باشد ودر وقت نوشتن محرر دست
بخرج وزانو نهند عنصری بیت بکودن باب امدن وفنچکلوک بدان دستکاری بدین تیز وی غوک چهارده انک
بلجیم پارسی چهار بخش وچهار کوشه وچهار جانب چنانکه کویند چهار دانک هند وستان وهود انک
خراسان ودانک چهار حصه از پولی فصل اللام جهل بسیط ومرکب بسیط ضد علم که نادانستن است
ومرکب حکم است بثبوت وقوع که زایل نشود بتشکیک وغیر مطابق واقع باشد جدل بفتح سنک
ونام مردی از اصحاب وچوب صندل ونام قبیله واما بکسر دال سنکسار اکویند جبال جمع جبل
جلال بفتح بزرک شدن وبزرکواری وبزرک وبرانچه صفات خو تعالی منحصراست در جمال وجلال وچون
لطف ومهر قوی باشد انرا جمال کویند و چون قهر وجبر باشد انرا جلال خوانند و نیز صفات باطن صفات ناسدم
ظاهر جمال ونیز مراد از جلال صفت قهاری وجباریست و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه و تعالی است
از ممکنات بعزت خود از اینکه ما او را بتمام بکنه حقیقت او چنانچه می شناسد او سبحانه ذات خود را
وبضم اول بزرکت ومکر حلما رچها پایان جدل بفتحتین خصومت ودشمنی وبحث جعل بضم و فتح
عین مهمله سرکین غلطان واز اجعلانه نیز کویند جلیل بفتح بزرک نام خدای تعالی جوال بضم
معروف ونوعی از پوشش درشت در هندستان جامغول بامیم موقوف وعین مضموم و واو مجهول
حرامزاده را کویند از اوغول وخشول وسند نیز خوانند جمل شتر واجمال جمالات وجمال وجمائل
جمع وبفتح اول وسکون دویم پیه وچربی کداخته وبضم بکسر وفتح دویم مشدده ریسمان وبالتخفیف
جلما وبسکون جیم نانی چکل باول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم انجا بجمال معروف باشند
ودلیری اند از نیز مثل وعدیل جنکال باول مفتوح معنی دارد بخمره مردم وجانوران باشد آنانکه
کمانرا ریزه کنند وباد ونیز وشیر بنیک جمائل واز امالیده نیز کویند جهد المقل کوشش درویش
وسعی اندک جدول بفتح معروف وجوی خورد وکاریز جدا والجمع آن جمال نیکو ومصدر از باب
کرم یعنی نیکو کردن وزیب ودر اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه است ذات خود بذات فصل المیم
جروم بضم یکم ودویم کرم سیر جهم بضم کناه وبوبید الاجرایم جم جام چهار معنی دارد ۱ پیاله باشد
۲ آبکینه بود که قادر بدین خانه بکار برند ۳ نام ولایتیست از خراسان ۴ نام حاکم بعضی از فضا

شر باشد جیم بفتح اول وکسر ثانی یکی از نامهای ده روز آخر آذر ماه و دوم رخت و آذوغ اسب که در سفرها افزون
باشد جسم تن جمع جسوم و اجسام جمع جذام بضم جیم تازی و دال معجمه علتی است که از انتشار سودا
در بدن بهم رسد و مزاج و اعضا را فاسد سازد و ثبات کند به سقوط اعضا میماند جرم بکسر و سکون
تن و کوز و جسم پیچان اجرام جمع فصل النون چمین باول مفتوح و ثانی و یای معروف بمعنی بول و غایط
هر دو آمده و از اینجا نیز گویند مولوی در بیت بمعنی بول نظم کرده چاره نبود اینجا از چمین
لیک نبود این چمین ما و مبین و در بیت دوم بمعنی غایط بسته بلبلان را جای می باید چمن مر جعلان را
چمن خوشتر وطن که چهر طوطی خوبه نشکر زندگیست زاغ را هم چمین فی مثله آمد چرخ زدن بمعنی رقص
کردن و گردیدن باشد چون بگرد پرچی و ضم پیرجا شمین پوسیدن خشکان و هلاک شده کان و تن حس و حرکت
شده کان جیحون بفتح نام رودیست در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده جیحون
و سیحون و نیل و فرات که در کوفه است من کشف اللغات جامه کن خانه باشد بیرون حمام در آیند
که رخت پوشیدگی و انجا فرو دارند در حمام در آیند جنان بفتح دال و بر رنگ تو قوم و جامه که بپوشند
و در آمدن شب و جماعت مردم و بکسر بهشتها و او جمع جنت است جنون بضمتین دیوانه شدن و دیوانگی
و تاریک شدن شب و شتاب کردن نخسان ما را از بلند جنین بفتح بچه که در شکم مادر باشد و مرده
که در گور باشد چاکران کنایه از دو برادر و فرج یعنی سوراخ زیرین جرهیدن بجیم فارسی مفتوح فرزدن
آمدن و غالب شدن جفان بکسر کاسهای بزرگ و [illegible] جان بتشدید نون پدر پریان چنانکه
آدم پدر انسانست با سیان و بتخفیف بمعنی روح خوانند و جان عبارتست از روح انسانیت که مدرک تعالی
و طعام فهوم و معلوم علوم حضرت خداوندیست و دل عبارتست از محل علم و کمالات روحست و مظهر تجلیات
الهی و شئونات ذات و از این جهت مستحق بقلب شده و واسطه میان روح و نفس کمالات روحیه و حسنیه
در او ظهور یافته و از روح مستفیض و بنفس مفیض است جام جهان نما دل انسان کامل است مرات
حق فالحقیقت همین دلست مخزن خزاین سر الهی است مقصود هر کونین و دو کون کیمیای حاصل است جرهدان
باول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و از ادوات میان نیز گویند چخ [illegible]
چمان باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم پیاله شراب باشد و از این نیز گویند جیات
بفتح بدون و تساوی فیه المذکر و المونث جمع اجیاد و بالفتح و التشدید صحرا جوزن نوعی از [illegible]
و کندم در زعفران رنگین سازند و افسون خوانند بر آن بدهند و آن را انهار برکوزنند و مسحور را زنند

ومقصود

ومقصودی که دارند بحصول آید و این قسم سحر پیشتر در دیار هند باشد جولان در تازی بفتح واو
در فارسی بسکون واو دوایدن اسب باشد و حرکت او جنبیدن بفتح اول و بای بنقطه پیشانی و بلند
باشد جبین بضم اول و سکون بای بنقطه و بفتحتین بد دل شدن و پیوچهان بکسر اول کونران
و بفتح عالم و بعضی بمعنی دویم بکسر خوانده اند نباید این بحث فربه و بی شانده زن تو دیگر بر آید
جهان خوانیش بیگان بوجهد جخیدن بفتح ستیزه کردن و شمشیر و خنجر و کارد و غلاف کردن و دم
زدن و جخیدن دم زدن بمعنی کوشیدن نیز آمده انوری گفته شیر فلک آن سر بریده در آن
در مرتبه باشد در سالت بخیده و خود را بهم کشیدن در وقت جماع زن خوش چوبک زن پاسبان
و نقارچی جو آن بضم اول و بو ثانی فصل الواو جار سو معروف و انتظار و نیز بازاری که از چهار
طرف راه داشته باشد و در میان آن محل قصاص و جزای احکام و سلاطین باشد چار جوی عناصر
اربعه و چهار جوی که در بهشتند جو بفتح جیم تازی هوا که در میان آسمان و زمین باشد و بضم
معروف و خود و شتر مرغ و شیر از کوه و دره که بتازی عیار خوانند و نیز بمعنی از آن که آمیلو تشدید واو
میانه باشد و قیل بفتح و تشدید میان آسمان و زمین کشادگی وادی فصل الحا جز عبارتست از نقوب
بخواست با اقتضای غایت نجو جخر باول مفتوح بثانی زده بمعنی چوخت که در قوم شد جلوه بکسر
اول و بای تجلیات حق و خوب نمودن بفتح نیز خوانند جره بکسر اول و یای معروف و بعضی بمجهول
نیز خوانده اند شجاع و دلیر را گویند و امرا چرم نیز گویند جاده راه فراخ روشن و براه راست
باشد جار بر کشتی و آفتاب و کبیرک و آب کوچک و نیز آنچه شاعر را جایزه دهند و باصطلاح اهل
حال خطی که بجهت تیغ و بجوی نکشند جارحه جراحت کننده و دست اندام مردم مرغ و لیکن بدایی
در خداوند عقل و جارحه را در هنر او استعمال کنند جوارح جمع آن جیف بمعنی مردار کردی
تخت جیفه مرقوم شد جز هر که هر باشد و بمعنی خراج نیز آمده جکوه باجیم عجمی مفتوح بکاف تازی
زده و رای مفتوح واخفا و قطرهای ریزه را گویند که ریخ بمحمد و از آن بتازی شحم خوانند
حضرت مولانا فرماید پای آهسته نه که تا بمحمد چکو منی [illegible] دل هر دی او جره دم [illegible] زمین در تمام
سال جره میشود آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگی که در منجنیق اندازند و سیاه
معتاد هر آدمی و قیل جونی در قبیله سیصد سوار جمع شوند و نیز مستعمل است به پوسیدن از خود
سوخته و مجمره از آن ماخوذ است و بمعنی عندلیب نیز منظر در آمده جره بالفتح و التشدید خرم و سوی

وبالضم والتشدید هماى باز کاو راجرم باز کویند ونیز بمعنى دام آهو آمده ودر کنز اللغة مى آورد که جرم چوبیست که بر سر آن دام نهند ودر میان وریسمان کنند وبکسر جیم انجرشتر از خلق خود بیرون آرد تا انشخوار کند جهود آنرا پارچه زرد که یهودان در دوش بکشند قطعه قطعه ریزى خود دوزند وانرا از جملهٔ عبادات دانند ونیز نام درختى است که کالا بکسر اول صنع اوست غایت تلخى چنانکه حکیم سوزنى کوید . حاسدان تو کالا تو رطب از قیاس رطب نباشد کالا و جرب رود وجرب روده بریان چانر با جیم پارسى کرد اکرد دهان جفتر لگد زدن ومیان پشه انداختن اسب وجنره بضم چاه وکوه سوراخ چنبه بکسر جیم پارسى آلت که غم از آن کوبند چنبره همان چیز که در فصل واو کذشت جزیره بلندیکه در میان آب باشد جزایر جمع آن جنبه بالضم والتشدید پیرفراخدامن وپوشش ودیوانگى جفته بلجیم عجمى مفتوح بمعنى خمیده وسر کوسفند وتهمت وپیرایه وجفت انکور جرعه بضم اول باقى چنبه بفتح اول وتشدید ثانى گذشت جیا بفتح اول وتشدید ثانى گذشت جنه بکسر اول وتشدید پرى باشد جده بفتح اول وتشدید دال مهمله مادر وپدر ومادر ومادر جریمه بفتح اول کناه بر کسى قول پرداختن حبسه بکسر اول استوا نمودن جیله بفتح زن بغایت نیکو جریده بفتح اول دفتر جملهٔ همه شمله کرد آورده خدای تعالى او را فصل الیاء وجافى جفا کننده جوپى ژنده پوش راکویند جرى بکسر وظیفه دادن ونفع بکم وکرم دیم ومتشدید یا وکیل در سولوا وجمع بمعنى دلیر بودن ضیل از جرات از باب ضرب بمعنى دلیر اشدن ورواختن جارى فاعل از جرى از باب ضرب بمعنى رفتن چرخ دولابى کنایه از آسمان جاملى دو معنى دارد اول وظیفه ومواجب باشد وانرا بتازى رزق نامند تبان جامکى خانه تواند که در کشو چنین سلطان تو ند دوم رشته چند باشد که با هم تاب داده سلطان روشن کنند تابند وقرا آنش دهند جو حجره ایست مشهور جلى بفتح بدید واشکارا وروشن فعیل فعیل بمعنى فاعیل از جلاء بکسر وان ناقص واینا است از باب نصر بمعنى ظاهر شدن وانفهام بدر شدن واندوه باز بودن جوارى بکسر وتشدید کنیزکان ودختران که در تجت حاجت نرسد قوم شد جبرى بفتح وتشدید ودر اصطلاح سوفیه اند که افعال خود را بالکل بحق تعالى میکنند وسلب اختیار از بنده می نمایند حضرت مولوى میفرماید . درخرد جبر از قدر رسواتر است زانکه جبرى حس خود را منکر است . منکر حق نیست از مرقد فعل حق پیدا نباشد اى پسر جارى

زمین را
روان جافى خشک در افتاده باب الحاء فصل الالف حیا بفتح اول ویاى تحتانیه باران که زنده کند وشرم وفرج استر وفراخى سال احیا واحیه جمع حمیرا بضم لقب عائشه است حصا بفتح بمعنى سنک ریزه وحصابر بادت مثل حذا بفتح اول وتشدید با وفتح ذال معجمه نیکو ومحبوب وساده وعربان اینکلمه در محل مدح استعمال کنند ونیز کیاهى سبز که از خوردن او تغییرى در مزاج پیدا شود حاشا داده باد واین بمعنى پاک آید ودر سکندر نسخه کرو مکرکه وحاشا لله کویند ومعنى باز داشت وپناه خواهم بخدا اراده نمایند وکفته اند بیزارى خدا بود از ین کار وحاشا لله اى معاذ الله ونام دوئیست ونیز بمعنى همچنین نیست حورا حورا بفتح زن سفید روى سیاه چشم حور وحور جمع او حوا حرى بکسر ونیز نام کوهیست که حضرت رسالت پناه آنجا بعبادة مشغول شد وبفتح وتشدید کرد اکرد چیزى حشا بفتح اول وشین معجمه اندرون شکم کاه وانچه اندرون پهلوها باشد ودمه باد که از دهان بر آید وناحیه حشا جمع ومصدر از باب علم بمعنى دمه بر افتادن ودل چوبند درون پهلو است حشا کویند حوا بفتح اول وتشدید واو وبعد مادر همه آدمیان تانیث احوى واحوى افعل صفت است بمعنى سیاه کون شدن ونامیده شده حوا از جهة حسن او ولطافت او وکویند که از حى بید اشده بمعنى از آدم وآن قصه مشهور است حسن القضا قضاء نیکو حسن الجباء نیکو پاداش حکما بضم حاء مهمله حکیمان حرا بضم وتشدید ثانى آزاد ومرد حره زن آزاد حاشا بر کشته باد حى بضم اول وتشدید ثانى نیز حرا بضم اول زن سرخ فصل الباء وحسب بفتحتین شمرده وشمار انداره وبزرکى از نسب وبزرکوارى ودین ومال وبکسر اول وفتح دوم شمردن وپند داشتن وبفتح حا وسکون سین پسند شدنا وشمردن وپر کننده وپایندگى وحساب کردن حطب بفتحتین هیمه وبسکون طاء وکاو بزرکت ومرد سخت لاغر حجیب امالرجاجب که بمعنى بوده شد اصله حب بفتح دانه وتخم هاى دشتى که از وى قوت نشود واحد حبه جمع حبوب حب النعام تکوک یعنى ژاله واین حب یعنى دارو مسهل که براى اطلاق دهند وبضم خم بزرک سه پایه که کوزه وسبوبوى نهند دوست داشتن ودوستى ومکرر دوست وحب وحبه نطو طسوج حدب مهربا کردن وبلند شدن وبلند بر آمد وکوژ پشت شدن حراب بکسر جمع حرب یعنى جنک وجنک از آمده حرب بفتحتین خشمکین شدن وکرفتن مال کسى بغضب وکلاه دانسته که در وقت تلف مال کویند وجنک کننده را نیز کویند حالب یکیست دوشیدن دان ودوشنده حقب بضم وسکون هشتاد سال ویقال الکثیر من ذلک وبفتحتین تنگ پالان شتر

وبفتحتین ضمیر مثنوی است حباب بضم وبا بنقطه یک آب حاجب حاجب جیم ابرو و دربان و لجب جمع
حجاب بکسر پرده حجب بضمتین جمع ایضا حاجب اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن و پنهان بالضم
والتشدید جماعة کالنواب و در اصطلاح صوفیه عبارت است از انطباع صور کونیه و در دل که مانع
قبول تجلی حقایق الحق را وظهور او را بصورت عالم فصل الخاء الحالیات در اصطلاح صوفیه عبارت
از شیون ذاتیه الحق که مندرج است در غیب هویت بصورت علمیه مانند درخت در دانه که محض ذات است
در واعضاف داوران یعنی انچه درخت بیند در دانه از جهت بزرگ و ادخند داشتن کمی را
وحرام شدن حنت بفتحتین میل کردن حلاوت شیرینی حمیت بفتح اول وکسر میم و یای تحتانیه
مشدده ننگ وعار داشتن و غضب انجم بفتح وسکون وحمی مصدر است از باب علم یعنی کرم شدن یکی
اول وتخفیف یای تحتانیه زندگانی و با تشدید جیم یعنی مار حانوت بضم دکان حوانیت جمع آن
حریت بضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از اطلاق رها فی از بندگی اغیار و این مرتب دارد
عام وخاص لخص عام از شهوات و خاص از مرادات و اخص خاص از رسوم و آثار وحی حصاست
رد یکی کردن و دور کردن بفتح الماضی وضم آنها حیت بضم ماهی حیتان و احوات جمع و برجی از
بروج دوازده کانه فلک جس بکسر اول وسکون سین مهمله و فتح با بنقطه تن پیوسته دکاد
حرفت پیشه کلت علامات ملحوان اعیان موجودات چنانچه موداست در نفس الامر بقدر طاقت
بشری حرکت جنبش حرکات جمع حداث جولاه حاجب نیان حکومت بضم اول داوری حرات
بکسر اول بالشنا کردن بزرگی کردن حباطت کرد گرفتن خشمت بکسر اول و ثانی زنده حیلت بکسر اول
جاده حذاقت اوستادی حماقت بکسر اول نادانی حرارت بکسر یکم گرم کردن حرمت بضم حا و تشدید
و کسر را مهمله حرام شده حرب بفتح حا و سکون سین پشیمان حیرت بفتح یکم در ماندگی حربیت بضم
یکم و تشدید وکسر دویم آزادی حسنات نیکو حرقت بضم اول سوزش فصل الثاء حدث
بفتحتین مرد نو خواسته و چیز نو پیدا شده و بیوضو و پلیدی حادث شر هذه هذه وجمع کننده
مال ذکر و نام تخصص حدیث نو و جدید و خبر رسول است و خبر آن احادیث جمع آن حرث
بالفتح والسکون کشت و کشت کردن و شور انیدن نان از و کلام کردن نشتر و فرمان نیز آمده و در
قرآن و مال جمع کردن حادث اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی بزرگ و شیر را نیز حارث گویند حراث
بالضم والتشدید و حارثون جمع و نیز حراث تام کوهی است در شام حوادث جمع آن حنث بکسر اول

سوکند

سوکند بدروغ خانث سوکند خورنده فصل الجیم حرج بفتحتین بزه و تنگی سختی والغرو تابوت
مرده و مصدر آن تنگ شدن و حرام شدن و گناه کار و در گناه افتادن و حرج شدن چشم و
در از و باریک و در یافتن یکی از حواس خمسه نیز در بیت که در حین وضع حمل زنان نفسا
حادث شود و هر جایکه گیاه را جو زاند حوایج انچه بر بالای دیگ پخته برای خوشبوئی انداز
وانچه ضروری و ما لا بد خانه باشد حوایج جمع و در بعضی فرهنگها بهای تنغیر آورده اند و این
لفظ عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج بفتح حای و تشدید جیم دیباج کننده
و نام امیر ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بناحق کشت حج مثل و حاجیان فصل الدال حقد
بکسر کینه که قرابت احقا و جماعه حقود بفتح کینه کرنده و بضم کینه کردن حسد بفتحتین
حسود بفتح اول و ضم ثانی بدخواه حاسد ایضا حدید بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه
فیصل بمعنی فاعله از حدث از باب نصر یعنی باز داشتن و آهن را چون باز دارنده دشمن است
حدید گویند و حد را گویند یعنی آنکه زمین پهلوی زمین دیگری باشد و شمشیر تیز و مطلق تیز
گویند از حدة از باب ضرب یعنی تراشیدن و تیز کردن بر کسی حصاد بفتح اول و صاد مهمله در
و دین حداد بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندان بان باشد و بالضم والتشدید تیز و بکسر
جامها سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد بفتح و سکون ستایش و ستودن و ثنا حامد ثنا گو بنده
حامدون جمع حمید ستوده حد ظرف حدود جمع ظرفها فصل الذال حیذ بفتح اول وکسر
نون بو غالد الاعزی بریان کرده فصل الراء حجر بفتح سنگ جمع حجار و حجور و نام مرد یکه او را
حجر کفتند و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کس را از تصرف در مال
خود و بکسر حا و سکون جیم خرد و نزدیک و خوردن و دیار ثمود و حطیم کعبه و مادیان و حرام و کنار
خطور حاضر شدن و خوشحال شدن و در اصطلاح صوفیه مقام وحدة را گویند حشر بفتح اول
وسکون سین معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و در
انگیختن در آمدن و سر تیر تیز و ناوک و تیره باریک و ناوک و گوشها خرد و ناوک و بفتحتین
کرده و انبوهی و با تحریک جانور ریزه زمین و حشرات جماعة حذر ترسان حذر بفتحتین و فتح
میم پرهیز و ترس و بفتح اول وکسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و محتاط
بودن و ساخته شدن حور بضم اول جمع حورا و حوراست در چشم سیاه چشم خوب را گویند و در اللغات

حود بفتحتین یعنی سپیدی چشم بو بخت سپیدی و سیاهی و بضم زنان سپید باروی کشاده بفتح
اول و سکون دویم نقصان بود از زیادتی باشد حور بضم آزاد مرد و کبوتر و آهو بره و بچه ماده
و کل نی یک و میان سرای و جنک نیکو و هر چه که بغایت نیکو بود و بالفتح والتشدید سنکستان
و بکسر فرج زنان حاد کرم حبر بالفتح والتشدید و دانا و جهودان و قال الفراء هو بالکسر
و قال ابو عبیده هو بالفتح والکسر سیاهی دوات و صورت و رنک نیکو و جمع و بکسر یکم و فتح
دویم پردهای یمانی حصر بفتح و سکون صاد شمردن و در حصار کردن و واداشتن و تنک
کرفتن بر کسی و احاطه کردن و بسته شدن و سخن تنک دل شدن حصر بفتحتین و سکن آدمی
و نیز بیابان و بضم دو بلند روی بر روی ضد و ضد سفر حصیر بفتح بوریا و خرما و بساط
و بخیل و پادشاه آنکه نفس خود را از درد و از لعب و لهو و هنو و زندان و اهل زندان از وی شمرده
و واداشته او حصر بفتح الماضی حصر بضم یکم و دویم کرفتن شکم خلاد بفتح اول و ضم ثانی ترسنده
و مرد پرهیزکار و مرد آگاه و بکسر اول و ذال معجمه مصدر فاعله ترسنده حویر بفتح اول و کسر راء
مهمله ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند آن کاغذ را حریر کویند حفیر بفتح اول و کسر فاء کوی
کننده یعنی سوراخ کننده حیو بفتح اول و کسر عین مهمله انجیر شده حسور بفتح و سین مهمله
مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن بریدن راه دور حمار بکسر اول مشهور حمر حمراست
حمیر و احمر جمع آن حقیر کوچک حر بفتح حا و سین و سکون راء مضطرب ماندن حفار بتشدید
فاء کورکن فصل الزجاج شهر مشهور و پیمان کرد ستهای شتران بدان بندند و نام پرده
با مالک نیز خوانند حرز بکسر اول و سکون راء مهمله جای استوار و تعویذ حیز بفتح حاء مهمله
و بکسر یاء مع التشدید مکان و جای و بفتح حای سکون نیز بمعنی مقامات و بمعنی کروه نیز آمده
احیاز جمع و بکسر اول بمعنی محدث و مرجال الدین انچه موافق قاعده فارسی احیاه بر اکنون بتصحیح نموده
و در اصطلاح صوفیه بمعنی مکانیت و در فصل نون نوشته شده حراز بفتح حاء و تشدید زا
سوداکر فصل السین حس بکسر و تشدید سین مهمله دانستن و آکاه شدن و دریافتن یکی از
حواس خمسه و آن پنج است باصره و سامعه و لامسه و ذائقه و شامه و نیز در رفت کردن و وضع
حمل زنان نفسا را پیدا شود و سرمای کیاه را بسوزد حبس بفتح باز داشتن و زندان و وقف
کردن و بفتح اول و سکون باز زندان و باز داشتن کسی را از کمی کاری و انچه حارس پاسبان

حرس

نص

حرس بفتحتین نکاه بان درکاه و بکسر جمع و حروس بالضم والتشدید اسم فاعل انحرس استاد باب
حس بفتح و هرد و سین مهمله بانک آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن حواس بفتح حا مهمله
خاطر حاش المجلس و در از مجلس فصل الشین حشیش کیاه حشایش جمع آن فصل الصاد حصص
بفتحتین کم موی شدن سر و کرم موی و بهره دادن کسی را و دیدن بکسر اول و فتح صاد مهمله جمع
حصه یعنی بخشش حفص بفتح جمع کهنه و بچه شیر و زنبیل که از پوست باشد و نام راوی عاصم
حرص بکسر و سکون سخت آرزومند شدن بچیزی و آرزو و مندی و بفتح اول سرشکستن و شکافته
کردن جامه در وقت کردش و اشکافته پوست و غیر آن حریص بفتح اول و کسر راء مهمله آرزومند
و سال بی نفع و خر حمص بفتح حاء و کسر میم و تشدید صاد نخود فصل الضاد حرض بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضا فساد بدن و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که
مشرف باشد بموت حرض با تشدید ترغیب نمودن حضیض بفتح اول و کسر خاء معجمه پایان
و دامن کوه و نشیب و آنموضع زمین که دامن کوه انجا تمام شود و مطلوق مین حضاض جمع
حامض بکسر میم ترش فصل الطاء حائط دیوار حیطان جمع حنوط خوشبوی که بر چیزی پاشند
و در فرهنک بنظر در آمده که بفتح درخت است و چون سده که چوب آن برای مرده بکار آید
حناط بفتح طاء و تشدید نون کندم فروش حط بضم حاء و سکون فصل الظاء حفظ بکسر و سکون
فاء نکهداشتن و یاد کردن و حفظ و فرشتکان نکاه بان و نویسنده و در اصطلاح صوفیه حفظ
عبارت از وقوف و امساک نفس که چیزی که صد کرده است الله تعالی بر بنده خود حافظ بکسر نکاه
بان و بالضم والتشدید جمع و بالفتح والتخفیف عار و جمعیت مؤید حظ بهره و بخت و نصیب
حظوظ و حظاظ و احظ جمع حیظ بفتح خانه کاه داربته فصل الغین و کلمه بالغ دانش کامل فصل
الفاء حریف هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حرف بفتح معروف و بمعنی نوع و سخن و بکسر کسب کردن
و کرانی ماده شتر آنجه و کرانه کشتی و کرانه شمشیر و تیغ و سرکوه و مصطلح اهل سلوک بمعنی ریح مجرد
و حروف اصلی نزد اهل سلوک عبارت از اشیاء مندرجه در احدیت ذات و حروف عالیات که
بجای خود نوشته شده مراد است حیف بفتح جور و ستم کردن حروف مختلف کنایه از خلقه کونه است
حف بفتح بر استن ریش و موی سر لب کرفتن و کردن مهربانی و خدمت آبرو و کنده و بور مرده
شدن موی از بی روغنی و چوبی که بر آن جامه بافند آن کار چوب کویند در حی که مرحلاف بالفتح

فته

والتشدید مبالغه از حلو یعنی سوکند خورده حالی اسم فاعل از وا و از باب ضرب فصل القاف حاذق یعنی
استاد و بوینده و دانا و ماهر و زیرک اسم فاعل از حذق بفتح و سکون دانائی و زیرکی و ماهری
حراق آتش زیانه کشند و سوزاننده حالق و حلاق سترنده از حلق یعنی موی ستردن و بر کلو زدن
حذق بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن در کار و قیل بفتح خلاف باطل و سزاوار و درست و واجب
حقوق جمع و در اصطلاح صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق در مقام عین جمع احدی
حمق بالضم والسکون نادان حرق سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اواسط تجلی
که جاذبست سالک را بسوی فنا که اول او برقست و آخر او طمس حدائق جمع باغ فصل الکاف
حبک بضمتین و بای ابجد جمع حبک یعنی راههای ستارگان و شکن زده آب و موی جعد
حبکه نیز جمع حبک است حنک بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون
مصدر از باب نصر لولیشه کردن شتر و کام کودک مالیدن بخرما و غیر آن و دادن تن خاک
جولاهه حسوک بفتح اول و ضم سین مهمله خار دار و کینه کش و حرامزاده حلک بفتح سیاه بضم وقیل بفتح
و نام جوی حلوک بهم بضمتین سیاه شدن حالک سیاه شونده حرشترک یکی از خواص
باطن است که در محل دیگر شرح یافته حوک بفتح حاء لال فصل اللام حل حلیل بفتح قوة
و توانائی و حیله نمودن و قت یافتن حامل بار دار حمول ایضا حمال مبالغه آن یعنی بسیار بردار
حمل بکسر بار کناه احمال جمع مصدر از باب ضرب بمعنی بار بر داشتن ببر و بر پشت حامل
مانع یعنی باز دارنده و بچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده و بتخفیف لام میان دو کتف
و زمانیکه در وی می شتابیم و وقتیکه موجود باشد و خال سیاه و یک پشته جامه که بر کتف
بر دارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارتست از انچه وارد شود بر دل سالک او موهبت و نه
و باز از ان ترغیب کند تا نزول نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن او بسط
او قبض و الحال سمی حالا لتحول و قیل عطای حق تعالی بر دل سالک فرود آید بغیر کسب حصول بضمتین
پیدا شدن و بدر آمدن شکم حبل بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن
برای شکار و امان یافتن و پیمان و عهد و امان و کار پیوسته در یک پشته در از حبال جمع بفتحتین
آبستن شدن حبول جمع و بکسر جا بمعنی زمانه حال بفتح قوة و توانائی و کید و مکر بجزئی مهنا و حیله کذا
و حیدی افکندن و باز داشتن و بفتحتین کج پیز شدن یعنی یک دو دیدن و بکسر یکم و فتح دوم بکر پدید

درفتن ازجانبی

درفتن از جانبی بجانبی و بضم آبستن نا شدن مادیان و غیر ذلک حجل بفتح و کسر بند کردن پای و بجنی و بفتح
کبلها و کبک و واو مفرد و جمع آمده و بضم یکم و فتح دوم جمع حجال بکسر حجله است و حجله شتر بازی نیت
و خلخال زنان حیض الرجال کناه دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت و کلام بیفایده و لا یعنی حنظل
بفتح اول و ظاء معجمه کدوی تلخ و قیل خربوزه تلخ و هندوانه تلخ حلال بضم یکم و فتح دوم بردیمانی
و حلهای بهشت حلول بضمتین فرود آمدن حل بالفتح والتشدید کشادن در وغن بجند و فرود آمدن
حسن الفعال نیکو کردار باشد حصول بضمتین حاصل آمده حیل بکسر اول و سکون یاء شعبده بازی
حرمل بکسر اول و سکون راء مهمله و فتح میم و سکون لام سپندیده حنبل بفتح حاء مهمله و تشدید
یاء معروف و بفتح هاء هوز و سکون لام یعنی جسناب بغتتی حمل بفتح حاء و سکون میم بار درخت
بفتح حاء و تشدید میم بارکش حلال مباح حب الحلال بفتح حاء و سکون سین و کسر یاء النجم در ضمیر
باشد حمل بفتح حاء و میم و سکون لام یعنی بره و نام برج فصل المیم و حشم بفتحتین خدمتکاران
و قوم اند که در صحراها و خرابها و میان خانهای روزگار کذرانند و بسکون شین خشم کردن و سر
و شرمنده کردن حلم بکسر در غضب شدن و بیدمی و آهستکی نمودن در عقوبت کسی و خردمند
شدن و بضم بلوغ صغیر و بضمتین خواب دیدن و خواب حمیم بوزن فعیل یعنی فاعل من الحم بالفتح
والتشدید خویشاوند و تابستان و گرما و باران و تب کرفته و آب گرم باشد حزم بفتح استوار نگاه
براستن و هشیاری و بیداری در کار و زمین پشته درشت بحت حرم بضم یکم و فتح دوم
حرمها و بضم حاء و سکون را و احرام ج بستن بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و ماههای
برای حرام وان ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام حما حمامه بفتح کبوتر ماده
و حدتست چنانچه تمره و تمر واو مفرد و جمع هر دو آمده حمام و حمامات جماعت و عرب هر مرغ طوق
دار را حمام کویند چون فاخته و قمری و غیر آن و عامه عرب کویند که حمام مرغی است اهلی کرفته
باشد در خانه و بکسر مرگ و تب اشتر واشتر تب کرفته و بالفتح مع التشدید گرمابه حجیم بکسر
جیم بری و سیطری حازم بکسر زاء معجمه آگاه و دور اندیش حکم بفتحتین داوری و میانجی کننده
و تمیز نماینده نیک از بد و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم و سکون فرمودن حکیم آنکه بطریق
استدلال اشیاء موجوده را چنانچه اشیائند بقدر طاقت بشری دانسته باشد و عمل بر مقتضی علم
نمودن والا باصطلاح محققان بمجرد علم حکیم نمیخوانند حطیم دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب

حطام بضم وطاء مهمله شکسته و ریزه کیاه و اسباب و سرمایه و مال دنیوی حسام شمشیر برآن حسم
از باب ضرب یعنی بریدن حصرم بفتح اول و ثانی و ثالث مضموم غوره خرم محل نازک
بضم حاء و تشدید ما مال دنیا حرم جایگاه که در پناه باشد حریم هم چنین فصل النون حسن
بضم خوبی محاسن جمع خلاف قیاس و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن و بفتحتین نیکو حصین
بکسر حاء و صاد و جای استوار که از او پناه گیرند یعنی قلعه و زندان حزین بفتح اندوهگین و غمگین
حنین بضم نام مردی و نام وادی که جنگ در آن وادی واقع شده جنگ حنین گویند و نام
جمادی الاول نیز گویند و بفتح و بکسر نون و یای تحتانیه آواز و صدا و بانگ شتر ماده که از بچه
جدا بود نالد بچه که از ماده جدا شود و سخت گریستن حرمان بکسر محروم بودن و بی بهره حین
بکسر مدت یا وقت مبهم که صلاحیت داشته باشد جمیع زمانها خواه دراز خواه کوتاه سالی باشد
یا بیشتر یا خواص کرده شده آنچه چهل سال یا هفت یا دو سال و یا یکسال یا دو ماه یا بامداد و
شبانگاه و روز قیامت قوله فذرهم حتی حین احیان واحایین جمع و بفتح اول هلاک کردن
و محنت یعنی هنگام موت گفته اند حرون بفتح توسن یعنی اسب سرکش و بضمتین توسن کردن
حصون مرد بکر او را جماع زنان حاجت نباشد و آب جست وی بسته باشد و هر که بیرون شادی
از ناکردن جماع و بضم جمع حصن حصن بکسر قلعه و نام شخص که در پرده شدن زن و بی شوهر کار
شدن زن وقیل بضم فتیک و پارسا حسبان بکسر پنداشتن و بضم جمع الحساب مثل شهاب و
شهبان وقیل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و تیرهای ناوک و ملخ و بکسر گمان کردن حسن
بضم اول خوبی حسن بفتحتین نیکو خلق حسین بضم اول نیکو سیرت حرمان بکسر نومید کردن
بکسر حاء و سکون سین در یافتن فصل الواو حشو بفتح آکندن درون میان افتادن زاید و تنزان
خورد و مرهم فرومایه و اکین بالش و جامه کهنه ها و بینه که میان ابره و آستر نهند و اهل بغیر کلام
بیفایده را گویند و اهل عروض میانه مصراع و در عروف شعرا بیت میان غزل و قصیده را حشو
گویند حلو بالضم والسکون شیرین فصل الهاء حیله دستان و چاره حرکه بفتحتین جنبش و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از سلوک و در راه حق حلیه بکسر و سکون صفت کردن کسی را بحشم کی خوش
نمودن چیزی او فیه و بیکر و صفت و آرایش حله بضم جامه نو و برد یمانی و ایضا از او در احلال
جمع بفتح نام قبیله و مقام و منزل و نیز نامی یعنی حوض خرد حاش لله پاک و تعجب خدا برای او بی عیب

تنزیهات

تنزیه است که چون خواهند کسی را بتجوید و بی عیب وصف کنند اول این کلمه را بیارند چنانکه
یوسف ع گفتند حاش لله ماهذا بشرا حمزه نام عم آن سرور ع و قوه و اینوز گویند حدیبیه
بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقط تحتانیه و بای منقط و فتح الیاء التحتانیه و تشدید
و سکون ها موضع است مابین مدینه و مکه بمکه مسافت فرسخین حذیفه بضم نام یکی از اصحاب
رضی الله عنه حراره یعنی بفتح آواز چیزی و آواز غوغای مردم و توانند که از چند سال و چند
حلو بکسر تبر و آید و وقت جلد عروس و امثال آن حرفه بکسر و پیشه و جنبه کار شدن و کم
نط و نصیب حرقه بضم سوختن شدن با آتش و سوخته حر ببر و تشنه و نیزه کوتاه و چوب کم سستی
و تازیانه حنجره بفتح نام گلو باشد حبصه بفتح مانند دمله دانه از اعضا بیرون آید و آواز
حدری صفرای گویند و انقام است و نیز مضایست که از فساد خون بهم رسد و از این باران کیلان
سرچون گویند و بفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان حفته بفتح دوم کف دست از طعام
و چیزهای اندک و دو وقت غل حدیقه نام کتاب معروف و در شرح بعضی آنکه کرده در گرفتن
و باغ را از آن گویند که گرد آن دیوار است وقیل مرغزار یا درخت حیله بفتح نام زنی است که
پیغمبر ع و ضرب المثل بود در شهرت حره بالضم مع التشدید زن آزاد بزرگوار و بکسر تشنگی
و بالفتح والتشدید سنگستان که در سنگ سیاه باشد حرارت و حرارت و حرون و احرون
جمع خطیره محوطه که برای چارپا و غیره سازند و دیوار است وقیل جای شب بودن ستوران
از شاخ و چوب درخت راست کنند و گورستان حاشیه لشکر و کرانه حواشی جمع حاقه بالفتح
والتشدید دلالت لفظ اندازی و کشتی کردن و لفظ اندازی کنند و بالضم و التخفیف سوختن
و زبانه آتش و شعلهای چون تیز شود و نزد عامه بالضم والتشدید آخته بفتح والتشدید
با نصف شود پاره از چیزی طوسه و بیزه که او را حیل نامند حیه بالفتح والتشدید با یای تحتانی
مار حیات جمع آن حسابه بالفتح والتشدید حیات دریابنده حامله زن حامله بار دار حاشه بالفتح
والتشدید تو جمع کننده و گرمی آرنده و نام ستونی است که حضرت رسول ص بر آن تکیه میداد
حقه بضم اول و سکون ثانی تعین کرده شده قاموس حکمه بکسر اول خلوش حنظله بکسر یکم کنده
حجه بفتح یکم و تشدید ثانی سال حوالیه بفتح اول و سیم جولاهه حاده و ندامت کردن نحاه الله بکسر حاء
بضم ها هو یعنی در پناه خدا حجره بضم حا سرای حوزه بضم حا و فتح زاء معجمه یکی که در اقطاع بود

حسن العقیده بضم حا نیکو اعتقاد حسن الوجه بضم اول نیکو روی حبطه ناچیز جبله زون ادبتی
فصل الیاء خفی بفتح اول و کسر فاء مهربان و دانا حفیون فضیلت انتفاده از باب علم بیکی و لطف
کردن و باستقصا از حال کسی رسیدن حاکی حکایت کننده حجی بکسر و بالف مقصوره خرد کو آم
جزی و ذم فهم کردن و بفتحتین و بالف خرد و کنا ازخرپیوشدن بخیل شدن و ملایم شدن
حنی بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی زنده و میان مشتوات ازنجا و قبیله است از عرب
که مجنون از آن بوده و کیاه تر و تازه و احیا جمع حری بفتح بکم و کسرده و یم سزاوار حلق پای مرهند
حی بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی شرمکین و با حیا صد و شیخ حواری بفتح نانف
سپید و یاران حضرت عیسی ع حواشی خدمتکاران **باب الخا فصل الالف** خطا بفتح
شهر معروف و ضد ثواب خضرا قصر حیست عظیم دنبام و بزه و لشکر که سیاه نماید از بسیاری صلاح
آهنین و زره کردن پوشیده باشند و قیر دیما و کیاه سبز و زن خوب شکل بد اصل کویند خلا
بفتح حالی شدن و در خلوت شدن و افسون داشتن و میان زمین و آسمان بکنایت جای النجا
و جای خالی خاوا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشم که مانند
صوف موج دار بود خفا بفتح پنهان و پوشیده شدن خفا پالاخون صاف کننده زیرا که پا
لایدن و پالودن صاف کردنست و کنایت از خون ریزی و خون ریختن باشد خلفا بضم
اول نایبان شرع فصل الباء خراب بفتح ویران شدن و ویران کردن و جای ست خطوب
بضم جمع خطب که بفتح بکم و سکون دوم کار بزرگ باشد خروب بضم و تشدید کیاهیست که هر بنا
بروید آن بنا ویران شود خنب با اول مضموم خم باشد خایب ناامید خضب بفتح اول و سکون
ضاد معجمه رنگ کردن خضاب رنگ خطاب بکسر سخن کفتن در روی باشد و در بعضی مرادف نام
و لقب است خطیب سخن در روی کننده خرب بفتح اول و کسر دوم اسم فاعلیست از خرب از باب
علم یعنی ویران شدن کما یقال الحذب الجدا و خلاب بکسر خلاب بفتح زمین کلناک که پای بکیرد
خیر شد عرب حضرت خیر البشر محمد صلوات الله علیه و آله خوشاب صاف و روشن باشد خشب
بفتحتین و شین معجمه چوب بفتح موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کاه بر بن پای و کاه بر آن
پا ایستادن و مرد کوینده مجیل و مکار و مکر فریب دادن و مکر خطاب بکسر اول سخن گفتن
خوب بضم بکم نیکو فصل التاء خلوت بالفتح جای خالی و خلوت کردن و کیاه روئیدن زمین

ودر اصطلاح عبارتست از ترک مجبوبات و مالوفات جسمانی و قطع خواطر وهمیه و خیالیه خارست بفتح
زنگاری و نیا نکار شدن خارپشت بضم بای پارسی و شین معجمه از جانوران است که بر پشت او
خارها باشد چون قصد او کنند خود را بیفشاند و بان خارها کم از اندامش جهد آنکس را
مجروح کند و هر چند او را بزنند فربه تر شود و او را اسغر شیفتین و سغر و سغرنر و سکر و سکرنر و سیخ نیز گویند
دارش و خیر و خیرک و لکاشه در وبا و تورکی و کار شد و سکاشه نیز گویند هندی تاج ماترنا مند
منکو برین غزالم کلوی خارپشت منکو مدین نواله خوش طعم بدکوار و بتازی قنفذ گویند
و آن نوعی دیگر است از خارپشت که هم در آب میباشد و هم در صحرا خلاعت بکسر ترسیدن از فراق عشق
و جامه کشیدن و خلعت دادن و از مرض و غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرمان مادر و پدر
بیرون رفتن و کابین فروختن زن و بطلاق و طلب ناکردن از کسی جرم و بر اخلافت کفته شدن
خشیت بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یاء تحتانیه ترس و ترسیدن خشت خشت او از
کاغذ و جامه و غیر آن باشد و غیر از آن خشک نیز خوانند خلت بضم اول و لام مفتوح مشدد
دوستی داشتن و دوستی از دل و کیاه که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از تحقق عبد بصفات حق بحیثی که حق را در تجلی کند خطرت بفتح عظمت و بزرگی و در ورود
اصطلاح صوفیه خطره عبارتست از داعیه که میخواند عبد را بسوی رو زکار خود بحیثیتی که عبد
دفع او نتواند نتواند خست بفتح اول چهار معنی دارد اول قصد بود دوم بمعنی آزرده بود و خسته را
آزرده را نیز گویند سیم رنگ را خوانند و آنرا مبارزی لون مانند چهارم بفتح باشد و با اول
مضموم دو معنی دارد اول قرار و آرام باشد و آنرا احال نیز گویند دوم بمعنی آستین آمده خاد پشت
باداه موقوف و سین مهمله از خار نهان و امثال آن کرده بر کرد باغ کلزار و کشت بند بجهت
محافظت و آنرا پرچین نیز گویند و هندیان باره خوانند خطیت بفتح اول کناه خاتمت آخر کار
خرافات بفتح اول و تشدید راء تراشیده خوفات بفتح اول بیهوده‌ها خجالت شرم زده کی خلافت
نیابت خدیعت فریفتن خطبت بضم طاء زن خواستن خزینه خانه مال وافر خطوات بضم
خاء بفتح طاء کامها خدمت بفتح بکم و سیم چاکری فصل الثاء و خبیث بفتح پلید بضم پلیدی
خبث بضمتین بیرون آمدن و بیرون رفتن خراج بکسر باج و انچه از کار و اثبات و رعایا و ز
دستان بکیرند خداج بکسر دوالح مهمله نقصان و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق

وبمعنی بر کشیدن هم

ودراصطلاح

ایست
وبجیم خام انداختن شتر باده و خرنیج مفتوح بزاء معجمه زده و راء مهمله مفتوح بجیم زده نام قبیله
از عرب فصل الدال خلد همیشگی خلود همیشه خورد معروف و خورش از طعام بهشت و لایق بمعنی
درخور خد بفتح و تشدید رخسار و بمعنی شکاف زمین خد و جمع آن و الاخدود شق الارض
خود بضم واو پارسی الجه وقت جنگ بر سر نهند عرب بیضه و مغفر نیز گویند و عجم و بلغه
نیز خواهند خورده مرد حرف اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه و اناج مکاری ترجمه
خرد و مرد شکستن مندرجست خمود بضمتین فرو نشستن آتش و گرمی او و مردن و بیهوشی
شدن و آرام گرفتن و بضم تشدید هم جای که آخور را پنهان کنند و نگاه دارند خاد غلیوا
دذان نی که بدان کبوتر هم پرانند و آنرا خاده نیز گویند و چوبی کشتی بانان بان کشتی برانند
و چوبیکه جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوب را خرد بکسر اول و فتح
راء مهمله عقل باشد و بمعنی گناه نیز آمده خشك آمده یعنی خاموش ماند و تغافل کرد فصل
الراء خیر بفتح دانا و آگاه مخصوص با اول مضموم و واو معدوله و بعضی با واو نیز نوشته‌اند بهشت
معنی دارد اول [illegible] روشنی مفرط نامند دویم نام فرشته ایست که موکل باشد بر نیر اعظم و تدبیر
امور و مصالح که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سیم اسمی از اسماء آفتاب چهارم
نام روز یازدهم است از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروفست ششم فرج و آنرا
گویند هفتم کوشکی باشد که مجوس نگاه موسوم است و معرب آن خورنق بود هشتم خور ری را
خوانند بدان ری و بگذرانند و آنرا بتازی فوق خوانند خضر بکسر خاء و سکون ضاد معجمه سبز
و سبزه و نام پیغمبریست که در پیغمبری او خلاف است بعضی دانند بعضی ولی قرار داده‌اند و بفتح خاء
کسر ضاد نیز گویند بوجه اجر افصح و در منتخب التواریخ ذاتی با ینظر در آمده که خضر بن
ملکان بن قالع بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح و بادشاه فارس بوده و بعضی گویند
از فرزندان ابراهیم است و در اصطلاح صوفیه حضرت کنایه از بسط و الیاس از قبض و خضره
بضم و سکون دویم سبزی و جمع آن خضر و خضر و حکون و فتح ضاد معجمه خمر بفتح شراب انگوری
و خمیر مایه در آرد کردن و شراب داشتن و سرشتن و گوهر پوشیدن خیر بس بمعنی در کشیدن و لعبر
[illegible] و جی شرم بود خطیر بمعنی شرم و مصدر بمعنی فریاد رسنده و رهاننده و بد و قهر و هجر
خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و مهلك و دشواری و بمعنی مثل احتراق و هلاك

بزآمده

دو
بزآمده و آنچه بیان کرده کنند چون تیر اندازی و بهلاك نزدیك شدن و بعضی که خداوند شرف
و بلندی بخر نیز گفته‌اند خمار بضم بقیه مستی و ملامت و کدورت که بعد از شراب حادث گردد
و انبوهی آدمیان و بفتح و تشدید میفروش و بکسر و تخفیف میم و اموی که زنان پوشند که ساده
گویند و چادر باد و ختنه مصدر خمار بمعنی اینچنین پوشیدن و ملازم شدن خور بفتح و زبان زده
خدر بفتح اول و کسر دال نیوه باشد خوازه که با واو معدوله و خواهنده چه خوازه بمعنی خواهش
آمده چنانکه مولوی میفرماید • میرسیدش از سوی هر محرمی • بهر دختر بهر مادرم خوازه کوی •
و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه که خواهش که نوشته شده خسار هلاك و زیان خوور با اول
مفتوح و ثالث مضموم و واو معروف ظروف و اوزار و قیل کند و تد و آنه و هی مطرح خسر بضم
اول و سکون سین مهمله زیانکار و زیان کردن و خاسر نیز بمعنی زیانکار خدر بفتح اول
و ضم دال مهمله زیانکار و زیان کردن مردست و کامل خیار بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده
و نوعی معروف و خوشگوار بکاف فارسی هر چیز زودتر هضم شود و مرئی باشد خشك آرد همان
خشك آویر که مرقوم شد خوگر بضم اول و کاف فارسی مکسور مخصر خوی گرها و منزه و الفت
گیرنده خاربخار و تعلق باطن خنیاگر بضم اول و نون و یای تحتانیه سرودگوی خورده گیر بکسر
کاف پارسی عیب گیرد نکته گیر و سخن چین و بمعنی چین کار کرده که مشهور است خاور بفتح واو
مغرب باختر مشرق خنور نیکو خبر بفتح یکم دویم آگاهی خیبر بفتح و کسر باء دانا و آگاهی و هند
خطر بفتحتین بیم خطیر بفتح یکم و کسر دویم گرانمایه خذر بفتح اول و کسر ذال معجمه پرده مخصص
بکسر خاء و سکون و فتح صاد انگشت خرس بضم خاء معجمه و کسر سین و سکون راء پدر زن فصل الزا
خاکز بمعنی کرش و قومی اند که خاك بیخته سیم و زر برآرند خامیاز خمیازه باشد و آنرا خامیاد
و دهن دره واساد فاژه نیز گویند خفت خیز آهسته و بتدریج شوند و بیقراری و نیز کنایه
از جماع نطر بمعنی اول دولت نیز بتخفیف بود دولت آن بر که خفت خیز شود خز با اول مفتوح
بلندی بیرون ران باشد و با تشدید در عربی جامه ابریشمی را گویند خرز بفتح اول و سکون
راء مهمله خرمهره باشد و [illegible] و مشك و بفتح در موزه دوختن و بعضی تخفیف نیز بنظر در آمده
و بفتح راء مهمله خرمهره باشد و [illegible] و مشك و بفتح فیل نام شهریست خباز بفتح و تشدید با
دون
نان پز فصل السین خس با اول مفتوح بثانی زده مهمله معنی دارد اول معروف دویم نام مردم

دفی فرمایم را کوبند سر از ازل و بجبل و از ازفت نیز نامند شیخ نظامی راست · جهان از
بخشاینده باید بخشتین · خصالش همانا ز ازین است و لیس · چهارم نام جانوریست که پاهای باد
وارید و بوری آب بود و دو چشم او شبیه بدان جوی بود ولیکن از جو کوچکتر است و چنانکه
خواجه عبد الله انصاری فرموده که امیر خسرو نظم نموده · کرچون اکر هر دم از ایشان فخر کند
کی و بخشم خرس سینه رو بیرون فتن کند خرس بفتحتین کنک شدن و بضم اول و رای مهمله جمع اخرس
یعنی کنک و بفتح اول بمعنی کشتی و بکسر اول و سکون رای مهمله جانوریست سیاه دست دارنده
در غایت شهرت خراس بفتح اول آسیاب بزرگ که بخر و ستور بگردانند خنوس بضمتین پنهان
و سپس چیزی ماندن و سپر در سر خود کشیدن خنس مثله خناس بالفتح مع التشدید دیو سرکشته
و وسوسه کننده خرمکس مکس است نیز چون بکوش و ریش نشیند تباه کند و انجا کرم افتد و انرا
مشر نیز خوانند خمس بضم اول و سکون میم پنج حصه خمیس بکسر میم لشکر پنج دل مقدم قلب میمنه
و میسره قفا خبیس بفتح اول و کسر باء موحده و یاء تحتانیه خوش طبع و ظریف بود خلیس بکسر خاء
خلوی فصل الشین خامش و خمش و خوش هر سه مختصر خاموش خواجه تاش خداوند
و نیز غلام و چاکران یک خواجه از اینها و دیگری خواجه تاش می شود خویش با اول مکسور و واو
معدوله شش معنی دارد اول معروف دوم خود و از اینجاست خویشتن نیز گویند سیم قبله باشد و از
و اهن نیز گویند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست · بجستم ز گنج و درم صد هزار
بدرویش هر کو بود خویش کار چهارم بمعنی وجود آمد چنانچه مولوی معنوی فرموده · خویش
من و الله که بیخویش تو · هر نفس خواهد که میرد پیش تو · بمعنی خوب و خوش و نیک آمده ششم
نوعی از پارچه کتان باشد و از اینجاست خویش گویند امیر خسرو فرماید · خانه خویش از خنک
توی یا فتراد خرکه مربوتوی · خفاش بضم شب پرک کذا فی قاموس و حل اللغات اما مشهور
بفتح بود و از اینجاست خفاش نیز خوانند خشخاش کوکنار که بتازی قش خوانند و نیز مردم که بلیدم
باشد خواب خرکوش در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن بود و نیز بمعنی فریب و دادن آمده
نظامی راست · حذر کن ز خشم جهان جوش من · مباش ایمن از خواب خرکوش من · خرخاش جمع
خرخشه است که با هر دو خاء معجمه مفتوح و شین منقوط مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بی موقع
بفتح اول سلیش یعنی وسواس و پریشانی خروش باواو یا دس فریاد و با کریه و خروشیده

واران

واران و بانک مردم خام ریش بمعنی قلیل بیخبر و بیمزه بود و خواجه قدس سره فرماید بیت یار چون
متکلم بود با کو کلمات · خام ریش و حکایات تو خام است هنوز · خوابناش بمعنی خواب الراحة است
فصل الصاد خمیص درویش خرما بهم آغشته و در صراح بمعنی حلوا خلوص بضمتین خالی بودن و پاک
خصوص خاص شدن و یکانه شدن خلاص بفتح اول بمعروف و بمعنی رستکاری خالص ابدع صحیح
بکسر تخمین کردن در اعت و آن بالفتح و الکسر دروغ کفتن فصل الضاد خوض بالفتح غور کردن
در چیزی و شور ابر و نیز در آب شدن شراب و شروع در کاری و نیز در آب و در رفتن در باطل فوری
جنبانیدن شمشیر در جای کرده باشد و سخن برامدن خواص بفتح اول و واو مشدد بایع
شدن و فروشونده خفیض بفتح فرود اشتن آواز فصل الطاء خط بفتح نوشتن و دیگ نوشته
و بر انگشت خط کشیدن در مخطوط جمع خط و وجه استعمال و تشبیه اطلاق خط بر ریش نو سیاه
میکنند و نیز نام مقامی است که نیزه خطی منسوب بدوست و در اصطلاح صوفیان خط اشارت
بحقیقت محمدیه نیز کفته اند که خط عبارت از عالم ارواحست خبط بفتح اسخین و آنکه کوی خبط
دماغ شده یعنی آمیختکی عقل با جنون و عقل خاص نماند و پای زدن ستور دن و خود را در جا
انداختن خباط بضم و با موحده علتی باشد جنون و خود را دیوانه ساختن بی انکه دیوانه باشد
و فرود افکندن و مرد کل خشک و بکسر داغ سرین ستور خیاط بکسر دوزنده و بفتح و تشدید
خطاط بالفتح مع التشدید نیک نویسنده خیط بفتح رشته و از بن سپیدی صبح و سیاهی شام
نیز مراد داشته اند و بکسر کله شترمرغ خریط بط کمان و نیز بمعنی احمق مستعلت مختاری کفته
دیدکسی که او چه من خریط کفت کس عقول چون من نشناس فصل العین خداع سماوی فریب
خدع بفتح و کسر فریفتن و فریب دادن خضوع بضمتین فروتنی کردن میل کردن ستاره بغروب شدن
خشوع بضمتین ترس و فروتنی آرام کرفتن و چشم فرو خوابانیدن خشوع از صورت ترس را
کویند و فرود داشتن اعضا را با رکان نماز و ایستادکی در کعبه دیدن چیست خاشع خاضع
ترسان و فروتنی کننده خلع بضم طلاق کرفتن زن بیدل کابین و شکستن بفتح جامه کشیدن
و خلعت دادن خادع فریبنده و مقید و متلون و ناقص فصل الفا خائف ترسنده ضعیف
بفتح بیرون آمدن کاه و آب از چاه و چاهی که آبش منقطع شود و کرسنه و بر زمین فرو رفتن
و فرو بودن و نقصان خسوف بضمتین کرفته شدن ماه و زمین فرو شدن و بکوه فرو رفتن

جیم خلف بفتحتین فرزند نیك واز جرا ایندە وبفتح وبسکون چی خطف ربودن خریف بفتح
وکسر راء مهمله ویاء تحتانیه یعنی ضد ربیع که بهار است وآن فصلیست که اقطاف در آن کنند خزان
یعنی میوه از درخت باز کنند وباران انوقت نیز گویند خزف بفتحتین سفال وبفتح وکسر راء
مهمله بر فرلوت ودر فرهنگ بمعنی بیهوده وانکه از پوچی چیزی بگوید ونداند که چه میگوید ونیز
جوابیست که در بازی نرد کرب از اطفاء الطیب خوانند خفیف بفتح اول وکسر فا چیزی سبك نهند
یعنی سبك شدن ودر حدیث متشابه فتن مر از باب ضرب خفاف جمع خف بفتح رکوی سومیز که
نیر حقیق هند تا اتش زود در گیرد وبتازی حراقه خوانند ودر فرهنگ میر عضد الدوله شنظر
در آمده که گیاهی باشد نیك نرم که زود اتش در گیرد وانرا بر زیر سنك اتش زنه نهاده چخماخ
برزنند تا اتش گیرد وانرا پده نیز گویند وبتازی مرخ گویند عفاری راست نازك برترم
تو خفایست دلم اتش دارند نکر زا تش افروخته خم خلاف بفتح نااستی خف بضم اول موزه
خفاف بفتح وتشدید فاء موزه دوز خوف بفتح اول ترسیدن خلف الصدق فرزند نیك که خلف
الوی فرزند بد فصل القاف خلق بفتح خاء وبسکون لام افریدن وافرینش وافریده شکل
واندازه کردن ودروغ کفتن وبفتحتین هموار شدن وساده وکهنه وبفتح خاء وکسر لام افریننده
وسازنده ودر اصطلاح خلق عالمی است که موجود ماده باشد مثل افلاك وعناصر وموالید
یعنی جماد ونبات وحیوان ولا که این عالم را عالم خلق وشهادت نامند وخلق جدید ودر اصطلاح
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمان بممکنات خارق پاره کننده وانکه
خارق عادتست یعنی پاره کننده وبرهم زننده ودور کننده وعادتست حاصل که خلاف عادتست خرق
پرنده درنده بمعنی مفعول آید یعنی بوده دریده شده خرق بفتح یکم وسیم زشت وبدخوی
ونکو نحت فارسیان در محل استعمال کنند خزاق نیز بمعنی خوف آمده اما اجل لغت او محلق
نشده خناق بضم مرضیست که از غلبه خون پیدا شود در حلق وحلق راء بکسر ریسمان بود که در
حلق کسی کنند وبان حلق او بگیرند وکلو کرفتن خلاق بالفتح والتشدید افریدگار خورشید عراق
چون آفتاب از نیم روز بگردد خلق بضم خاء خوی فصل الکاف خنك بااول مکسور
چیزی سفید را گویند عموماً چنانچه استاد گفته خدای تیغ ترا در ازل بدان بنمود ز بیم تیغ تو
تا در دها خنك شد پیر زال واسب سفید وموی نامند وخصوصاً ان چند کونه است خنك

ونوع خنك

ونوع خنك ومکر خنك وبوذ خنك ودر حل اللغات است انکه سفیدی بسیاهی زند خنك
بااول مضموم بشش زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست بنوعیکه از ان صدای بر آید وازو
خنك نیز گویند مولوی معنوی فرماید ای بسی شك وزدی بر عاشقان خنك وزدی مست خنك اوند
خودی که کشت کر فتی با خدا دویم جامه درشت وخشن باشد ومردم درویش پوشند ودف
که چیزی از روی باشد وبیك عمو باشد وبمعنی اواز وبانك آمده وبا باء مضموم بکاف
زده فریب باشد وبدخشان خدوك بااول وثالث مضموم پراکنده وپریشان شده یعنی
باشد از موزها ملایم ودر بعضی فرهنگها مرقوم است که رشك وحسد وخجلت وتیره کی
باشد حکیم انوری فرماید از صد فتح تو خصم فوت کرداب چه کو کوضد وك چرخ بمادی
شکت مولوی معنوی بنظم در آورده نفس ضعیف ماده دامن نکم خریف خود زانکه
خدوك می شود خوان را از بن مکس خدنك نام درختیست که از چوب ان تیر ودرخت زین
وامثال آن سازند وچون بیشتر از ان تیر میسازند ولهذا تیر را خدنك میگویند خنك
بااول وثانی زده مضموم وکاف تازی دو معنی دارد معروفست یعنی ضد کرم وظالی از لطافت
وبخیل بمعنی را گویند دویم بمعنی خوش آمده وخنکام بمعنی خوش باشد چرچنك بالجیم وکاف
پارسی برجیست از بروج فلك که بتازی سرطان گویند ونام جانوریست آبی که آنرا بپارسی گویند
وبهمین جهة ان برج را سرطان گویند که پنج ستاره است خشوك بضم وشین معجمه حرامزاده وحرم
زبان وزشت فعل وفعل خوشنوك بزیادتی نون تاء منقوط هم آمده خودریك بضم اول یعنی
دیوه ودیوه مانند دیك خیك بکسر اول وکاف فارسی مشك سیاه بزرك که بتازی اوده خوانند
فصل اللام خلخال بفتح پای برنجی ونیز نام شهریست مابین قزوین وکیلان که خلخالی از او نیلش
وباستعاره بر آفتاب وماه تاب نیز اطلاق کنند خیال بفتح یکی از حواس باطن است وآن
قوتیست که هر عکسی که از مدرکات محسوسه بر حس مشترك می افتد صورت ان در خیال مصور
میگردد وچیزی در میان کشت زار نصب کنند بجهة رمیدن مرغان وچیزی که اکر در مرافقه
از ان خلل دماغ زاید ونیز خیال عالم مثال را گویند وآن برزخ میان عالم ارواح واجسام
وبمعنی رشته نیز آمده خجل بفتح یکم وسکون دویم شرمنده شدن وشاد شدن وبفتح یکم وکسر
دویم مرد شرمسار وزمین پر گیاه خلال بکسر معروف ودوست وچوبی که در جامه زنند وبمعنی

ومیانه شتی و جامهٔ کهنه و ستی کاره و فاضل تهیانند و حیز و ناکس و دوستی کردن و دوستی خال برادر
مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه و لشکر و نوعی از برد یمن و علم که بوالی دهند و ابر امیدوار
باران و ناکواهست و در ولیثو و بفارسی معروف بدین معنی نیز ماخوذ از فارسیست زیرا
چه نام پرنده ایست که نقطهای سیاه دارد و نیز بمعنی نگاه دارنده و بزرگوار و بکسر آمده و در
اصطلاح متصوفه اشارت بنقطهٔ وحدتست چه خیال بواسطهٔ سیاهی است و عبارت از هویت
غیبیه است که از ادراک و شعور اعتبار محتجب مخفی است لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله
و صاحب عطار قدس سره فرموده است که خیال عبارة است از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت بود
چون نیک اندک بود خال گویند و اگر خوب روی را ذرهٔ بدی خوی بود و از اخال خوانند
و بدی نیست شمرند و قیل خال عبارت از نقطهٔ وحدت است و از بیت شمس الدین محمد مغربی
که الکون خال وقد بدا من خدّه ولقد تجلی خدّه من خاله چنان فهم میشود که خال مصراع
اول بمعنی کون باشد که آن عبارت از انعقاد ظهور حسن وجود است و در مصراع ثانی بمعنی تعیّن حق
خمول بضمتین بی نام شدن خامل فرومایه است و کم نام شونده خل بکسر دوست و بفتح آواز
کردن جامه بخلال و خلال چوبیست که بران جامه بپیچند و بالفتح مع التشدید سرکه و مرد ضعیف
لاغر و جامهٔ کهنه و ریگ است در کردن که در پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد و
جانوریست در ریگ حذول بفتح اول و ضم ثانی فرو گذارنده و شرمنده خلیل دوست اما
آن دوستی که از ته دل باشد و لقب حضرت ابراهیم است خیل بفتح و یاء تحتانیه اسپ و خیول جمع
خلل بکسر خاء معجمه و فتح لام زبانی خصال خصلتها خصال بکسر بکم طبیعت نیکو خیطل بفتح
خاء و کسر یاء و فتح طاء و سکون آخر گربه فصل المیم ختم بفتح معروف نشان و در جمل
لغات بمعنی عسل آورده و قرآن تمام خواندن و بآخر رسانیدن و مهر کردن خشم بفتح و بکسر
معروف خصم بفتح دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث درو یکسانست و گاه بر خصوم جمع
کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن خصام
بکسر پیکار کردن باهم خلم با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی
بر آید و از آن تازی غاط نامند دویم بمعنی خشم و غضب آمده سیم گل تیرهٔ چسبنده را گویند که
پای در میان آن بند شود و باسانی بر نیاید و با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبهٔ است

ازتوابع بلخ

از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بدو فرعون اشتهار دارد خم با اول مضموم
دو معنی دارد و اول ظرفی باشد چوبین بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال
آن پر کنند و دم کنند عادت بود و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناراست و منحنی و
زلفان باشد دویم کریز باشد و از آن خم نیز گویند سیم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند
فلان در خم فلان کوه در قصد او است خرطوم بضم یکم و سیم یعنی فیل و شراب و مهتر قوم
خاتم بکسر خاء آخر هر چیزی و بفتح مهر و بهرد و معنی انگشتر نیز آمده خواتیم جمع و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده است مقامات را و رسیده بنهایت کمال ختام بکسر اول
و طاء مهمله مهاشتن خط مهار کردن شتر را اختتام بکسر و تاء فوقانیه گل و موم که در مجم کنند
و خاتم و ختام آخر کار خیام بکسر و یاء تحتانیه جمع خیمه که معروف خام خام شراب مقطر
و مرد بی تجربه و ضد پخته و چرمی که درو دیباه پوشند خرام چند معنی دارد اول بمار بود
دویم بو ندیم تما باشد سیم زنان خوش شکل را گویند خادم بکسر دال فرمان بر خرم بضم یکم
و تشدید فتح دویم خوشوقت شدن فصل النون خان چهار معنی دارد اول پادشاه تو
کستان را خان گویند چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند دویم سرا
و خانه باشد سیم کاروان سرا چهارم شان عسل و شان زنبور را گویند خافقین مشرق
و مغرب خافق احد آن است خیشوم سوراخ بینی که از جانب اندرون دهن است که غنه از آن بیرون
می آید خورده دان عیب دان و باریک دان و نکته دان و دانا خاقان نام دهی است از خراسان
در کوهستان بسطام در سر راه استراباد و او را خرقان بفتحتین نیز گویند خرزن با اول مفتوح
ثانی زده مقعر باشد خشن بفتح اول و کسر شین معجمه آنچه است که بسبب خلطی درشت پیدا شود
و علامت درشتی پوست است صفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن و درشت خایدن
بکسر زاء معجمه کجی یعنی نگاه بان کج خطوتین بضم دو گام خطوات جمع ختن بضم اول و فتح
تاء فوقانیه نام شهریست در حد و چین که مشک خوب و محبوب مرغوب از آنجا پیدا شود
خلاص یکین یعنی در خوشحالان رحانیان و روحانیان و در عرف آنانکه اوقات بعیش گذرانند
خانمان از قبیل توابع اند که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خرزن ضد بهار یعنی وقت
ریز و جر و برفتن و این را مکرر استعمال کنند چنانچه گویند خزان خزان و خز و خزان نعادان

بدال مهمله جمع خاده وخادفی را کویند که کبوتر بدان بر پرانند وبعضی کویند خلوان جمع نبت مفرد بست
هم چنانکه ساران خانزکن بفتح کاف بدبخت ومدبر وناخلف که خانه بر هم زند بر اندازد خانه کن
بفتح کاف کننده خانه ونیز نام نوائی است که از موسیقی خادا کویند خروان پادشاهان خراسان
زبانکار خذلان نکو دشار خاین کننده خیانت حصین بفتح اول نیز حسین بجاه ختین بفتحتین داماد
خافقین بکسر فا وقاف دو کناره جهان خرامان بضم خا خوش وقت کشته در طواف خفقان
بفتح یکم ودوم جستن دل فصل الواو خو با اول مفتوح هفت معنی دارد اول هندی بود
بنایان وکنابرتو دیبان ونقاشان ودیکر استادکاران در پیوند عمارت ترتیب هند وبر زبر
آن نشستند یا ایستاده کار کنند حکیم نزاری نظم فرموده · زبهر چاد طاق رفعت اوست
که کردون بسته از هفت آسمان خو · دویم کیاهی باشد خودرو که در باغها وکشت زارها روید وانرا
نکنند زراعت نشو نما نکند شاه ناصر خسرو فرماید · چون بخار دخومن برنم رحمت بچکید · مار وی
شد زنم رحمت من خار وخوم · سیم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست · شد اعدای شان از دیان
خو · هم ور دین کهن زشان نو · چهارم درو کردن را کویند حکیم سنائی فرماید · خوشه ملك
بختر شد خو کن · جامه ملك کهنه شد نو کن · پنجم کفت دست را خوانند فلکی شیروانی کوید · تا را
جهان بسته نذر کام · ماوارت بخار صبغه بکو · کهل وسلغر اسبان را نامند وانرا غرخو نیز کویند
هفتم عشبقه را کویند وان کیاهیست خودرو بر درخت که بپیچد انرا غنجکاند خد وخیو لغت با
اول وثانی مضموم ولغت دویم بکسر اول ثانی بمعنی آب دهن باشد وانرا تفو نیز کویند ودر مثنوی
معنوی خد واقع شده · او خدو زد بر رخی که زدی ماه · سجده آرد پیش او در شاه راه خدیو
بکسر اول وقیل بضم اول ویای پایه پادشاه قوم وخداوند بزرك فصل الها خفته با اول
مفتوح بتا زده بمعنی خمیده مسعود سعد سلیما کوید · تا کم تیر غمزه زد بر دل · ابرو خفته هلال
آسا · جمال الدین عبد الرزاق کوید · پی سر وپا کوفته کویم · بی دل دست خفته چوکانیم وخفته
درین بیت مثنوی که کتك دلوك وخفته شکل داد بهمای معنی خمیده آ که بهم بعضی الخلاق ولغت
بضم خا معجمه میخوانند ودر حدیقة الحدیقه واقع شده کفت عیسی عم جان فتی تو دشت چون دیکران
نخفتی تو خیره ورذن تره شکفت ودیبا وبیهوده وضعیف وشوخ وبی باك وسرکش چنانکه
کویند وخیره سری یعنی سرکش وخیره کش یعنی ضعیف وتاریك وخجالت وبیم آشکارا کردن وزشت

شدن

شدن ودر خواب شدن اعضا بغیر ها نیز آمده ودر لغات بمعنی فرو مانده ومتحیر وهرزه کوی بنظر
در آمده سست آخرکه وخرکاه بکسر وبفتح معروف بمعنی جای خویش واستراحت چه خر بفتح اول وقیل بکسر بمعنی
خوش است ودر زبان پهلوی خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را کویند مانند خرما
شفتالو وخرما دویم بمعنی سمار وآزرده بود سیم بمعنی برخواب آمده شغرده نیز نظم نموده نرجو خفته
در خواب دیده امثلث · نرجو خفته بیدار دید سن ظامت · چهارم زمین را نیز کویند که ازان شنا
کرده باشند با مردم بیتا وحیوان بود بر آن آمد وشد نموده وخالی از در زیر پا وادمی وحیوانات
نرم شده باشد خطه بکسر وطای مهمله مشدده لقا که خط کشنده ودیکر هر خرد ونباید ودر غرق
شهر کلان را خطه کویند وپاره زمین خندهر بضم فرپ خرده با اول مضموم بتا زده شش معنی دارد
اول ریزه هر چیز را کویند وان معروفست دویم نکته بود سیم عیب وکناه باشد چهارم خرو شالی
بود شیخ سعدی این معنی را نظم آورده · بد امنی برخورده چون دست یافت · درون بزرکان
باتش بتافت · بخورده توان آتش افروختن · پس انکه درخت کهن سوختن · نام نسلانیست از جمله
پنجم یك استاد دقیق کفته · بر نیم آخر روزی بکام دل خورا · که آماده خوانم شما کهی خورده
ششم بمعنی شراره آمد خبزه با اول مضموم بتا زده ویاء مضموم کوزه کوچك سر شکر اکویند
خزانه با اول مضموم بثا نزده ویای بکسر وقیل بفتح معروف اما تحقیق آنست که کفته اند که بمعنی کاسه راست
ودر لغات سکندری بمعنی چوب مرقوم خته خسه بفتح اول بمعنی خویش در به باشد وخرخر بمعنی
ی خوشا آمده واین کلمه بمنزله بخ بخ است که عربان کویند حکیم انوری فرماید · بخ بخ ای بار خر خر جندا
دلدار · هم وفا داد وهم جفا برداد خراقه بفتح اول وراء مهمله مشدده نام النساویست خلاب بفتح
فروختن خرکه با اول مضموم خم کوچك وانرا خبزه نیز کویند خلوه بضم وسوا بفتح تنهائی
ختنه بفتح سرذکر وبریدن فرج آنکه که ذنب باشد خایب محروم ونومید الخیب ونومید کردن
خطوه بضم وبفتح میان دو کام وکام زدن خصاصه هر دو صاد مهمله درویشی وبدحالی فقیری
ومحتاج شدن خرقه پاره ودر اصطلاح ژنده درویشان که ذخیره پاره ورم بهم دوزند وخرقه تصوف دری
اصطلاح صوفیه عبارتست از انچه می پوشند در مرید خفیه بضم اول وسکون وفتح یا ومخبا پنهان
پنهان وآشکار الراضع از اضداد است خلیفه بجای کسی ایستاده که بکران وی بوده باشد من الخلافه
بفتح الماضی وضم المضارع خطبه بضم خطابه کردن ووعظ وبکسر خطاب نکاح خجسته مبارك خرشیم

دو معنی دارد اول تخته درازی را گویند که میان خرپشته و اطراف شیب دوم خیمه و قبه و طاق ایوان
و هر چه مثل اینها باشد بمشابهت خرپشته خرپنده آنکه در حلقه اودن پالان نهادن و بار کردن
خربان که معاش و وجه کارش از کرایه خر بود بتازی مکاری خوانند و نیز بنده نو خریده
که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد خرمن سوخته بی مایه را بر باد داده خشک نان یعنی نان
بی نان خورش خم زده تکیه کرده دو تا شده خرده بفتح اول و سکون راء مهمله و بفتح راء معجمه
آلت سطبر و دراز از مردم و خرهای آلتی که سطبر و دراز باشد مانند خانقاه و خانقه خانگاه خا
کلها بکاف پارسی عبارت خانه خامه دو معنی دارد اول قلم باشد دوم نی میک را گویند عجمی
گفته تا هست خامه خاسه به یاد میر زریک ور باد عدسه عنبر و نقش بیشمار خلاصه بفتح یکم
پاک و بهتر از میان خزینه بفتح اول خانه مال و افر خاصه بتشدید صاد یگانه خفیه بضم خا
پنهان خلوص التوبه راست بنت فصل الیاء خرسندی قناعت و خوشحالی را گویند خوی
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف آب دهن باشد و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول
مضموم و واو باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مکسور
و یاء دیگر زمین دشت و هامون و زمین نرم را مانند خطی فعیل بمعنی المفعول من الخفیه بالفتح
والسکون یعنی آشکارا پنهان کردن از اضداد است خاطی کام کار باشد خویشتن داری انجام
و خوشحالی خنصی بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد و بضم و بالف مقصوره خالیها و او جمع
خصیه است خرذی بالکسر یعنی قه کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسر الماضی و فتح المضارع خارجی
آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و یکی از گروه که ایشان امیر المؤمنین را گویند و جماعتی که با امیر المؤمنین
ع خروج کردن و تیغ بروی امیر المؤمنین کشیدن در نهروان خوش بیکاری یعنی دیده کار و آن
که از کردن آن عیب دارد و کار و از کردن و ننگ داری خم عیسی از معجزات حضرت عیسی ع بود
که اگر جامه صد رنگ در خم می انداخت سفید یکرنگ و ساده بر می آمد خم خسروانی خمهای بزرگ
و خسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرگ ساخته و گنج و زر در وی کرده و نوعی از سرود است که بار بد
بزم خسرو گفته خوی وحشی عبارت از کوه خرات باب الدال فصل الالف وها بضم دیوکو
دانائی و دلیری و دو رنی و اهی عاقل و دانا و زیرک را گویند دروی با اول مفتوح بتا زده
سه معنی دارد و اول سرکشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید • ده روان چون آفتاب آزاد

خندان رفراز

خندان رفته‌اند من چو چون ذره سرگردان در هوا مانده‌ام • دوم سرنگون بود او هم گوید چرخ اخگر
ماند از آن آتش که رقتی • خلیل الله در آن افتاده در دا • سیم چیز ضروری باشد و از آن بادفره
و روانیست نیز گویند و با اول مضموم نام پادشاه هندوستان است و بمعنی صاحب نیز آمده است
دغا فریب و بمعنی زراست نیز آمده و با بضم و تشدید باء موحده و مد گویند بتخفیف باء و قصر
کرده گویند کدو بی تری در آبگیر نکوله که بتازی جوس نامند دیبا با بای پارسی جامه ایست
ابریشمی که بتازی حریر گویند فصل الباء دارخرب معروف دوشاب نیز معروف و مشهور است
بمعنی شیره انگور است دب بفتح اول تو چیز رفتن یعنی از دبر جماع کردن و نقش و نگار که بر جامه
کنند و پنهان کردن چیزی در زمین و نگاه داشتن و بتشدید نرم رفتن و بضم و تشدید کنایه خرس
دباب لوبیا طت استاد گفته • همه حدیث دباب جماع باید کرد • همه حکایت کیش و خشاء باید کرد
دنب بضم دم معروف دبیب اول و کسر باء موحده و یای تحتانیه نرم کوفتن داب بفتح اول
و سکون همزه خوی مردم الداب والدواب پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن بضم الماضی المضارع
دولاب واو پارسی بمعنی دولاب که از چاه بدان آب کشند درب بفتح یکم دروازه درب بفتح
اول چهار پایان دلب بضم دال و سکون لام چنار فصل التاء دست با اول مفتوح بتا زده
نه معنی دارد اول معروف دوم نفع و فایده سیم نصرت و ظفر و غلبه بود حضرت مولوی فرماید
بیت شاد شد جانش که بر شیران نر • یافت آسان نصرت و دست و ظفر • چهارم مسند هند ملوک
و صدر مجالس و ده را از آن چهار پالشت گویند پنجم قوة و قدرت آمده ششم طرز و روش
باشد هفتم یکجفت و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پای جامه و یکدست از سلاح از خود
تا موزه هشتم کرت و مرتبه دیگر را گویند چون یکدست بازی و یکدست شطرنج نهم بمعنی آمده و بمعنی
دشت صحرا نیز آمده درخواست در اصطلاح بمعنی طلب و جستجوی و استغفار بود درست با اول
و ثانی مضموم تبیین زده سه معنی دارد اول معروف دوم تنگ زر را گویند که بادشاه اشهار
دارد سیم صحت و تندرستی را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید • باید سال همی زنده بجنت و بریخ • نه شادم
نه دژم نه درست و نه بیمار دعوة بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن دبیت بکسر و یاء
تحتانیه خون بها دادن دور دست جای دور و مکان بعید در فوت یعنی در نوردید دوستی
دوست کردن نو زمانه و تتمه مال و فتح در جنگ دولت روی باز کردن روزگار دعا بضم دال

خواهند از خدا دهشت بفتح یکم و سکون دویم بیهوش شدن وقت بکسر دال و فتح و تشدید قاف باریکی
ملالت بکسر دال راه نمودن و زیفت بکسر بخیکه رسد دنادت بکسر دال ناکسی دیانت بکسر دال دین
داری کردن درایت دانستن فصل الثاء دیوث بیغیرت باشد فصل الجیم دیج بفتح اول و سکون
دویم خط نقش امیغ و مقامیکه از خوی در شب معراج از آن در گذشت و طبله بیراه زمان و الحوم
وکاغذ نبشته و نوریده و بضم دوک و ان طبله عطر و صندوق بد پوشش و در شرح فصوص
بمعنی تجلیات ذات دواج بکسر لباس دیج اسم فاعل از وجود بضم از باب نصر یعنی تارک شدن شب و تاریک
فصل الخاء دیولاخ خرابه و دور از آبادی در بیابان و چراگاه دور و مسکن دیوان و زمین سخت
کم سبزه ضعیف بارك روید در مثال شمس الدین گفته زباد رفته سوی دیولاخ بروش لکه
جمنا فراخ فصل الدال وداد بضم شراب بیرو هرچه نرشتی در بند قلعه را گویند دست جرخ
با مای موقوف مرد ورزی که بتازی آخرت خوانند درود بضم رحمت از خدای عزوجل و استغفار
از ملائکه و دعا از مومنان و تسبیح از بهایم و طیور و بفتح و قیل بکسر بمعنی بریدن از شیخ نظام گوید
چو درواز باشد تمنای سود که بیرون آید بکشت درود دم سرد بفتح نومید واه سرد کذلك فی نهایة
الراء و داره سرای و آلت بیاست معروف و در بعضی طب بمعنی طبله در از چوب درخت آورده کذا
فی المحشی دروس با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسها و کهنه شده را گویند دویم پیالة
شراب باشد سیم آن باشد جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان التحقیق نموده بپادشاه نویسند
آن نوشتن اخبار را گویند و در جاسوسی که اخبار می نویسند سر دور نامند و جهد و دور مان را
نیز گویند که دور هر ستاره هزار سالست و دور آخرین قمر است که در آن بعث خاتم شد
و نیز نام بازیست که آن دو چوب باشد یکی را قله و دویم را مقل خوانند و گردش کرد چو زور کرد
کردن و در اصطلاح ارباب معقول و در توقف الشیء علی ما یتوقف هو علیه دوار بفتح گرد گردنده
و بضم کشتن سر بعلق و نام بتراست دارد فمانده و هیای و هوی امر نهی دستور دستور با اول
مفتوح بسین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند دویم بمعنی
رخصت مده و از دستوری نیز خوانند سیم چوب کنده درازی را گویند که در بالای کشتی
بعرض نهند و میران کشتی بان نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوائی است از دشت
باشد مانند هیربد و موبد و در عرف اسم معین را گویند دبو بفتح اول معبد رهبانی او

گویند

گویند دهر بفتح اول روزگار و همیشه فرود آمدن دیخور یعنی لا یتو و زیبا و شایان دمار بفتح
هلاك و دود که بتازی دخان خوانند و از بیخ برکندن و از بن برکندن و هلاك کردن و محنت
بفتح یکم و میم و سکون دویم و آخر یعنی سری و یران در بفتح و تشدید شیر و لبن نیز خوانند بمعنی
بنك و غنیمت و خیر نیز آمده دثار بکسر جامه کز زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت آثار است
دبور بفتح بادی که از قبله آید که روبسوی قبله باشد و پشت بمشرق و بعض قوم که باد بجهة عذاب
فرستادند همین باد بود و در اصطلاح صوفیه صولت داعیه هوای نفس و استیلای آن
که صادر شود از شخص چیزی که مخالف عقل و شرع است و مقابل میشود او را احیا که عبارت از
قبولست دست افزار لفخه بوی کار کنند بفتح آلت کار مثل لشکو سرلجان و تیشه درود گران
و امثال آن را گویند دبر بضمتین جمع دبور که در قوم شده و راه بن بفتحتین پشت و بکسر و سکون
بالجیبا و بفتح و سکون جماعت منه داد در نام حق تعالی است جل جلاله و گاه این نام را بر پادشاه
عادل اطلاق کنند و معنی آن داد دهنده است داور سه معنی دارد داور نام حق تعالی باشد و پادشاه
عادل را نیز گویند و اصلش داور بوده برو ایام آن را تخفیف داده داور گفتند سیم داور دیوان
باشد دیناو دری ناسکه دارد نابرجیع دیار بکسر یاء تحتانیه ولایت و ملك بفتح و تشدید
صاحب سرای و یکی فرد دبیر مختی و نویسنده دار الغرور دنیا دق الحصیر دبیا گویی حون
کس خانه نوساوه و طعام مهیا کند مردم را دعوت کند آن را در عجم بوریا کوب و در عرب دق
الحصیر گویند استعاده و مشقت و محنت بر مرادی تواند بود دیجور بفتح شب تاریک
بد هشتم از ماه دریابار کناره دریا و جزایر و نام شهریست در جزایر دریا دادر بفتح هردو
دال برادران و غانیان یعنی ما وراء النهر برادر را گویند دبو زینه لیس عبارت از رنج
و عذاب و غم رسانیدن کسی را در حال تخوشی و غرض آنکه چون بوزینه لب افکند فاسد شود
و بیمزه گردانند انوری گفته ده زبان چون سوسن و دل چون جرم کو دیده اخرم تا کی دمی
بچرم در بوزینه سیر دفتر بفتح اول کتاب و حساب دفاتر جمع فصل الزاء دهلیز بکسر
معروف دمساز بفتح یار و موافق باشد دست آموز مرغ آموخته بصید و طعمه و انس گرفته
دش با اول مفتوح و مکسور دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم را گویند دویم قلعه باشد
دیوباد بمعنی دراد باشد حکیم سوزنی گوید در اهل تا دیر یا زی و دراز نی مکر ابست.

چوامل بادا ترا عمر دراز و دیرباز دستاویز آنچه مردم بدان چنگ در زنند و پناه گزیند و بدان
اعتماد کنند دست اندازی آنکه بمال مردم دست درازی کند و غارتگری نماید و بمعنی
رقاص و شناور نیز آمده فصل السین داس پنج معنی دارد اول معروف است یعنی آلت درو
کردن غله و امثال آن سیم که در عرب منجل خوانند دویم خمخانه سرنیزه را گویند که بورسر ابهای
گندم و جو بود که در باشد سیم نوعی از دام باشد و آنرا بادام نیز خوانند چهارم نام نوعی
ایست که برکت در رد و آنرا بکار برند و بتازی سداب گویند پنجم استخوان ماهی را نامند دقیانوس
نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار در آمدند و آن قصه مشهور است دلبی بکسر دو شاب
یعنی شیره انگور دلی بکسر اول و یاء مجهول شبه و مانند را گویند شیخ سعدی فرماید
ندرا ورد بنده خوی دلی که ابر قبا دارد اندام پیس دبوس بالضم والتشدید و التخفیف
معنی دارد اول گرز و تازیانه و تبر آنکه متاوی اکثر او را مقنعه خوانند و عمود آهن که بترکی
چوماق منوچهر گفته چو دارد زند بر مهره شیران دبوس شستن چون زند بر کرد آن کرد دون
عمودسان دویم منزلی است که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند دیرویس
بوزن خنده رئیس پیر زن و پیر مرد و پیروی کننده و پیرو دایه و کهنی و بلاد روس بفتح
اول و سکون دویم خوانند داروس بضمتین ناپدید شدن فصل الشین دورباش
بااول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان از دو شاخه سازند و گاه بطریق استعاره دو
ازآن تعبیر کنند چنانچه از تیر و ناوک نمایند شیخ نظامی فرموده چو دارا جواب سکندر
شنید یکی دورباش از جگر برکشید دستخوش بمعنی مسخره دوست مال و زبون و دست
آموز آمده ورش بااول مضموم و بعضی بااول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد
اول برق باشد دویم فروغ هر چیز را گویند سیم نام آتشکده است که در شهر ارمینه بود و با
ارمنیه و آتشکده درخش و شهر شیراز را اسم محبوب است که او را رأس البغل نیز نامند و
هم بفتح با و منسوب است چهارم نام دهی است از قاین و قهستان انجا که در انجا کلیم خوب میبافند
و بااول مفتوح بمعنی خود را آراستن و برساختن بود درفش علم سیاه و التی که کفش
دوزند بدان دوزند و اینان بعضیان که آهنگران و آتشکاران در پیش میان خود آویزند
تا آتش جامه را نسوزاند و درفش کاویان نزد اهل فرس از کاوه آهنگران است که فریدون انرا

بوورده مشهور است حکیم فردوسی گوید بر پیش اندرون کاویانی درفش جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش
دوش شب گذشته و کتف دختران نعش یعنی بنات النعش و بنات النعش دو اند کبری و صغری
کبری آن هفت ستاره است که بشکل کشتی نماید و صغری آن هفت ستاره که با فرقدین بهم اند نزدیک
و قطب شمال فصل الصاد دلاص بکسر روشن و تابان فصل الضاد احض لغزنده و بر
و باطل شده در بحث خود زوال آفتاب الدحض لغزیدن پای و دور کردن و الدحوض باطل شدن
بفتح الماضی و المضارع فصل الطاء دریای محیط دریائیست که عالم را محیط کرده و آفتاب
در آن غروب میکند و آب آن دریا کرم و سطبر است مانند سیماب فصل العین دمع بفتح آب
چشم دموع جمع و در اصطلاح حکما علیات است که آب بیرون می آید دریع بکسر یکم زره دفع بفتح
اول واشتن دافع باز دارنده فصل الغین دماغ بکسر مخ سر ادمغه جمع بمعنی عجب و تکبر دباغ
بفتح و تشدید پوست دباغت کرده رطوبات جرم و بد بو خان و رنگ کردن آن فصل الفاء
دستباف عمل خودی از استاد یاد گیرد و ساخته دست دار النضیف مهمان سرای باشد دفن
بفتح اول چیزی در مکان نهادن دفاین جمع فصل القاف دقیق در دیر ابچیزی و چیزها آرد
چرمی بایرک ولق بفتحتین دلق آن جامه‌ای است مانند کرته که از پوست او پوستین سازند و
بالفتح و السکون مصدر من باب فعل بمعنی شمشیر از نیام برآوردن و ایضاً چشمه ای با موج بجای
آویخته که درویشان پوشند و فرموده و ناکس و بفتح اول و لام مکسور بمعنی تیغ زبان و کشاده
زبانست بالفتح و التشدید کر فتن و عطا کردن صله شعر و نقد طلبیدن و جامه ابتنیس
پیشوها که در مصر بافند و کوانه و خرمن کشته و فراهم ناکرده داود و اعراض پر سخن کسرو و دیگر
دبق ۲ دختی است معروف که روز بروز بکاهد و لاغر و ضعیف کردد و بهندی واج دولک گویند بکسر
اول و سکون باء موحده مرغیش و در صحاح گوید چیزیست چسبناک که بان مرغان را صید کنند دقاق
بفتح اول و بکسر سیم شکال فصل الکاف دیرنگ بااول مکسور شادزده پنج معنی دارد اول وقت
و ستا بود دویم ثبات و آرام و تاخیر باشد سیم آخر را گویند و این معنی را حکیم فرهنگی نظم نموده
چه سازی درنگ اندرین جای تنگ شود تنگ بر تو سرای درنگ چهارم بمعنی رنج و محنت
ناقوس باشد و آنرا درنگ نیز خوانند پنجم صدای گویند که از نواختن ناقوس ساز آید درنگ و شکستن آبگینه
و امثال ان و شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده ازباده رخ شیخ بونک آوردن اسلام بجانب فرنگ

اوردن. ناقوس بکعبه در دنك اوردن. بتوان نتوان بجنك اوردن. درك بفتح دریافتن و یافت
قعر یعنی درشادیه و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع درکات دلاك بفتح و تشدید بسیار مالنده و در اصطلاح
خادم حمام را کویند دنك بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران مانده را کویند
استاد کفته تا بر بروی تو در دایره خط دیده چون مرا از دایره بیرون شده دیوانه دنك دویم
صدای را مانند که از هم خوردن دو سنك یا دو چوب و امثال آن بدید اید سیم نشانه و نقطه
پرکار را مانند دانك بکاف پارسی چهار حصه و بخش دلقك نام مسخره ایست معروف و نیز بجای
قاف خا بنظر در امده دوك بوزن خوك آن آلت آهنی که عورات بدان ریسمان ریسند و ما نوره
بران بپیچند و از چوب نیز می شود دولوك بضمتین برامدن افتاب و غروب شدن آن فصل اللام
دخیل بفتح اسبی که میان دو اسب در میدان در اید و در عرف انرا کویند که در اید در چیزی و دوست
خالص دغل بالاول و ثانی مفتوح مکر و حیله و نا راستی بود کسی دغل کند انرا دغل کویند و نیز
و سیم ناسره و حرامزاده و در فرهنك بمعنی جنکل هیب و فساد و خاشاك که بمطبخ و حمام
سوزند و خیانت و کاهل و کند رو و بدهمت و دنك و بهم امیخته و طی و درختان انبوه بنظر
در امده دلال بفتح و بکسر ناز و موقف و حسن و بفتح و تشدید معروف و بضم سوسن و کویند
ارغوان دول بکسر اول و فتح دویم جمع دولت و قیل بضم اول و فتح دویم جمع دولت اما دول با
اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی باشد دویم برج دلو بود سیم مکار
و محیل و شطار و محیل باشد سعود و دل اشفته باشد چهارم دلو اسیا را مانند و انظرف بود که از
چوب سازند مربع و در قعر آن سوراخ کنند و انرا پر از غله نمایند و بر کنار آن چوبکی نصب کنند
بعنوانی که چون اسیا بکردد و ان چوبك که بکلاك موسوم است بحرکت در اید و غله در اسیا افتد ارد شود
پنجم نیز کشتی بود ششم کیسه و خریطه و از اینست که بر میان بندند دول میان خوانند دلیل راه و راه
نما در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از انچه لازم اید از دانستن وی دانستن چیزی دیکر و در
اصطلاح حکما بول و نبض که طبیب مرض بیمار از ان معلوم کند دقل بفتحتین نخل و از باد بر کشتی
ده دل منافق را کویند که با هیچکس یکدل نباشد دریادل جوانمرد و سخی و جواد دلدل بجز
دال مهمله مضموم معروف و مشهور است دخل بفتح اول و کسر دویم در امد داخل در امده بضم دال
در امدن دل بکسر دال و سکون لام معدن نور توحید فصل المیم دریتیم مروارید یکانه و بی
کرد در صرف

کرد در صرف همایه تنها باشد و کنایت از ان حضرتست صلوات الله وسلامه علیه و آله دام دو معنی
دارد اول معروف است دویم وحشی را کویند امیر خسرو کوید. هر جنبنده مردم و دد و دام
در محبت جنبش کیرد آرام. دثم بالاول ثالث مفتوح بمعنی افسرده و اندوهکین امده و محزون و مدهوش
و اندیشه ناك را نیز کویند دم بالاول مفتوح ده معنی دارد اول معروف دویم فریب بود سیم
نخوة دیکر را کویند چهارم بوی باشد و از ابتازی شم خوانند پنجم وزن شعر را خوانند
ششم [illegible] باشد که آهنکران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی [illegible] هشتم بمعنی افسوس باشد نهم
دم بود دهم بمعنی فرمان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و فریب و دم صبح و کلاف زننده و نفس
نیز امده دار السلام خانه سلامتی و بهشت را نیز کویند و ان بهشتی است از هشت بهشت که اول زبرجد
آفریده شد دویم انوار که از یاقوت سرخست سیم دار الخلد که از نقره خام است چهارم جنات
عدن که از در سرخست پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات الماوی هفتم جنان هشتم
فردوس که اینها همه از نور ند و جبی دمیم زشت و مالیده شده و سنکام انکه کارهای وا رسیده
مراد دل دوستان برای او مهیا باشد دایم همیشه دوام بفتح اول همکی فصل النون درستی پیمان
نشان و چیزی که بجهة نامزد بسبب مصاهرت فرستند و بقولی جهیز را کویند و معرب آن
دستیفتا باشد دون بضم عربیست بمعنی سواد و غیر که بند دربند آن بمعنی دربند است که قلعه باشد
و بمعنی محاصره نیز امده دست بودن بمعنی غالب شدن دندان زدن بمعنی میل کردن و طمع کردن
و چهید دست دادن در اصطلاح بمعنی غلبه دادن و ظفر دادن و مرتبه دستان چهار معنی دارد
اول نام زال پدر رستم است دویم مکر و حیله باشد سیم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را
کویند و بمعنی جادو و نام موضع [illegible] بهم مرقوم است در مکنون در قیمتی دفین بفتح دفن کرده
زیر خاك کرده و چیزی که پنهان باشد و چاه انباشته دیدبان دیده بان شخصی را کویند که بر
بلندی نشیند و از انجا بهر طرف نکاه کند هر چه او دید و هر چند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد و معلم
کشتی را نیز کویند دمان بالاول مفتوح سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از روی شادی
مفرط و دمنده فریاد کننده را کویند دویم تیز رفتن باشد سیم بمعنی زمان آمده این معنی اخیر
از کتاب [illegible] مرقوم شده و نیز در فرهنك بمعنی تند و سخت حمله و مست بنظر در امده در بین لفظ
بترکیب مستعمل است چنانکه پیل دمان و امثال آن در بین لغت جز وصف یار و پیل و شیر نیامده

ودر فرهنگ بمعنی دولت بنظر در آمده دمن بکسر منه که در فصلها از من باب مرقوم می شود ورکین
جمع کشته در شبانگاه ستوران خوب دادر بسته وقبر و تاته بفتحتین لا فرزدن و جمله کردنی
رستن در ویاییدن و صحرا و دشت سلمان ساوجی گوید . خیمه جان بر جهان زد که در صحرای او
لاله زاری گلشن خضراست خضرای دمن . دبیرستان مکتب خانه باشد و انرا دبستان نیز گویند
دندان زنان و دندان کنان یعنی زاری کنان و خواری و رسوائی کنان و لرزان و ترسان
دیان بفتح و تشدید سیقرات از صفات خوجل و علا معنی وی جبار و مجازیت واو دین الذین
خبرداده اند و متهور و خوار کرداییدن و فرمان نبردن و بفتح الملحق و کسر المضارع دخش
دو معنی دارد اول معروفست دوم دوشیدنرا گویند داستان دو معنی دارد اول حکایت بود
دوم مثال و شهرت باشد دخان بضم دود دیدان بکسر اول و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله
جمع دود بضم کرم و در اصطلاح حکما کرم درازی که از شکم فرود افتد دستار ازان خراطان
دینار روان شدن و بعضی گویند اشاکنان در قص کنانرا نیز گویند دم دادن فریب دادن و مغلطه
انداختن دودمان قبیله را گویند دم خر بیودن هرزه کاری کردن و بیهوده کردن دخشان
بضمتین و قبل بفتحتین روشن و تابان درفشان بضم اول و کسر فاء و سخن فصیح و سنجیده و خوش
کلام و بضم اول و فتح رای بعانده بمعنی روشن و تابان دامن کشان خرامان و مناز روان
دهن بان منافقرا گویند دین بفتح قرض دیون قرضها . دفن چیزی در مکان نهادن دفین
جمع دخن بضم دال زندان دم الاخوین بفتح دال و کسر میم و خاء معجمه خون سیاه و شان
دهن بضم دال روغن دون بضم دال حقیر فصل الواو دلو بمعنی دو چند و خم شده سرنهی بحش
انداخته از شهند که و نخالت دلو چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و امثال آن دوم دلوی
باشد سعدی روست . نه خصمی که با وی مجادله بداو بکر دانت کرده کنوچ کاد سیم دلو شمار را گویند چهارم
هرم وانند برای بخته را گویند و انرا دار نیز گویند دستبوه انچه از عطر و میوه و خوشبوی مثال
ان برای بوی کردن بردست دارنده نیز آمده دم گاو با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی
دارد اول تازیانه باشد بزرک و گاو و خر را بدان رانند چنانکه مولوی فرموده که خر و دنباله
تک دم گاو و برشچندان بزن کاید بجود . دوم نفیر باشد که در رو و جنگ بنوازند وانرا
گاو دم نیز خوانند . دو بفتح اول و تشدید واو پا بان باشد فصل الهاء و مهمله باهرو

دال المفتوح

دال مفتوح چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد دوم نقاره و دهل و امثال انرا گویند
سیم دروازه آمده چهارم سرکوب قلعه را نامند و ان برج مانندی بود که در برابر قلعه از چوب
و سنگ و گل سازند و بر بالای آن توپ و ضرب زن نهاده بجانب قلعه اندازند ده دله کنایت
از شجاع و دلیر و بمعنی متردد و پریشان خواطر نیز آمده دخمه سرداب را گویند و بمعنی گنبدی که
بر سر قبر باشد چهارم گوشه که آدمی را بعد از مردن در ان نهند و قیل تابوت مرده که از جائی
بجائی برند و انچه شتران کلو برآورد کورخانه گبران دستگه و دستگاه دو معنی دارد اول قدرت
و دستگاه و دستکه
و دست رس باشد دوم کثرت اسباب و اموال را نامند داعیه خواهش باشد دجله بکسر نام
دریای بغداد و کنایت از پیاله را گویند دمگاه و دمگه بفتح و کاف پارسی جای نفس زدن
و دم آهنگران گویند و بضم زیر دم چارپا دو اسپه معروف و شتابان دوره با اول مفتوح
و واو مجهول و راء مفتوح و اختفاء ثاء مرطبان کوچک را گویند و بمعنی نیز آمده در یوزه و د
گدائی باشد در یوزه نیز گویند دیوچه بکسر و یاء تحتانیه دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین براید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع کند و بیشتری چیزهای پشمینه را
تباه کند و انرا بتازی ارضه و بهندی دیوک نیز نامند دوم نام کرمیست سیاه رنگ دراز
که استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسپاند خون فاسد را بمکد و انرا زالوک و زروک
نیز خوانند و بهندی جوک گویند دبر بفتح اول معروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم خرج
دشنه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجرات که پشت مهرهم دارند دال زن و زف ناف
کنده و بمعنی دامان نیز آمده در اهنا دنبه بضم معروف نام طعامی و فریب دمنه نام با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شکالیست مشهور که در کتاب کلیله دمنه قصه او
هنک
مسطور است دوم سوراخی بود که برای او مکشی تنور بگذارند تا بخار بیرون رود و بنوز در فی
بکسر اول بمعنی کینه و انچه سیاه بود بنظر در آمده و انکاه با کاف فارسی ان باشد که جمع روند
و هر کدام دری بدهند تا ازان سرانجام خوردنی کنند درع با اول مکسور پوست چندی
باشد که بر هم بدوزند و گاه گاه انرا بان بزنند و گاه نقاره و دهل را بان بنوازند و با اول
مضموم و تشدید شکنبه بود دغزه با اول مضموم بثانی زده و غین معجمه مفتوح پیه دم
و استخوان میان دم را گویند و انرا دم غاره نیز گویند دوده با اول مضموم و واو معروف معنی

داره اول دو دمان دوم دود چراغ باشد که بجهة ساختن سیاهی کیرند سیم بمعنی فرزند و نسل
مهتر آمده و عدد دیت را کویند و بمعنی کرم هم آمده ده بکسر کلمه نفرین باشد و دهکه داد
و بکسو کردن و از پیش راندن و بفتح اول امر معروف و نهی از منکر دابه هر جنبنده که بر روی
زمین باشد و غالب بر چهارپا آمده دیباچه بجیم یک نیم روی چیزی را کویند دیباچه کتاب
یک نیمه اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در کتاب پس دیباچه خطبه کتاب را بایستی کفته اند
چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دوشیزه بکر باشد دوشاخه از چوب و آهن سازند
و در کردن بندیان کنند و نوعی از تیر که مار کش کویند و بمعنی وسوسه و تردد نیز کویند
آمده دقیقه نکته و باریک درجه پایه دابوه کرد نده دابوغه خربزه در مکه بفتح دال و میم
نان سفید دمعه بفتح یکم و ستم آمدن اشک از چشم فصل الیاء داوری جنگ و خصومت
باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری آنکه عالم را قدیم میکوید دی نام ماهی است که آن مدت
ماندن آفتابست در برج جدی و نهم روز از هر ماه شمسی و بکر روز کذشته دوی بفتح اول
و کسر واو آواز باد و آواز مرغ هنکام پریدن دعی پسرخوانده و ولد زنا داعی خواهنده
و بمعنی دعاکوی و پسرخوانده در باقی بمعنی باقی دعاوی بفتح واو جمع دعوی ده دهی
با هر دو دال مفتوح زر خالص کامل عیار داهی زیرکی ❊ باب الذال فصل الالف
بضم آفتاب و بفتح نیز طبع و آذی وافروخته شدن آذر و زیرک و پاکی ذا بمعنی این در فصل
الباء ذنوب بضم اول جمع ذنب یعنی کناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و کوشت
و پشت اسب در آدم و ام موضع وایض دنباله چشم ذهاب بفتح کناه و بفتحتین نام ستاره است
و آخر هر چیزی و دنباله چشم ذئب بکسر کذشتن در رفتن راه و پیرو دنو قاب و چشمه و بفتح باران
بیا و اوجمع ذهبیات ذو الالباب خداوند خاص یعنی خداوند عقل و فهم ذباب بضم مکس و نام
کوهیست در مدینه ذاب بمعنی تشنه چنانکه لبهای او از تشنکی خشک شده باشد و بمعنی کدا آمده
ذهب بفتح زر سرخ و فراموشی و نیز خیره شدن چشم از دیدن راه و زرده خایه مرغ نیز کویند
و پیمانه ایست ذب بفتح و تشدید در آمدن ذئب بکسر الهمزه کرک درنده کرک باشد ذب
بکسر یکم و سکون دوم دفع کردن ذرب بفتح ذال و سکون راء اسهال و در معده ذات الجنب
پهلو فصل التاء ذلت بکسر و تشدید خوار شدن و خواری و کناه ذریات بضم و تشدید راء جمع

ذریت

ذریت یعنی فرزندان و فرزند زادکان واو مفرد و جمع آمده ذکات بذال معجمه چیزی که بر او
چیزی را روشن کنند و اخکر درخشنده قاموس جمع ذات هستی خداوند جانب ذمت بکسر
ذال و تشدید میم و بتاء دو نقطه زده بمعنی لازم شدن ذات الرئة اماس شش ذرت بفتح
ذال و تشدید راء ارزن فصل الجیم ذات البروج خداوند برجها یعنی کرسی فصل الحاء
ذبح بفتح و سکون باء موحده بسمل کردن ذبیح فعیل بسمل کننده کرده شده ذبح ایضا
ذابح اسم فاعل از ذبح فصل الدال ذرعد بفتح ذال آرامیدن فصل الراء ذات الصدور
خداوند سینها یعنی داننده ضمایر اولیا و باصطلاح حکما ورم سینه ذراریح جمع ذریح ذو الحمار
یعنی عیله اسود بن کعب و او را از آن باین نام نامند که حماری بروی انداخته او مردی کاهن
و بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و دلهاء مردم را بجن خود
مایل ساختی فصل الشین ذر تواریخ و سیر مشهورست ذکر یاد کردن و یاد آوردن و آواز و ثناء
و بزرکی و نیز قرآن را ذکر کویند ذاکر یاد کننده ذخایر بفتح اول جمع ذخیره ذکور بضم ذال
جمع نرینه فصل العین ذریع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین پنهان کند تا صید
در آن اندازد فصل القاف ذوق بفتح چشیدن از ذایقه و در اصطلاح صوفیه عبارت از اول
درجات شهود حق در اثناء بوارق نورانیه فصل الکاف ذات الحبک خداوند راهها یعنی آسمان
الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیز فصل اللام ذیل بفتح دامن جامه و دامن بر زمین کشیدن
و خرامیدن اذیال و ذیول جمع ذهول بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن ذاهل غافل
اسم فاعل از ذهول ذبال بضم جمع ذباله و ذباله فتیله شعله لازم است که هست که بمعنی شعله هم آید
و اثخه و دبریان بوکرد ذمل بفتح ایضا ذبول بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن باشد
ذو الکفل کویند که ایوب بود ذات الشمال جانب چپ و کسانیکه نامه اعمال بدست چپ آید
و این کافرانند ذو الجلال خداوند بزرک فصل المیم ذم بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده
و آب ناخوش و بوی ناخوش و آب بینی و ایضا چیزی چون بیضه موی که از مسام برون آید فصل
النون ذهن بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و قوه حافظه و نیز خاطر
و توانا بودن ذقن بفتحتین زنخ از فانحم و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و سیب زنخ
زدن ذات الیمین جانب راست و کسانیکه نامه اعمال بدست راست دهند و مراد از مومنانند

ذو النورین صاحب هنر ذات البین میان دو کس فصل الواو ودو بضم خدا وند و اشارت یعنی ابرو
ذدو و بفتح اول و سکون دوم لچه بجای بیراکند فصل الهاء ذخیره بفتح یعنی لچه بر افکند
و برای روز پسین نگاه دارد ذروه کوشه ذره بمعنی کوچک و موی چه خورد و بچه دره کلو و امامی
آن در بعیر دستاو بود دنباله بضم همان دنبال که در فصل اللام مرقوم شد فصل الیاء ذکی
بفتح و تشدید یاء و قیل مخفف زیرک و تیز طبع از ذکا از باب علم ذی بکسر همان ذو ذو بفتح
اول و واو مکسوره صوت و نغمه خوش باشد از مرغ و آدمی و الحان و ناله و نالک صدای پریدن زنبور
و ابن لخت همین که ذکر شد **باب الراء فصل الالف** ربا بکسر نمایش یعنی کاری که برای دیدن مردم
کنند نیز کوسفندی که کف دهان پر باشد و دیگر از خوب بحبوب کشتن باشد ادا بکسر چادری
و نیز جامه که بر سر فرو کیرند و در اصطلاح صوفیه عبارت است از ظهور صفات حق صیدکرانا الحجه
صفات خوانند بجوار بنده رضا بفتح نام کلیجه چهار برکست که در و کوشت سیخ و برون از ان رست و اد او هیا
کلاست تمام در دهر دور بیک فصل می شود و نیز کل رعنا و زیبا در کابل سیر کیست مفرد و زن
و بعضی زیبا و زن خود آرا بسازد نازان و چالاک باشد رصاح بفتح راء مهمله کاسه فراخ و با
مقصوره سنگ آسیاب و نام موضع و مصدر بمعنی کرد انیدن آسیا و کرد شدن ماد در چو القوم
جمع چه قوم آمد رجا بفتح اول و جیم و الف ممدوده و امید و ترس و در مصدر از باب نصر
یعنی امید داشتن و ترسیدن و بقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رخا بضم راء نرم و بفتح
ارزانی رعا بکسر کله کاو و کوسفند و هر چه بدان ماند و راعی و کرهی نکاه داشتن بفتح المطالکان
و المضارع و بفتح چریدن و چرانیدن و بکسر جماعت میش رها خلاصی روح فرها روح فرها فزیشا شدن
روح و وسا مهتران رواالجبر زیادتی حلال کنند ربا بکسر بود بود رضا بفتح خوشنودی رویا
بضم راء الجیم خواب بیند رؤس الخطایا سر همه کناهان فصل الباء ربت بفتح خداوند و پرورد
کار و افزاینده و بصلاح آورده و بضم جادا مدکاو و فیل پرورده و شیرو انگور و سیب
و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ کشته و در اصطلاح صوفیه عبارت است از اسم الحق باعتبار
نسبت ذات بسوی موجودات عینیه رغب رغبت کننده و فراخ اندرون بفتح ریب بفتح شک و کمان
بکمان افکندن و بمعنی حوادث زمانه و حاجت کویند رطب بفتح و سکون طاء مهمله چیزی تر از هر جنس
باشد و بضم جامه تر ضد خشک و کیاه تر رطوبت در طوبات جمع و بضم راء و فتح طاء خرمای تر رطاب

بمع راکب

جمع راکب سواران و کشتی نشسته رعیب ترسان رعب بضمتین فصیل و قیل بفتح ترسانیدن ترس و بضم
ترسانیدن و ملو کردن رقیب نکاه بان و چشم دارنده و یکی از نامهای حق تعالی جل و علا رباب
ای سحاب و نام سازیکه می نوازند و قبایل راغب خواهنده و راهب ترسنده ترسکار راقب صاحب روضه
فصل التاء رحت بفتح اول خوش خوش شدن رفات بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی باشد
راسیات جمع راسیه یعنی کوه استوار و چیزی استوار ریاضت بکسر فرمانبردار شدن و نفس خود را
زبون و نرم کردن رفعت بکسر بلندی و بلند شدن بزرگی داشتن ریاست و سرداری رجعت بضم
باز گشتن و باز گردانیدن رقت بالکسر و التشدید نرم کردن یعنی و بمعنی نرم و ملایم و نرم
باشد رؤیت دیدن رقیت بالکسر و التشدید بندگی کردن ریحت بکسر اول و سکون یای تحتانی
و باء بنقطه کمان و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان افکند و بریدن و رهی کردانیدن و معتکف
شدن در غار یا در خانه رهبانیت بضم از خدای ترسیدن و عبادت کردن و زنجیرها در کردن
انداختن و ترک کوشت و امثال آن رافت مهربانی رایت علم نیز رایات جمع آن راحت بحار مهمله
آسایش و شفقت و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن رجلیت و رجولیت
مردی و مردانگی رشوت بالضم و التشدید معروف رحمت بخشایش رسالت پیغام رعایت نگاه
داشتن رعیت زیردست رقت بکسر و تشدید نازکی دل رحلت کسر راء از جای خویش رفتن
روایت ادیت نیز رعونت رعنائی رغبت خواستن رکالت مختصری رفاهیت بتشدید یاء
آسوده کی رجوبیت مردانگی رخصت آسیکی و تمام رخصت چهار نوع است اول رخصت صریح مثل آنکه
مالک کوید در منزل من غاد کن دویم رخصت ضمنی مثل آنکه بکوید امروز در منزل من باش سیم
رخصت نحوی مثل آنکه مهمان لیخانه بود و بمنزله خود در آورد چهارم رخصت شاهد حال و آن دیر
مثل صحرا و حما و کاروانسرا است که حال شاهد است بانکه مالک بنماز کردن در آن راضی است رجعت
باز گشتن بفتح اول رفات املاک راوات استخوان ریزنده فصل الثاء رفث بفتح سخن آ
و بفتحتین جماع سخن فحش کفتن در جماع رث بفتح و التشدید چیز کهنه و بی حالی رثاث جمع
و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و بادان ضعیف فصل الجیم رتاج بکسر
در بزرگ که دری خورد در میان او باشد و نیز در بند داور شتران لاغر و مردم ضعیف بیج
سود راز یا نج بادیان رواج معروف فصل الحاء روح بضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل و عیسی

سخند

و نام فرشته‌ایست عظیم الجثه که روز قیامت تنها در یک صف بود و همه فرشتگان دیگر یک صف دیگر ملی
ربح بالکسر والسکون و بفتحتین سود و بچه شتر و اسبی که براهی فروختن برند و سود کردن ربح
بکسر یعنی باد و قیل بوئی که از باد آید و بمعنی دولت نیز آمده و بقوله تعالی ویذهب ریحکم ریاح
و ارواح جمع رباح بالفتح سود کردن و نام ساقی است و نام یکی از موالی است سر پرست را گویند
جانوریست مانند گربه که کافور را از او بگیرند و کافور ریاحی باو منسوبست راح شراب و شادمانی
و جمع راحت یعنی کف دست و اشنا رماح بکسر جمع رمح بضم یعنی نیزه الرمح نیزه زدن لگد
زدن ستور و رماح بالضم والتشدید نیزه ساز رماح بکسر نیزه گر فصل الخاء رسوخ
بضمتین استوار و پای برجای و ثابت بودن فصل الدال رقود بضم خواب کنندگان
و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده رد بالفتح فاسد و زبون و باز گردانیدن
یعنی نا قبول و در پارسی بمعنی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد بضم و بفتح راه راست
یافتن و رشاد بالفتح راه راست گرفتن در استغفر نیز خندند بمعنی تمسخر و استهزا یعنی بازی گران
که از چرم گوسفند ریش راست میکنند و بر روی بندند رسد بالفتح سرحد و زبند رعد بالفتح
نام عاشق رباب و تندر رود نام فرشته که ابر را میراند و قیل آواز برق تازیانه اوست و گویند
آواز هولناک فرشتگانست و برق آه پر سوز آنها و ابر باران گریه ایشان و بمعنی عاشق صبا در
دال هم نیز هست رند بکسر فکری انکار و از زیرک باشد نزد او جهل و چیزی بود زنخت
مانند بلیله و مازو و پوست انار و در بمعنی رغد بفتحتین بسیار شدن نعمت بی رنج و نعمت فراخ
و نیک شدن عیش و خورد و پاکیزه رصد بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم دارندگان و بمعنی
نگاهبان راه و پاسبان و جای نگه داشتن و اول باران جهنده و گیاه اندک آمده رصد بند
واضع قوانین نجوم باشد رشید حلال زاده و راست تدبیر و راست تقریر و راه نمای راه راست
رمد بفتحتین درد چشم و بهم بر آمدن چشم راکد آب ایستاده رکد جمع اسم فاعل کوه از باب
نصر یعنی باز ایستادن آب و آرام گرفتن و هر چیز در جائی قرار گرفته از باد و کشتی رکود باد
و تکبر راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد دوم شجاع و دلاور را خوانند سیم حکیم
و دانا را گویند چهارم سخن گوی بود رصد راه راست رماد خاکستر رقاد خفتن فصل الراء بالفتح
رستاخیز بالفتح قیامت است رز بالاول مفتوح چهار معنی دارد اول پیاده انگور را گویند دوم باغ باشد

مولوی فرماید

مولوی فرماید از ره اخند چو رندان بر خود رفتم همچو دندان شکر از کلبن خود میچیدم دوم
باغبان را گویند سیم رنگ و بوی شیخ نظامی فرماید کسی را که جا در باغ گرم بسی جامها دو
سکاهن زرم چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی گفت که از برنگ دا آن تیر کین که پیکانش را
داده بد آب زد روز بمعنی قیامت آمده راز بالفتح معنی دارد اول پوشیده و نهان را گویند دوم
سعدی فرماید چنان در دل کن سخن را دراز که گر جوهرش خود نیابیش باز دوم رنگ
رنگ و امر از رنگ کردن بود و ابزار نیز خوانند سیم خار پشت را نیز گویند چهارم نام
قریه ایست کندر بکسر یعنی سبزوار واقع پنجم اسم پادشاه زاده بود از و برادری داشت در
موسوم بری هرج و باتفاق بنای شهری کردند چون با تمام رسید میان برادران در تسمیه آن
منافقه واقع شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود گردانند بزرگان و عقلای ایشان دفع
المنازعه بدین وجه کردند شهر را بنام یکی و اهل شهر را بنام یکی دیگر مرادر موسوم ساختند شهر
رازی و اهل شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار کل بانیان رمز بالفتح و
سکون ابرو و اشارت کردن رز بجغز آن ادیش که با چاک نکنند بر شود هندیان ونداد
گویند ارز بکسر اول و تشدید ثالث برنج کو فصل السین روح القدس بضم قاف و دال
مهمله جبرئیل ع رفس بالفتح اول و سکون فا پای زدن چیزی را راس سر رؤس جمع رجس بکسر اول
نجس فصل الشین رش بالفتح والتشدید چکیدن آب و اشک و آب زدن جای را و باران اندک
بارهین و رشاش جمع رخش نام اسب رستم فصل الصاد رخص بالفتح ارزان رهیص بالفتح بنیاد
دیوار نهادن و بکسر بنیاد دیوار و سکون رصاص بالفتح و کسر ارزیر که قلعی باشد فصل الضاد
ربض بفتحتین گرداگرد شهر و گرد هر چیزی و گرد قلعه و بالتخفیف سواد رفض بالفتح و
السکون فرو گذاشتن و برانداختن و ترک دادن و ترک چرنده ریاض و روض جمع روضه بمعنی
بوستان و مرغزار و باغ آبیکه در حوض بماند رایض آنکه اسب و ستور سرکش را رام کند رضوی
رضوان و رضوان اکبر یکم و دوم یعنی خوشنودی در سیم یعنی رحمت کناد خدای او را فصل الطاء
رباط بالفتح خانه بمعنی پل و بند آب و بند ستوران و در عربی سخت چیزیکه با او سخت بندند چیزی را
و رام و اسپ که او را باز بسته در راه خدای تعالی و پیوسته در کنار گاه و جای فرود آمدن مسافران
رهط بالفتح قوم و قبیله و از سه تا ده یا از هفت تا ده و لنکوته پوست که زنان حایض بر میان بندند

رابط بکسر باء موحده بربنده وپیوسته کننده فصل العین رضاع بفتح وقیل وبکسر شیرخوردن
بچه صادران ریع حاصل ومحصول وازاد خل نیز کویند ونیادن وافزودن وزیادت شدن وافزون
کردن وبکسر زمین بلند رضیع بچه شیرخواره وهم شیر ربع بضم چهار معنی دارد حصه ونام منزل
مجهان مانند نیم اسطرلاب بدان ارتفاع کواکب کیرند وبفتح منزل وسرای وکشت وعمارت ومال
درباغ وربوع جمع بکسرت دروند رمیان رجع بازآمدن وبازکردیدن وقلم برخط کشیدن
وجواب بازدادن ودست وپای برداشتن چاروادر رفتار وباران وپاره آب سیل که جاری
ومرکین سبع رفع بفتح وسکون فا برداشتن رافع بردارنده رفیع ایضا برداشته شده ربیع
نوعرب دوماه است ربیع الاول وربیع الثانی وضد خریف وبهار است عبارت ازانست وچاربایک
چیزی وجوی خورد جمع اربعا فصیل ازربیع ازباب فتح یعنی چهارم شدن وچهاریک شدن وچهار
توکردن وباد بهار آمدن رجوع بازآمدن راتع چرنده فصل الغین راغ دامن کوه که بجانب
صحرا وبن کوه وکشت زار وباغ ترکذاغ الخیزی ودرخشیدن تیغ چون چراغ فصل الفاء رعیف
بفتح فان کرده وفان شک رجیف بفتح وسکون جیم لرزیدن وجنبیدن زمین ردیف بفتح کسی
دیکری سوار شدن وفیز ستاره ایست نزدیک ... ودر اصطلاح عروضیان انکه بعد از
قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف بفتح وسکون شین معجمه کشیدن وجذب کردن زمین ابرا ازحران
رغم انف بخاک رسیدن بینی ومقهور شدن فصل القاف رفیق بفتح یار وهمراه ویاران
واوجمع ومفرد آمده رقاق بضم نان تنک وهرچه تنک باشد رقیق بفتح پرده وچیزی تنک
وبنده وبندکان واوجمع ومفرد آمده ونرم رواق بکسر پیشگاه خانه وشغوق پیش خانه وپرده
کردر شب بسقف خانه بندند وخانه بر سر یکستون ساخته باشند وبعضی پالوده نیز آمده رفق
بکسر نرم وخوشخوی راوق بفتح وکسر شراب رق بالکسر والتشدید بندکی وغلام وفتحی نرم
وهموار وبالفتح والتشدید پوستی که بروی نویسند وکاغذ تنک رهق بفتحتین نزدیک شدن
کمراه شدن ودروغ کفتن وبرنشستن کرد بر چیزی وفرو پوشیدن وبیهوش شدن وستم کردن
وعیب کردن رحیق بفتح شراب وخوشبوی وابخالص بکسر آب دهن ناشتا واول
چیزی فاصله بین چیزی ومردی که ناشتا باشد وبفتح رسته کی شراب رفاق رفیق کرم قوم
شد ورنجیان که بان مرغ شتر بندند فصل الکاف رنک بالاول مفتوح وکاف فارسی

سه معنی دارد

سه معنی دارد اول معروف دوم حصه ونصیب سیم بمعنی عیب آمده چهارم جنابت کویند رکب بفتح
وکاف تازی دست وانداختن پاکرده عمل کردن وتمام شدن وانداختن ولازم کرداندن فرس
شدن وبکسر باران دست ریز نده ورکاک جمع رکیک بفتح وکسر کاف ضعیف وزبون فصل اللام
رسول فرستادن خدای تعالی پیغمبر بود ودر اصطلاح آن نبی است رسول که برانکیخته است او را حق تعالی که
خلق جهت تبلیغ احکام شریعت ومشروط است باوکتاب رمال بالفتح والتشدید وانکه که علم رمل داند
وبکسر وتخفیف سیم جمع رمل یعنی ریک ورمل بفتح یعنی ریک ونام بحریست از عروض ونام علی
معروف وشانزده ومصدر بمعنی بوریا بافتن وبفتحتین زود دویدن وانداک باران شدن
سال وباران اندک رسایل کتابها ونامها وجمع رسل یعنی هم زبان وهم آواز رسل بفتح همراه
درهم وانداختن وجزآن وپیغمبر وقیل پیرو بمعنی همزبان وهم آواز رئوس المال سرمایه تجارت
واصل رصال رجال بفتح راء وضم جیم مرد رجال وارجل ورجالات جمع وبکسر وسکون پای از جمل
جمع رطل بفتح وقیل بکسر اثنا عشر اوقیه والاوقیه اربعون درهما ومر رسالت جام شراب وپیمانه نیز
رحیل بفتح وکسرحاء مهمله کوچ کردن رذیل بفتح ذال معجمه فرومایه وناکس راجل پیاده رمل
ریک رمال ریکزن رکیل ضعیف فصل المیم رجم بالفتح والسکون سنکسار کردن رجیم بفتح
وکسر جیم راندن وبازمانده وسنکسار کرده شده وکشته شده رجوم راندن رحیم بفتح اول
وکسر مهربان وخودی وبالفتح والسکون مهربانی کردن ازباب علم رسم بفتح نشان وانبوه ونوشتن
ونقربیو کردن ونشانه مزای وبران وفیز عهده قریب صاحب مثل جامه داری وخزان وداغ واثر بیض
طریقه قدیم از آبا واجداد ورسم وعادت را کویند نه عبادت رغم بفتح وسکون غین معجمه کاری بعکس
کردن وبخاک رسیدن بینی ومقهور شدن وقدرت ونام عاشق دخیمه باشد واورا امین ورامین
نیز کویند رخام بضم سنک سپید نرم ونام موضعی است وقیل نام شهری که مسکن جوانات دم
بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم دمر بود ودر عربی بالاول مفتوح وثانی مشدد
سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزیرا سیم بمعنی کوی آمده ودر فرهنگ
مرقوم است که نام دشتیست ونام رود لیکن که انرا رود رم کویند وبکسر راء ومیم مشدد وسخن خالک
ومال البیتا وبالضم مرمت کردن خانه وصغوا که شکسته باشد رشته رشته که بجهت یادداشت بانکشت
بندند وانرا بفارسی یادآور کویند رتم واحدا وت رزم بالاول مفتوح بتازه ده دو معنی دارد

اول بجنگ وجدل باشد وبرزم در رزمگاه راگویند از ابیکار و پرخاش و فرخاش دویم هیزم بود
رزم بفتح حرام جستن بفتحتین خشتی ومهی کردن رقم بفتح وکرهم استخوان پوسیده وکهنه شده
رحیم بخشاینده ومهربان ردم ضعیفی که در اراجت بروجهی کر شونده نزدیک باشد کبود
رحم بفتح وسکون دویم انگشتان رغام خاک فصل النون روز دیرشدن ودر اصطلاح
بمعنی روز ضایع شدن مولوی چند جا در مثنوی باینمعنی یاد آورده روان با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شتاب رفتن باشد دویم نفس ناطقه بود چنانکه شیخ ابو علی سینا در رساله
معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است واز جان روح حیوانی وحضرت مولوی در دفتر
ششم مثنوی باینمعنی فرموده اند که آن حکیمی را که از جان نبد تن باد رست وشد روان ازکه
چمن باد را ان شد خود بسوی بادیر هم چه موشوان زاویه در زادیر دو الهب او بین هر دو
نهاد به فرقها ای آفرین بر جان شاد رایکان چیزی را گویند که در راه پاینده بی بدل وعوض
وبحمل مشقت که ودر اصل رایکان بوده حرفها را بجهم منه کرده بصورت یا نویسند رزان
بفتح در عرب بمعنی رسیده ودر فارسی جمع رز یعنی انگور ورنگ کننده ریحان بفتح نام گلی
که اسپرغم گویند وقیل همه گلها را گویند وپلک که نام خطی است وجنس از شراب وروزی وطلب
روزی کردن ریاحین جمع اخشان با اول مفتوح [illegible] تابان بحذف نون نیز خوانده اند زهین
بفتح در گرو کرده ومحبوس وبکسر شین کهنه چیزی وبفتح نیز رامین نام عاشق ویس [illegible] زمان
یونانیان بوده اند وفخر گرگانی قصه ایشانرا نظم کرده و کتاب ویس ورامین از منظومات اوست
ونیز نام چنگی که خوش نواخته چنگرا وقیل واضع چنگ ومخترعست که نام زن چنگی هم باشد
ریب المنون گردش زمانه وحوادث روزگار زکان مرد بختی ورزکار رهان بکسر جمع رهن بمعنی گرو
ونیز بمعنی گرو بستن آمده رهبان بضم ترسیدن وبفتح ترسنده وکذا فی الکشف ورهبانیت از خلق
کناره گرفتن ونیز بضم زاهدان ترسایان مراد جمع راهب است ودر فارسی بفتح راهرو ودر راهبر ونگاه
بان راهوا گویند رکون بضم آرام گرفتن وبسوی چیزی میل کردن وساکن شدن رضوان بکسر
خوشنود شدن ونام دربان بهشت راهن گرو نهنده رهی بفتح [illegible] رهوار اسم [illegible] کشاد
خدای تعالی اورا روان رنگ کرد ریون بفتح راء رنگ سکند رجحان بفتح اول وثالث کذ بیدن
رکن خویش فصل الواو ربکاو باشین موقوف وکاف پارسی حمو ومیخ [illegible] کوفته

انزلی را

اندیشه را گویند ریو بکسر اول ویاء مجهول دومعنی دارد اول مکر وحیله باشد دویم نام جرکیکاوس
که داماد طوس بود ونام پهلوانی از ایران رکو با اول وثالث مضموم وواو مجهول لته وجامه کهنه را
گویند وبمعنی چادر در یک تخته نیز آمده وانواع کوک نیز خوانند وبحرکات ثلث بمعنی ابو یوحنی
مرقومست فصل الهاء ربوه سه معنی دارد ماده و بمعنی اوک رفت سیم مخفف کویه است رخنده
با اول مفتوح کاغذ باشد ره زده مانده وکوفته وازره واه ودر فرهنگ بمعنی مخمور نیز آمده
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم پرویز را گویند وانرا پرن نیز خوانند
وبتازی ثریا نامند ودر عربی با ثاء مشدد استخوان پوسیده شده وبا اول مضموم هم در عربی
دو معنی دارد اول ریسمان کهنه وپوشیده دویم بمعنی همه آمده ودر بابری سیاه ولشکر هم آمده
وبطریق استعاره بمعنی گروه نیز مرقومست اریجه بکسر یاء تحتانیه بوی خوش وفاخوش واریج
جمع روضه باغ ومرغزار وباقی آبیکه در حوض ماند راویه شتر آب کش وقیل ظرف چرم
که بمعنی نوشته وآن نیز آمده ربوه بکسر طهندی وبفتح وبضم وبکسر نیز پشته زمین وجای بلند
ومراد از زمین بیت المقدس بجهة آنکه بلندترین زمینها است وگویند که زمین بیت المقدس از زمین
هند چهار فرسخ بلندترست یا مراد از دمشق است یا فلسطین که شهریست بزمین شام وبعضی گویند
که ربوه تل بزرگ نزدیک دمشق است وبی ورابی جمع رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول بمعنی خلاصه یافته بود دویم بازار باشد سیم دوشیه قلعه را گویند چهارم صف
باشد چون دسته مردم وریشه دندان وبا اول مضموم دومعنی دارد اول نام حلوائیست
شبیه بقروت که از ابنازی کعب الغزال خوانند دویم بمعنی روییدن بود رقعه بضم وسکون
قاف وعین مهمله مرکب رابطه بکسر یاء موحده همان رابطه گذشت رده بفتحتین رسته که عرب
از اصف گویند استاد فردوسی گفته زده برکشیدند ایرانیان بر جستند خون ریختن را میان
رابجه خرید وفروخت باسود ریوه بایاء فارسی وواء معجم خوش خود رعشه لرزه ربیبه
دختر زن ریه شش راه جده رکبه زانو رقعه بکسر اول گروه هم سفر رتاعه بفتح اول فارسی
رقبه سکون یاء افسو فکری راضیه راضی بقضا خدا تعالی فصل الیاء ریو بر شدن الحروف
باز بمعنی مکر وحیله وفریب راهوشیان نیز کتاب ازجمع ابنیات وبمعنی نگاه بان وحاکم نیز
آمده ولقب مردی ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که متحقق باشد بمعرفت علوم سیاسیه

والقساب امور عذبه دهی بکسر بین غلام وبنده وچاکر وناکس وبفتح ایضم راوی روایت کننده
روسپی باو او وبای پارسی زن فاحشه وبدکار وقواده را نیز گویند راهی انداده تیر و سنگ
وغیر آن بفتح اول وکسر را سیراب وتازه وحرف اول در قافیه وشعر وروایت کننده راوی ایضم
دخو خوشنود راجی امید دارنده رعی بالفتح والسکون چرنده وچرانیدن وچوپانی کردن
وچشم داشتن ورعی بکسر اول وفتح دویم علف وگیاه رای عقل وخرد باشد ونیز ملا اهند
گویند ری بفتح شهریست مشهور در عراق که اوم ادبی شهریار گویند وبفتح وتشدید سیراب
روی شوی چیزیست که زنان بان روی شویند ازجهت صفا وزینت رای ایزد ونیز دغاباز
وحیله گر وفریب دهنده را گویند روی زیون راعی اندیشه دل رای تیرانداز راقی افسونگر
رباعی در ربا اندام راهی بیننده رجانی افزونی باب الزا فصل الالف دژغا عمو باشد
ونگاه کردن بحق ژاژخا بیهوده گوی باشد ژهرگیاه گیاهی باشد که چون حیوانات از آن بخورند
بمیرند حکیم سوزنیست جان افروزنده زانسخه تریاک دهد نطق جان پرور تو برق زهر
گیاه زهرایم نوعی از بتور صوری وصنوی زهر با طعامیکه زهر در وی انداخته باشند هلاک شدن
از عالم شوید با زنا حرام زن رایا یسقولها صحبت فصل الباء زهرب بفتح آبیکه بدان کرده منیر
بندند ونیز آبیکه در زهر تعبیه کنند زیب با اول مفتوح دو معنی دارد اول را زیبائی گویند
دویم بمعنی آسان امده میرا نجوید وفرهنگ خود بیای عجمی تصحیح نموده زهاب بفتح اول تراوید آب
بود از کنار چشمه ورود وتالاب وامثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید خلعت جمال
طوبی دست تو زهاب آب کوثر زغب بکسر اول بکسر بیم ساغری زیب جوانی زیب موی زیب
بفتح وتشدید نو فصل التاء زلت بفتح زاء معجمه ولام مفتوح مشدده لغزیدن وفا الخطا زنده
فت با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنده وقیر اگویند دویم بیر وما الاعمال مولوی فرماید
بیت اول این سوختکانرا بقدح دریابید آخر الامر بدان خواجه هشیار دهید دیکر آنکه
خرم میکند دانچه وترا فرجی زفت بدان بیرك طرا ور دهید وبا اول مضموم چهار معنی
دارد اول بخیل وممسك بود دویم خشونت وستیزه باشد حکیم فرخی گویدست بلکه همه تخم
زفتی بکارد ستیزه نر خواب اید از شهریار سیم دلذفت مانند لذت بلیله وهلیله وبهی خام
وچیزهای نخت وبتازی عفص خوانند امیر خواجه خسرو دهلوی راست هلیله گو بزفتی خون

همی زفت شود خرماه تو چون باعسل جفت چهارم داروئی باشد چسپنده که از صنوبر حاصل شود
وضو برا اشکم مار بدهد زکات پاك شدن وافزونی شدن بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند
وباکیزه که از زکی مأخوذ است نزد صوفیه عبارتست از ترك مال در راه خدا دادن زیافت بکسر ناسره
زردشت نام مردی که کیش مغان را بنیاد نهاد وکتابی آورد که آن زند بود وگفت که این کتاب از خدا
بمن آمده وآن مشتمل بر احکام دین مغان بوده ومغان با او اعتقاد نبوتست ودر گشتاسب بوده وانرا
زاردهشت وزواتشت وزرادشت وزرادشت وزراهشت وزرتشت وزرهشت وزرهشت
وزرده دشت نیز گویند وابراهیم نام داشت واز بلخ بوده بهرام گفته یکی نامه کی قصه زردشت
بنظم در روی بخط زردشت زیادات نام کتابیست تصنیف امام محمد در مذهب حنفی زیت بفتح روغن زیتون
که از چوب آن روغن کشند ودر اطعمه وجاهای دیگر بکار برند وقیل روغن زیتون زدیت
بضم اول ویاء مشدده طایفه وپاره از شب زینت آرایش زیادت بر سختی زحمت بکسر ماده غمت
قهری زحمت بضم اول چیزی بر سر چیزی آوردن زیادت افزونی فصل الجیم زواج اوحیه
قرین کردن چیزی با چیزی زوج جفت زجاج بضم اول آبگینه زاج سفید بتا فصل الدال
زرد لغت مشهور است ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کل که عقل اوست ومستی پدید شود
بنور محمدی زبد بفتحتین کف دریا وکف شیر وجوان وزباد ونیز بمعنی وبالضم والسکون
سکه زاد توشه راه ونیز بمعنی زیاده کند وپارسیان زائیده وفرزند واستعمال کرده اند زیاد
بکسر نام مردی کافر که گواهی دروغ بر آن سرمه داد انکه بادانا دید زنا کرده واو را زیاد منکر گفتند
حکیم خاقانی راست مرا زافت مثنی یاد بادا نهان کرد زنای زنیل کشته اند گواه ونیز باده
زد باینکه هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد بادند زیر افکند نام شعبه
ایست از بیست وچهار شعبه موسیقی وان را زیر افکن نیز گویند اهل ساز زهد بضم عبادت کردن
ورغبت گردانیدن از چیزی ودر اصطلاح سالکان زهد عبارتست از بیرون آمدن از دنیا
واز چیزهای بد وتعلق دارد مثل مال وملك وجاه وناموس وغیرت وقیل زاهد انرا گویند
که همه بیزار شود وانچه ماسوی الحق است کم کرده اند چنانکه الحدیث الزاهد بالصدیم تاثم
لا اثر زداد بالفتح والتشدید زده وبالکسر والتخفیف دیمان که بوی گلوی شتر بندند
زند با اول مفتوح بثالث زده پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی

باو نازل شده دویم اسم پهلوانیست تورانی که روز سهراب بن رستم بود و رستم بزخم کشت
واورا ژند و ژنده رزم کویند سیم اهل بخارا را کویند حکیم سوزنی راست . چونان ز مدیح
دکران بایدم او فروخت یا سوخته تر باشد یا زند شکسته . چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای
چوب دیکر نهاده بکوبانند تا آتش برآید چوب بالا را زند و چوب زیرین را پازند کویند
پنجم درخت مورد را نامند و او را بتازی آس و بسوطی قنطس خوانند و در عربی استخوان
سر دست را کویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی که بجانب کف دست است رسغ نامند و در
فرهنگ سراج الافاضل بمعنی آواز خوش و نغمه است شیخ نظامی کوید . تو کفتار نیکو کم زند ساز
او . برآن زند رود دست و آواز او . واکر در این بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی آید
مکر که آن کتاب را با آواز و الحان میخوانده باشند چنانکه معتاد کفره است و نام رودیست در صفاهان
که او را زنده رود خوانند زید بخفی زید سکر زهد ترک دنیا زید زیاده باد زراد
زره باف فصل الذال زوذ بمعنی زود است چه در فارسی بجای دال مهمله معجمه خوانند چنانکه
بوذ را که بدال مهمله است بذال معجمه خوانند و این اکثر در شعر متقدمین واقع شده فصل
الراء زیر بکسر اول و یاء معروف برود باریک و ضد بم و انکه با زنان سخن کوید و ایشانرا
نیز دوست دارد برود شرح مخزن آورده که نام پرده ایست یکی زیر بزرک که در نیم شب
سرایند و یکی زیر خرد که در آخر شب نوازند و نیز از چهار تار رباب و آن یکی زیر که آن آتشی دویم
هشتی که آن بادیست سیم مثلث که آن آبست چهارم بم که خاکی است و در فرهنگ میر عضد الدین
بسه معنی بنظر رسیده اول پوشیده و پنهان بود دویم نام کیاهی است که نبات زرد و باریک
باشد و آنرا اسپرک نیز خوانند سیم هر چیز باریک و ضعیف را کویند مانند تار بتور و آواز
باریک و ادویه لاغر و امثال آن زنهار زینهار بالاول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد
دویم عهد و پیمان سیم بمعنی البته آمده چهارم امانت را کویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم که را [illegible]
نامند و این هر دو معنی را از شیخ سعدی بنظم فرموده . زینهار کسی که از غم دوست . پیش بیگانه
زینهار کند . هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی کوید . خون بدندم ماند
بر اموال الخویش بود . اموال الخویش را بآن زینهار خواهد نهم بمعنی . شباب و هم بمعنی هوش
و آکاهی آمده و امان طلب را نیز کویند و زینهار خوار عهد شکن را خوانند هر که زینهار بخورد عهد

نوشکت

نوشکت . بشنیاتش بعالم خواستار . و مراد زینهار دار امان دهنده باشد زار بالتک بشر و دن مویدست
که یاد سیان بمعنی ناله از اینجا کرفته اند بخواطر میرسد که زار بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است
و این موضع بمعنی کثرتست چه اکر یک کلمه زیر برود تکرار نتوان کفت و از عالم ساختکی با نفط
کل و غیره مرکب میشود زحیر بفتح پیچیدن شکم و رفتن شکم و بمعنی نفس کشیدن و ناله است زحیر
بمعنی اجوبست و زاجر و در اصطلاح صوفیه عبادتست از واعظ الله تعالی در دل و آن این نوریست
انداخته شده که دایت امر ابعبادت حق نماید زمهریر بفتح سرمای سخت و آن سرمائیست که بدان کافرانرا
عذاب کنند و باد سرد و فوق کره ارض است زنبور بضم بمعنی مکس شهد و آن دو نوع است
از یکی شهد و دویم نیش از یکی نیش زنبور نوش و زدیکر جز نیش نیست و در عرف عام بفتح خوانند
زنار هر رشته ایست عموما و رشته را خوانند خصوصا که ترسا دارد و در صوفیه عبادتست از استحکام
معشوق زجر بفتح منع زور بضم عقل و معبودی غیر حق باشد و بمعنی دروغ و بمعنی فکر
نیز آمده بفتحتین میل کردن و خروج و دخول و بفتح یکم و سکون دویم زیادت کردن کذا فی الکشف
اللغات زوار بالضم والتشدید زیادت کننده کان مستعمل پارسیان بفتح و قبل خدمتکار بند بان
و بیماران و زنده و ضد بیمار و مرده زبور بفتح کلام خدای تعالی که برداود فرود و نیز نوشته
شده و لوح محفوظ زمر بفتح یکم و سکون دویم نی زدن و بفتحتین اندک موی شدن و اندک مروت
شدن و بضم یکم و فتح دویم کروه سپاه او جمع زمرت و نام سوره ایست از سورهای قرآن و بفتح یکم
و کسر دویم اندک موی و مروت را کویند زبر بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پارها و کتا
و پارها هر چیز و بفتح عقل بکسر کتاب زاش زیادت کننده اجو زهر شکوفه افوناءی
زدد دروغ زهر بفتح یکم و کسر دویم تابان فصل الزاء زاز بهره و زاوی یابه بهی کیاهی بود
که بی تخم روید و در غایط تیزی باشد چندانکه از اشتر نخاید نرم نشود و شتران بیمار هر زه را
بهمین اعتبار زاژ خایدن کویند فصل العین زرع بفتح کاشتن و رویانیدن جمع زروع زراع
کشت کننده فصل الغین زغرم بفتح هرم و زای عجمی بهر و غنو زده آمده آواز بود را کویند که در حال
چیزی خوردن و جاویدن و بسبب کثرت سرما یا از زیادتی قهر و غضب از دندانهای مردم بر آید
یا از کردکان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده باشد در جوال اندازند و بر هم خورد آواز
دهد زاغ سه معنی دارد اول معروف دویم نوشته کاغذ را کویند سیم قوی باشد از موسیقی [illegible]

در صفت قلم گوید ؛ بصر بر آمده چون مرغ باغ ؛ نغمه بلبل زده از قول زاغ ؛ زغفا جمع آن و در حوفی
بمعنی کشت و کردید و میل کرد چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی مؤید آنست و آدمی متحرك و فتنه انگیز را
گویند و باین نام نامند فصل الفاء زلف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه
عبارت از هویت حق است که هیچکس را بدان وقوف نباشد زرف بالاول مفتوح در جمیع معانی
با ژرف مترادف است هم چنانکه ژول و عمیق و دریدن را زاست که قوله تعالی من کل فج عمیق ژرف
بمعنی دور و دراز است و امیر خسرو فرماید ؛ هر انجم افروزی در پنجوی ژرف ؛ هفتن دوم و کشاف
شکوف ؛ و ژفا معنی باشد و نگاه کردن بورنی و احتیاط کردن حکیم فردوسی راست ؛ سپه را ازین
زسار خویش ؛ بورد فه نگهدار بیکار خویش ؛ زیف بفتح خرامیدن و رفتار و شتابیدن و نه بودن و در بنت
او بعیر آن زفاف بکسر فرستادن زن بخانه شوی و عروس را و داماد را بهم رسانیدن و ازفاف
بشتاب رفتن زهف بفتحتین رحب شدن و شتابیدن زحف فراخیك شدن و خزیدن و بر فتن گروه جمع
شدن برای جنگ کذشتن زیف در سره فصل القاف زرقه بفتح کبود چشم و معنی نیل نیز
آمده و بفتحتین کبود چشم شدن و صاف شدن جزی و کر برچشم شدن و بضم اول کبود چشمان و در
حبیبا اللغات بمعنی آب صاف در نظر بی آمده زندیق بکسر ملحد و بیدین و نیز انجه کبی عمل بکتاب مغان
کند زلق بالحرك خزیدن و لغزیدن و انجه پای در و لغزیدن زمین هموار و بی گیاه و صرف جا
و بفتح یکم و کسر دویم بمعنی مردم زد و خشم و بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود زهو بفتحتین
زمین دشت و هامون یعنی هموار و بکسر حاجت و نیز فساد و هلاك شونده و نیست شدن
و فانی گشتن زهوق هلاك شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و کر بخنق و برفتن
و محکم شدن مغز در استخوان زارق صاحب ریا و نفاق زوارق زورق فصل الکاف زاك
بفتح اول و کاف عربی فشبکوی و اجنا مران در کتب طب مذکور است فصل اللام زوال بفتح
نیست و بکو بدن و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا سوی مغرب زلال ابجوش گوار و صاف
شدن و در لغات انجمن زود گوار و آسان فرو رود زلل بفتحتین جای لغزیدن زحل ستاره بحس زوال
زایل شدن فصل المیم زنجم بزاء معجمه و جلو تنك زمام بکسر مهار شتر که در سر چوب بینی بهم
بندند و دوال نعلین که بر پشت پای بود زعیم بفتح دعوا کننده و پاینده فی کفیل و مهتر زقوم
بفتح نام درختیست در دوزخ که شاخ و برك وی از آتش است و میوهای او مسرهای شیاطین باشد

کما قال الله

کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعامی است که از خرما و زبد و مغز نار
کرده با مسکه آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که سقوم بنا حج او ست زنیم حرامزاده زعم دعوی کننده
فصل النون زمن بفتح زاء و کسر میم افکار شده و مبتلا شده بآفت زمانه و زمانه آفتی که در وجود
پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و کوزی که پای رفتن نتواند و بقوه اعضا او آفت
رو د آمده و بفتحتین روزگار زبان بکسر اول تند و خشمناك باشد و این لفظ بر جمیع جانوران
پرنده که در ایشان صفت غضب و خشمناك اطلاق می یابد چنانکه این مستشهد و دال بر بیت
عرض می دارد ؛ همین ناشود در باب انکو آذر ؛ نگیرد عقاب زبان کبوتر ؛ حکیم خاقانی راست
ز داده طبع مقتدا بنشانکه خصمان مقید ؛ از ره ارنی که بر است از عطش شده پیمان ؛ زین بفتح اول آلتی
و ادارش و خدنگ و قاج خرمهره و بکسر مخصوص و زینت آرنده و دن بالاول مکسور پاك کرده چنانکه
دل را از غم و آبگینه را از زنگار و اعضا را از چرك و ملك را از فتنه و نامند از زمان بمعنی
مرك باشد و بمعنی وعده و وقت نیز آمده زهیدن جوشیدن و بیرون آمدن چنانکه میگویند
میوه بعضی مجموع شد و بیرون می آید زد بعان بزاء معجمه و عین مهمله شیطانان و سران بالعا
الزمعیه اسم الشیاطین الرومیین الجن و فی مجمل اللغة نوع از ابتهاء للشئ و زحان جفتهما فصل
الواو زو بالاول مفتوح و قیل مضموم مخفف زود ست و بالاول مفتوح دو معنی دارد اول
نام پادشاهی بود دویم دریا باشد زرو بفتح معنی دارد اول بنار گویند دویم قوی و زبر دست
و بعضی رو را خوانند سیم شکاف باشد چهارم درخت کوه را مانند پنجم شکسته بود فصل الها
و ذکر انچه از هر کس خند از طعام و ایضا دو عدد نان تنك و بالاول مکسور و ثانی مفتوح مثل
نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کنند و از او جره نیز گویند زهره
بضم ستاره که مطرب فلك فارسیان بسکون استعمال کرده اند و الادی اکثر کتب بضم یکم
و فتح دویم و سیم مصحح است القاموس زهره کهمزه و توده و زهر بخانه داوه یك نفس دویم منزل
فلك سیم و رنك او سفید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراء النهر حواله با وست و نیز نام زنی
که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کتب می آورد که زهره بنجم
راه و بسکون هاء من القریش یعنی قبیله است از قریش و بفتحتین شکوفه زخمه بفتح اول چوبکی
باشد که بدان سازها را نوازند و انوا تاری مضراب خوانند امیر خسرو راست ؛ رباب با وی بد شکسته

پرواز و نخجیر چون چکاند از یک ساز زیرا دخانه جاوزرا گویند که اصلی راست کنند زاویه کنج و گوشه
و فراهم آورند یعنی بیکجا مکر رها و رهنه و نیز بمعنی گوشه چشم و گوشه خانه زاهد شش صد هزار
ساله کنایه از ابلیس است که شش صد هزار سال عبادت حق سبحانه و تعالی کرد و بسبب انکار و لعنت
ابدی گرفتار شد زندقه بفتح بمعنی بیدین و معطل شدن و بمعنی گفتن که کسی نداند که حق با باطل زالر بر زاله
بجیم سر معجمه داره اول تگرگ باشد دویم شبنم بود و آن چنان باشد که شبها سرما هوای صاف
را غلیظ گرداند و بخار سازد و باد زمین فرسازد و برگها و نباتات قطرها پیدا شود زغال
دلست زالر بولاله فرود آمد و هنگام سحر داست چون عارض کلبوی عرق کرده باشد سیم بمعنی
چالراست و انچنان باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد کرده بران نصب کنند
و بوتیرا آن نشسته از آبها عبور کنند زجاجه بضم آبگینه و در اصطلاح صوفیه زجاجه که
مشار الیهاست در آیه الله نور السموات الی آخره یعنی قلب و مصباح بمعنی روح و بجوهر نفس و
مشکوة بدن است و وجه مناسبت های این الفاظ بدین معانی در کتب تفسیر مسطوراست زرم بضم که
مرومند زنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود و زنده زنده پاره پاره را خوانند و نیز
بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند چنانچه زنده پیل زه بکسر اول بمعنی
اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسماعیل گوید در مجمع که شعر تو باشد زخاص و عام آواز
زه از تو بر افلاک بود در دویم خوب و خوش باشد این هم بمعنی تخت سیم زادن را گویند و با
معنی بیخ نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا عوام فرزند و اولاد را زه و زاد
وزاد گویند و ابمعنی نیز نزدیک بمعنی که قبل از این مذکور شد پنجم چله کمان بود حکیم سوزنی گوید
پیکان بقبضه درکشد از بهر جنگ تو انسوی زه خدنگ برون افتد از کمان ششم کناره پیراهن را
گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه حوض زرفین با هر دو زاء بعجمه مفتوح سر معجمه داده
اول تحتیه باشد که باهسته کنند دویم کلمه ای باشد که در معان در ستایش ایزد تعالی شانه و آتش
هنگام بدن شستن و پرستش خرم خوردن برزبان رانند سیم نام کتابیست از مصنفات
زردشت آن را سیاه نیز گویند زکیه کننده در کمالات و خیرات زبده خمده زده باداش با فتح
زوجیه زن نخیرم گرفتگی علت زعاده مهتران فصل الیاء و زاده ثانی در اصطلاح صوفیه
عبارت از مخصوص است از شیمه نوشیمه طبیعه و احکام بیرون آمده باشد زنر جعفری زرخالص

منسوب

منسوب بجعفر برمکی است که او غش را از طلا بر آورده و خالص ساخت زکی پارسا و پاک از گناه و باک
مطلق نیز و مصدر بمعنی بالیده گشت و زیاده شدن بنات رستن و بصلاح آمدن زنده گی
بزاء بمعنی کهنگی از شرفنامه است که در فصلها گذشت زرده دهی و نیز خالص را گویند زلو که دارد
هر چیزی و نیز زبان زاغه زغال را باب السین فصل الف سیما علی و طلسمی که از آن انتقال
روح در بدن دیگری شود و بمعنی مطلق طلسم نیز آمده امیر خسرو راست این چه نیرنگ کیمیا
کارتیست یارب این خواب یا بر بیداریست سقا بالکسر مشک و بالفتح آب دادن سودا میانه
و بمعنی سیاه و پارسا او را در محل تجارت و خیال و ماینخولیا است استعمال کرده اند و بمعنی
اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه بپوست که در دماغ مردم
افتد و این را خلط نامند سیما بکسر و سکون یا بمد و قصر نیز علامت داروید که از آن خیر و شر
معلوم شود و نشان و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخسار و روی آمده و ببشد بیدیا بمعنی خام
ستا با اول مکسور سخن بمعنی دارد اول ستودن و امر چنو امیر خسرو میفرماید یا رب سخن ده که
بتوحید تو شاید گوئی نکنم مخلوق ستا و اذ انتم ستودن و ستایندن مصدر است دویم نوعی
از چادر باشد که از آن شامیانه خوانند مسعود سعد سلمان گوید کهی ز بوسهین ستای شود گهی
باز در آب گوئی چادر سیم نام لحنی است از موسیقی چهارم تنبور را گویند که سه تار داشته باشد
نامند شیخ نظامی بمعنی تنبور فرموده ستا دان بر آورده بانک سرود سرود تو ابرین نوا در صد
ورود پنج پیاله شراب را خوانند که بموجب قرار داده حکما بر نهار بنوشند تا مواد را از اخلاط
ردیه بشوید و غسل و از ابتدای ثلاثه غنا میگویند و ستا بمعنی تنبور و ثلاثه غساله او انفعل
نیز نویسند بلکه منفعل نوشتن اولی است سینا بکسر سوراخ کننده و نیز نام پدر بوعلی حکیم و نام
کوهی که حضرت موسی عم را بران تجلی شده بود و نیز نام درختیست سویدا بضم میانه دل و نیز دانه سیاه
اندک و نقط سیاه که در دلست که چون عشق است بکمال کرده و آن نقطه سفید کرد ستا بفتح
روشن و روشنی و قیل روشنی فروغ تو از نور و بزرگی و نام گیاهی و نام چوپکدان
کنند و سنا ممدود بمعنی بلند شدن و بکسر بهی کردن و از جمله بجایی بودن شراب سهاک نیز
خوید نزدیک بنات النعش کبری که مردمان روشنی چشم بدان امتحان کنند و در تاج اسامی
این کلمه در باب یاد آورده اما در فرس بالف استعمال کنند و بکسر فیهما او را بمد کمها آمده است

سبا بفتح نام شهریست بیمن که بلقیس ملکه آن و قبائل بنی سبا و نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل
بران معشوق عاشق را و بمعنی اخیر در فصل یا از همین باب مرقوم می‌شود سور القضا قضاء
بد را گویند سکبا طعامی است معروف بخا بخش فصل الباسبب بفتحتین پیوستگی و عهد و صله
و واسطه و جاه و علت و دوری از سجود قلب در لغت معروف بسجود قلب در اصطلاح صوفیه عبارت
از فنا فی الله نزد شهود عبد او را بحیثیتی که مشغل از استعمال الجوارح و در مثنوی مولوی فرموده
هر دلی را سجده هم دستور نیست اشارت باین سجود است سیب بفتح بمعنی بخشش و بخش و بکسر
معروف سراب آنکه در بیرون از تابش آفتاب و تابش مهتاب آید و هیچ آب نماند و نباشد سنب
با اول مضموم بثالث زده سه معنی دارد اول سم چارپا باشد دویم پای را خوانند و این را سیم
نیز نامند سیم سوراخ کردن و این سوراخ کرده است سفیاالجرب بضم نام شخصی است از اصحاب
رسول سالب و باینده سلب بضم اول دیوان مسطرب بکسر اول بمعنی سطر که در همین باب
در فصل را مرقوم خواهد شد سحاب ابر فصل التاسومنات بضم واو و باء و میم موقوف
بتخانه ایست در ولایت سورته مشهور بجو نرکر هو سوم بدو او را کافر ضافات ملک گجرات
احمدآباد که در قصبه ...حت کنار دریای شور واقع شده و صورت کش در این بتخانه در زمان
قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده‌اند و در عهد اکبر شاه میرزا محمد عزیز کوکلتاش الخاطب
بخان اعظم هرم بنیان آن کرده هیچ رفت و قیل نام دیوی سخت با اول مفتوح بثالث زده چهار معنی
دارد اول معروفست دویم سنجیده بود و سخت سنجیده را گویند و با بمعنی دویم بضم مشهور است
سیم بخیل در نزول چهارم لیم باشد شیخ اوحدی راست باده ناپخته در سر سخت که باده
سخت را کلید خوانند چهارم بمعنی ثبات آمده منوچهری راست بخت عجب آید که چگونه برد خواب
از آنکه بکاخ اندر یک قطره شراب است و در فرهنگی بمعنی درشت و شک و دشوار و نهایت و شوخ
مرقوم گشته سرشت با اول و ثالث مکسور چشین زده و طینت و طبیعت و خلقت بود سیاه بمعنی
بدی بضم ...و خواب و آسایش و خواب کردن و آنکه مرده در بدن سیاه باشد اگر کسی منقطع
شود حکیم انوری راست فتنه انهوا بمی سازد زان بریخ سیاتت بخواهست سنگ لبت میوه‌ای
که هنوز نرسیده باشد و اثر خامی در او ظاهر باشد سعت بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن
و بفتح توانگر و توانگر شدن سلوت خوش عیش شدن و پر نعمت شدن و آرام و بیغمی و نعمت و عیش

ریحت

سیاحت
ثنا کهون و جناب و نقش سیاحت بر زمین گشتن سکوت بضمتین و فتح خاموش شدن و آرمیدن
سرایت بکسر بمعنی تاثیر سنت بضم اول و نون مفتوح مشدد و آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده‌اند
و نوعی از خرمای مدینه و بمعنی صورت و روی آمده سبت بفتح روز شنبه و کودک سخ و آ
بیتا و نیز بمعنی پوست گاو دباغت کرده و کفش سبافت بفتح گرفتن و پیش دستی کردن سیاقت
بکسر بمعنی راندن سرقت بثالث سرقت نهان کردن سیادت بزرگی سبت بکسر اول و سکون ثالث
دستار ست شش سخاوت بخشندگی سعادت نیکبختی سحابت عماری سنت فرمودن سکوت
بخبر سمت بکسر اول و تشدید ثالث نشان سکوت خاموشی سویت برابری سلحفات سنگ
سبات بفتح یکم خواب سکرات الموت بیهوشی مرگ سدت بضم اول و تشدید دال بسته شده سکت
بکسر یکم و تشدید و فتح ثالث جو سقایت آب دادن سفاهت روشن شدن دل سیه نفوی خوش
فصل الجیم سراج بکسر اول آفتاب و چراغ سرج جمع و بالفتح مع التشدید زین دو زنانه
سیج با اول مضموم و جیم عجمی جای را گویند که در زمین پایه زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان
ساز ند که در درون آن توان ایستاد و خفتن خلیفه در روستان و مردم محتاج بجهت خود و چوپا نان
و گاو بانان برای گوسفند و گاو بسازند مسعود سعد سلمان گوید در این سیج هرکز نگنجید
دمی بصد چاره جود رو بنونک و رنک و این را سیجه با اول مضموم نیز نامند و در برهان بفتح
سین نوشته و بد و شیره بد و شیر چوب بد طعم و ناخوش و ناشیرین را گویند سکباج سکبا با اول
مکسور نام آش است فصل الحاسرج بضمتین مالیده و درختان دراز بزرگ و بضمتین
شهاده جت رفتاد و نرم و بفتح سین و سکون را چیزی که از آن چادر را درها کردند آن سماح
بفتح و قیل بضم جوانمردی و بخشیدن سیلخ شمشیر کرو سبوح پاک و منزه فصل الخا اسپناخ
با اول مکسور نوعی از تره‌ای باشد که در دل شما اندازند و این را اسپاناخ و اسپناخ نیز گویند هندوستان
نامند سماخ بالفتح و التشدید پوست کن سنگلاخ زمین سنگستان و سنگ سخت و معدن سنگ
فصل الدال سواد بفتح سیاهی و در اصطلاح سالکان عبارت از محض قدرت باشد و بمعنی
دستور نیز آمده سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی مشهور است از ملک هند و ستان
که مشهور است دویم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو را بترتیب نظم نموده سند هند ملک
همه هند و سند که هستی تو دو کوه خوبی سند سیم نام رود عظیم که در میان ملک هند و ملک

واقعات نیلاب مشهور است سوید بفتح استوار در سخن و در نیز انداختن سعد بضم مشک و آن
بیخ گیاهی است خوشبوی اهل هند موتر نامند و بفتح نیک و خجسته نام ماشو و نیک بخت کرد اسید
سداد بفتح راستی در کار و در سخن در گفتار و مراست شدن و مراه رات سدا بفتح و تشدید کوه سواد
بلند و بندی را در میان رود و چیز دیوار است و نیز استوار کردن و در خند رابستن سعاد بضم نام زن
کعب و بفتح مصدر از باب سعد یسعد یعنی یاری کردن سعد بفتح همیشه سعود بفتح نیک بخت
شدن و مبارک شدن و مبارک شدن و نیز جمع سعد بضمتین منزلی از منازل قمر سود بضم جمع
اسود یعنی سیاه و در زبان عرب با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف دوم
یعنی خشی و میزبانی و شادی آمده سید بالفتح والتشدید مهتر و شوهر و بکسر ین و سکون یا
گرگ و شیر سپند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول در سوختنی معروف
دوم نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید ، بخون ریمان میان را بر بند برو تا زیان تا بکوه سپند
سند بحرکت معتمد الانسان القاموس سهاد بیداری سدید راست کردن سند بفتح یکم و دوم
انسان فصل الراء سمر بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب و شبی که در ان ماه نباشد و
بسکون میم افسانه گفتن و بمعنی آهنی بر چیزی زدن سواد بضم و کردست در بخی وان نام
مشهور و بضم سبکاری از شادی یا از خشم و ان شهرتیست از غلبه سکر بضم یعنی مستی و مست
شدن و سخت خشم گرفتن و بالضم والتشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب رود و
وچشم بستن و بفتحتین مست شدن و مر شدن و در اصطلاح سالکان حیرت و دهشت و وله را
گویند که چون بمشاهده جمال معشوق رسد عقلش مغلوب گردد و تمیز از ما بین برخیزد و از
بیخودی نداند که چه میگوید در این حال منصور انا الحق گفت و بایزید سبحانی بر زبان راند و سکر
همین حالت را گویند سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری
بیشتر مایل مر اسب واستر را نامند همچند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده باشد و از آنرا سولانیز
خوانند و مرهمان بعضی از بلاد از آشوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که شور و از کمال مرد
دوم طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عروسی و عید و مانند آن کنند و در عرب دیوار
قلعه را گویند سیم رنگ سرخ را گویند استاد فرماید ، که زی اگر تو افی بتر بها عاشقان کن
کذلک من بیجر اهم لا لرا است سوری ، و بزبان عرب شراب سرخ را نامند با اول مضموم

وعو

وهمزه هم در عرب بنیم خوره بود سایر یعنی باغ و هم دیگر در ... وکذا فی کشف اللغات سعیر
فرج آتش افروخته و سوزان نام بهشت و در که چهارم از دوزخ از جمله سفر دره که مشهور
زن و نیکوترین جای و در کشف اللغات مرقوم شده و نیز خطی که بر کف دست و پیشانی باشد وجای
عضو و شرف و در اصطلاح صوفیه عبارت از انچه بکه مخصوصان جز هر شی از حق نزد توجه الهام
و بفتح اول پیشانی و در فارسی شش معنی دارد اول یعنی رای آمده دوم رای و مقدم گویند
پوشیده نماند سیم میل و خواهش بود چهارم یعنی بالا و فوق آمده پنجم سر را گویند ناصر خسرو
فرماید ، زیر پای دیو نگار اندر شد ستم شصت سال تا بزیر پای خیبر هم سر او بر دیس ششم
ابر امامند شیخ نظامی فرماید ، تو شمشیر کین وا دو جام کین تو بر سر فشنی واو بر سر هیچ و با اول مضموم
در فارسی هفت معنی دارد اول شراب باشد از برنج سازند دوم کفش بود سیم جوش است
که اعضا بهم میشود چهارم نوعی از ماهی است که طول او یک گز است و خرطوم دارد بوزن
پنجم رنگ سرخ باشد ششم نادان را گویند هفتم نوعی از قماش باشد من فرهنگ جهانگیری سروش
بضمتین شادی و اطراف بها و شکوفه با ساقهای آن و شاد کردانیدن و مهتر بزرگ ستان بالفتح
والتشدید پوشنده و پرده پوش و بکسر ین و تخفیف تام کوهی است و در فارسی نام سنگی
که ستاره نیز گویندش سیبه بکسر اول و یاء معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و بفتح با
باشد چون نخاو پوده نی چوب در کوز نشان نمایند سیبر و چون بکوزه دیگر نقل
کنند نشاء بر اید و بوی آن نیز و در ره در هابکار برند و چون بوکرند که عقرب و زنبور مالند
سود دهد وانرا اسفیل نیز گویند و در عرب تماما و تمام الملک گویند سفید بفتح ببلغ و سپک
وجو رود و رسول وایلچی و مصلح کار و برگی که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغه سمند
بفتح اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند
که بر هیئت موش باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند دوم نام ولایتی است از ملک هند
که در انجا عود پیدا شود وانرا سمند و رو سمندل نیز خوانند سنقر بسین و قاف هر دو مضموم
پرنده درنده که بدان شکار کنند و آن بود و کوفر است سیاه و سفید و در هندوستان بواسطه
حرارت بسیار نزید حکیم خاقانی گوید ، عدلش بدان سامان شده کاملیا یکسان شده سقر
بهندوستان شده طوطی ببغداد آمده و در تختبریت نام یکی از غلامان سار هفت معنی دارد اول

کویند چنانچه نکوخسار یعنی نکو سرشت و از کرنکاو سار مراد از کرنکاو سر باشد و از سک سار مخصوص
مخلوقیست که سر او مانند سک بود بدن او مثل آدمی دویم نام جانوریست پرنده سیاه رنک که منقار
سپید دارد و خوش آواز بود و بیشتر شکار ملخ کند حکیم خاقانی کوید . سار از تو شعبده چون
کشت هندوی چهار پاره زن کشت . سیم محل و جای را کویند عموما چنانچه مختاری نظم کرده بکیف
سمار بر او بره ز انواز او با چشم خاشر فزو بخیت دیده از نیاهار و محل انبوهی چیزها را خوانند
خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات کفته چهارم
بمعنی مانند آمده پنجم شتر را نامند و ساربان شتربان بود استادی رودکی فرماید
آن ناجود وک شعار   صد قطار سارا ادر زیر باد شتم ریخ و محنت بوده خروان کفته
جانم بلب آمد از غم سار . مردم ننجفا وجور حبسیار . هفتم کالک و نی میان تهی را کویند ستر بکسر
پرده و بفتح پوشیدن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود ترا در معاینه حجم
عطارکوئی ذات الله تعالی را اسرار پنهانیها و جمع سرّ است و در اصطلاح صوفیه اسرار یکس
عبارتست از فنای سالک در حق وقت وصول تام ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بیای موحده
زده کند و غلیظ را کویند سفر بکسر اول و سکون ثانی کتاب و نام بفتحتین بجای دور رفتن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق و سیر و سفر هر دو در اصطلاح مرادف
یکدیکر اند سحور بفتح طعام سحری و بضمتین جمع سحرات سعتر بفتح یکم و عین مهمله کیاهیست
مثل تره که صوفیان بجهت ریاضت با نان نخورند قیل کیاهی که بزلف خوبان ماند و سعتری
شاهدی را کویند که زلف خود را بیاراید و زن شوخ بدکار و فاحشه را کم بالت چه همین بوی
دیکو فراهم آید نیز سعتری کویند و نام مقامی خوبان نیز و دارونه که در هندش موجری خوانند
ساطور کارد بزرک کوشت بری سمور بفتح پوستین و نام جانوریست که از پوست او پوستین
سازند چو شنکوف سود نذ بولاجورد   سمور سیه زاده هود در باد و رند سار ستادی کننده
سیرکشت ستیاد کشت کننده سحر جادو دوزخ سعیر افروخته سقنقور بفتح یکم و دویم
ماهی کوچک باشد سدیر بوک کناد سانوس پوشش سر استاد کننده سیر دفتن سیر زرد
سوای بخنهای بودی فصل الراء سرسن بمعنی خیانت و تانده بودن و هیچ و جوانی و اهل
دولت هفت معنی دارد اول معروف دویم سامان و استعداد بو فرخی کوید بدان نیک نوداده است

خداوند بمن

خداوند بمن ای نعمت سلطان دین محمد سار سیم سلکحر انجلک را کویند چهارم مهمان و زیان فرزند را
کویند حکیم فردوسی راست . سر شراها مکر در تن باز کرد . در و دام را از تفش ساز کرد پنجم مکر
وحیله و فریب را خوانند اثیر اخسیکی کوید نرکس جادوش بفریبد و ساز سحر بر صد فن ششم
هفتم نفع باشد سپوز با اول مکسور و ثالث مضموم و واو مجهول امر از سوختن بود بمعنی
برادران حکیم انوری راست . چون دهد یاد شهوت جانش . بر سپوزد سر از کریبانش و بمعنی
چیزی بردن فرو بردن حکیم سوزنی کفت دلیرا کاه زبونیشان علوی را چاه کن دیجاه بسپوزی
دایز از ضد کادست ستود و سند بضم اول و ثالث لغت ترکی و مجاز است بمعنی سرحد که فاصله باشد
میان ولایت دو پادشاه و در اکثر مثنویها در عنوان داستان که آخرها و دفتر چهارم سپوزی
با اول مکسور پیاده به نظر در آمده اما از جز بوی که ترک روی و اصطلاح آن دیار خوب
پیداشت چنین تحقیق رسید که مذکور و معنی دوم معروفست فصل السین سالوس نام
ونیک و دروغ و فریب و فریبنده و چرب زبان و محیل و مکار و ظاهر چیزی و باطن چیزی دیکر
در سرشتی و یک فصل الشین ست دنی بمعنی احمق بود سبز پوش زاهد و اهل صیب
و بمعنی فرشته نیز مستعمل شده سکالش با اول مکسور مصدر سکالد است که در فصل الام آید
باب آید فصل الطاء سقط بفتحتین خطا کردن در کتابت و در کلامی زبون و زشت کاری
ولرزیدن و افتادن و بکسر میم و فتح دویم نیز بمعنی سر دست و پای کوسفند چهارم پای
و بکسر یکم و سکون قاف که بچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد و اشپاوه که در وقت آتش زدن
بیفتد ساقط و مرد فاکر فرومایه سماط بکسر صفت مردم و نطع و خوان و غلمان و بفتح لب
کوشل و کنارهای و جانب سخوط بفتح اول مسکر و قاموس سبط بکسر کروه و قبیلا و نیز قوم
موسی ع فرزند زاده و از سبطین بفتح طای حطی مراد امام حسن و امام حسین و بفتح دانست قد
و بفتحتین موی که جعد نباشد یعنی فرو هشته باشد سخط بفتح و ضم خشم کرفتن و ناخوش شدن
شدن سریط سریش سراطراط پالوده فصل العین سماع شنیدن و قبول کردن بمعنی
سرود نیز آمده و رقص کردن را نیز کویند و بکسر بچه کرک سبع بفتح یکم و ضم دویم و دام
و بفتح یک سانیدن دشنام دادن و عیب کردن و بضم هفت یک سیاع کاه کل سمیع شنونده
سبع هفت سجع سخن فرمودن سریع سبک سایع کوارنده سریع الحقم انکیزد و خصم شود

فصل الفاء

سجاف بروزن کتاب تحیف بالکسر لغتی درنکاه جامه دوزند بجانب دریدن و بند شدن
مجلد عروس بجامها و بعضی پرده نیز آمده سیف بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سیف بکسر
کناره دریا سلف گذشتگان

فصل القاف

سبق بفتحتین گرو پیش بودن در اسب تاختن و تیر
انداختن و جوان سبقی که پیش استاد بخوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دویم بمعنی
گرفتن در گذشتن ساق معروف و کبوتر نر ساتو نگاه بان و رانده سباق با کسی پیش کردن
در دویدن و پیش شونده سنا برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند سغراق بفتح
قدح بزرگ و بفتح پیاله می بمعنی می نیز آمده تاج المآثر و تو گرفت مجلس شراب در ده سغراق آتش
افشان یاقوت ناب داده سوی تو بهشت ساتو بجش تو بی پیشتر سارق مرد دزد

فصل الکاف

سالک در لغت راهرو و در اصطلاح صوفیه عبادت از سایر الی الله تعالی متوسط مابین مرید
و منتهی در سیر سمک بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح یکم و سکون دویم سقف و مقدار بلندی
و بلند کردانیدن و برداشتن و در هندوی بمعنی رعنا و به هندی آمد سماک بکسر نام ستاره ای است
و منزلی از منازل قمر و بیرمغ تابنده و نیز سماکان بکسر گویند و دو ستاره خوانند یکی را اعزل و دیگری را
رامح سترک بالاول مکسور و ثانی مضموم بکاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی آرام و
بی آزرم را گویند حکیم فردوسی فرماید. پذیرفته ام از خدای بزرگ. که دل بر تو هرگز ندارم
سترک. سکسک بالهر دو سین مضموم به ر و کاف زده دو معنی دارد اول اسبی را گویند که
راه نداشته باشد و قطره رود حکیم انوری گوید. اسبی چنانکه دانی زیر از میان زیر. و ز کاهلی
که بود زسکسک سر راه رو. دویم نام درختی است که چوب او را هیزم سازند و اکثر آن از هند بجهات
دیگر بیش نهایند و از آن تاج و تاغ نیز گویند سلک رشته سفک بکسر ریختن و بکون خونریز سکاک
جمع سکاک کارد کر سک بضم اول و کاف بوی خوش کلبی گوید. بیک زبی تو مستیم دل بجان
آید. اگر از لبان قندت بدهد بمن شعوری. تو من ز شیب باشد سکرات موت دایم. سمدم
سحر ز لعلت کرمی کی تو بیوسی

فصل اللام

سغول بزیر فروشنده سغل بکسر و بضم رستنی و شیب و
زیرینی و سافله سنبل بالاول مضموم بثانی زده خوشه است و نام برجی شتم کیاهی است که دوای
شبیه باشد بزلف محبوبان و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و از آن ابتداء سنبل الطیب
نامند و گویند که خورش آهوان است مشک همین است سلسل و سلسال آبصاف و روان خوشگوار

سکال

سکال بالاول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم مختارات بادشاه
همه عتاب صاز بلخا باتیان سکال مکن دویم اندیشه بود امیر خواجه خسرو از زبان معشوقی گوید
در عشق ما کسی نتوید آنکه میزند ازکار احمل عمره امت سکال ماست و سکالش و سکالیدن مصدر است
سلسبیل بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشگوار ساحل بکسر حاء مهمله دریا و
کنار نیز آمده است سجیل بفتح راه فارسیان بمعنی صلح استعمال کرده اند و هم در عربی وصل آمده
سلاسل بفتح زنجیرها واو جمع سلسلات و بضم آب روشن و گوارا که بگلو با آسانی فرو رود سبال
جمع سبلت معروف و بمعنی شباب نیز آمده سبل بفتح جمع سبیل یعنی راه که در قوم شدن بفتحتین
علتی است که چشم را موی بر آید و از چشم آب جاری شود و درد کند و خوش و تیره و باران
و بفتحتین و بای فارسی مسم ششم و امثال آن کذا فی لغة السفینه و کشف اللغات سحر حلال بیان فصیح
که بمنزله و نام سحر رسیده باشد و نام کتابی که از اهل شیراز است بدو و زن و بوائی مکرر بمعانی
مختلف و منعقد در شعر که در مصرع اول لفظی واقع شود که معنی آن در مصرع ثانی تمام
شود سل بکسر اول علتی است مشهور که مرد را ضعیف کرداند و نیز یکی از اسلحه هند و آن
که او را سیلی خوانند و بفتح امر است و در خواه کن و در فارسی اول مفتوح آنکه چوب چنگ هم
بند ند بجهت معبر کشتی از آب ژرف سجل بکسر تین و تشدید لام حکم نامه قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح
دلو بزرگ سفال بضم کل پخته و دیوار ند گلین و پوست جوز و پسته و فندق و مانند آن و قیل
بالکسر سهل آسان سهیل بضم یکم و فتح دویم ستاره ایست

فصل المیم

سلیم بفتح درست و سلامت
دهنده و گزیده باد سپرغم بالاول و ثانی مفتوح برانند کمال اسمعیل گوید. دماغی کو ببوید
آن سپرغم های خوشبو است. ببوی گوش افکند حال حدیث غم چه اسپرغم. و از شاه اسپرغم و شاه آسپرم
شاه اسفرهم و شاه سپرم هم خوانند و بتازی ضیمران گویند و وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در
فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو مرقوم است سلیم بالاول مفتوح بثانی زده نام چیزی است از چوب
و با اول مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و بخوانند و در عربی لوح
گویند بالاول مکسور بثانی زده هم در عربی اشتی را خوانند سقام بالفتح بیماری سالم الم مکسور
بسیم زده رمیده بود و پوستین کرد میان بینی و چشم است و نام تحفه است سلم بفتح و قیل بضم
زهر و بمعنی سوفار و سوراخ سوزن و کوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصلاح کرده میان

قومی را زهر دادن و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد اول محروقات
دوم باور را گویند سیم جائی گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند چنان سازند که در درون آن
توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهة خود و چوپانان و گاوبانان برای
گوسپند و گاوان سازند و آنرا ایمچ نیز گویند سموم بفتح باد گرم و قیل بادی که چون در هر
عضو بکه رسد خشک و سوخته گرداند آدمی و جاروا را بدان هلاک شوند و قیل گرمی باد شب کذا
فی التاج سلام بفتح نام باری تعالی و رحمت و بی عیب گزنده ماد و گردم و بکسر نام درختی و نام
و کردن نهادن و سلام علیک گفتن درستکاری یافتن سرسام بکسر بودن ش زبان و خلل دماغ
و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد سیم سوم بفتح در دیغ
مکر کردن و تکلیف نمودن سایم و سوام فهم نیز و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل سام
سلام پوستی سهام بتزک سفهام بضم اول پیداشها فصل النون سرکنگبین مشهور
من لعل و خل الماء سکون بضمتین آرامیدن و آهستگی و سکوت و جزم که عبارت از عدم حرکت
و بفتح مقیله ایست از یمن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از فراد در عین احدیت ذات
پرده نشینان که کنایت از عورات است سیمان بفتح فربه و چربی گوشت سبحان بضم پاکی خدای
و صفتی است از صفات الله تعالی بمعنی عجب کقوله النساء سبحان من علقمه الفاخر ابن عجبا منه
باسین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پرداری کردن باشد حکیم فردوسی گفته • چه مهتر [illegible] امید
سخن بخنده ز گفتار بد کام برد و ختم • و آنرا سرا [illegible] نیز گویند حان [illegible] معنی دارد اول الم و عادت
بود سوم هامرا [illegible] ماند حکیم انوری این دو نظم کرده از سیرت و سان و شک ملوک [illegible]
نتوان کرد چنین سیرت و سانرا • در کار باسید قبول توکند خویش • اما آهن الم پیک و حزانی
سانرا • سیم شبه و مانند است حکیم خاقانی راست آن نازنین که عیسی دلها زبان باواست
عود الصلیب مرخط زنار سان اوست چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان
بپوشند یا باسب و قیل بپوشانند استاد گوید صفت سلاح [illegible] اندر سان زین چوبی کوهی
شکفته زعفران [illegible] پنجم پاره را گویند از چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان کند
مراد از آن باشد که پاره پاره کنند حکیم ازرقی گفته کرد فدا سپر پوشد کشود کرد پیدا
لاله زار گشت بجوج در چه یکسان کرده انکا و جمله را سان سان ششم چیزی را خوانند که بدان کا

وشمشیر

وشمشیر و امثال آنرا تیز کنند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده • نه از لشکر کشی و لشکر
نشانا • نه کارم را سوی پیدا نه سانا • هشتم نام قصبه باشد بجز بکسر زندان و باز داشتن و بفتح
مصدر بمعنی در زندان کردن شخص بحبس بالکسر و التشدید سخت و دیو ترین جائی از دوزخ
و زندان سخت و کتاب شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است و در صلاح ات کی نام
موضعی که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گناه کاران و سنگ سجین
که در طبقه زمین هفتم است بکسر تین و یای پارسی دانه سوختنی است معروف و آنرا سپند
نیز گویند و در فرهنگ میرعضد الدوله بمعنی خردل پارسی مرقوم است حکیم سنائی فرموده
هر کجا شیر است خود را چون شکر بگداختن هر کجا سرکه است خود را چون سپندان داشتن و در
اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است و آنرا اسپندین نیز خوانند و بمعنی مجمری که در آن سپند
و عود و عطریات دیگر بسوزند بنظر در آمده سکان بالضم و التشدید جمع ساکن یعنی باشندگان
و دنبال کشتی و بفتح کارد کرکستن با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی گسیختن و کنده شدن
باشد حکیم فردوسی راست غل و بند در هم شکستم همه دوان آمدم پیش شاه رمه چو بگسست
زنجیر بی توش کشت بیفتاد و زان درد بیهوش گشت ستان با اول مکسور چهار معنی دارد
اول بر پشت خوابیدن بود دوم جای انبوهی هر چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان و
اینمعنی بدون ترکیب گفته نمی شود سیم مخفف استان باشد چهارم بی صبر و بیطاقت را گویند
سکن بفتحتین انس و الفت و هر چیز که بوی آرام گیرد مرد چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی و
بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه سندان دو معنی دارد یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را
بالای آن کوبند دوم تنگ آهنی باشد با قفل تخته در و بندند انکه اگر خواهد که صاحب خانه
از آمدن خود کند حلقه بر آن زند حکیم خاقانی فرماید • در ایوان شاهی در دولت را • فلک
حلقه و ماه سندان نماید هم او گوید • دولت دوید و مفت در آسمان گشاد • چون بر زدیم حلقه
بر سندان صبحگاه سنان بفتح بمعنی سیاهت ستان آهن دو سر پهن تیغه و سرنیزه و سرتیر هر چه
باشد و سنگی که کارد تیز کنند سکون آرام ساکن آرمیده سبعین هفتاد ستین بتشدید بتاء
شصت سلطان پادشاه سلاطین بضم سین و فتح لام پادشاه سخن کلام سبحان کثیرها سنان
زندان بان سن بکسر پهلوئی و تشدید زاد و سال سکین کارد سرطان خرچنگ فصل الواو سلیو

گویند نام دیویست که انگشتری سلیمان ع برده بود سازکاو عبارت از ضمیمه چیزی کاو است که بآن
چارپا را میرانند سالو چهار معنی دارد اول زری بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف
بستاند دویم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه بود و آنرا بتازی قراضه گویند
حکیم نزاری گوید صیقل کر این دو رواق ریزد در ساو بو کو انرا ویم مصحفی زر دین شود در آن
از ریزه سا وچون وهمانا سیم بوقه باشد خاور ار سفید رنگ که بلندی آن قریب یک گز
شود و آنرا بجای هیمه بسوزانند چهارم سوزنی را گویند سو بضم بدیرا گویند و نیز هر آنچی
که باشد خواه بیماری و خواه علتی دیگر و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروف
دویم بمعنی مانند و سان آمده سیم مخفف سود باشد چهارم روشنائی و بزبان ترکی آب را
گویند با اول مفتوح بشانزده نام چشمه ایست از ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار دارد سهو
بفتح یکم و سکون دویم فراموشی فصل الحا و سخره با اول مضموم بثانی زده و راء مهمله
مفتوح وهاء مختفی دو معنی دارد اول بیکار کار فرمودن دویم زبون و زیردست را گویند
و بمعنی استهزاء و فسوس نیز آمده سوفسطائیه بضم قومی است از حکما که نفی حقایق اشیا کنند
سره با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول ذره را گویند و آن ضد قلب است دویم ابر تیره را
گویند که از سر آدمی بگذرد سیم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی را ناسره
خوانند چهارم شقه علم باشد پنجم امل آمده چنانچه پاییز فرهنگ گوید سوختن پنج معنی دارد
اول معروفست دویم لته سوخته باشد که بدان آتش گیرند سیم نام یکی از گنجهای خسرو پرویز
چهارم بمعنی سنجیده آمده و آنرا سختن نیز گویند پنجم در ولایت مرد طالب علم را سوخته نامند
سره مونث پرده نشین باشد سفیه با اول مفتوح وهاء مختفی دو معنی اول فریفته را گویند دویم
چیزی حرب و در بها که بهشت را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده چهار معنی دارد اول
بمعنی بی نقش و بی رنگ و نادان مجرد خالص آمده دویم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو را نظم
نموده زچاه عشق بر آمد دلم بساده چه او بمثل سوده بپوشیده چاه ساده نخ از مصراع اول
معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است سیم بمعنی ایستاده بود چهارم نام بوتی درختی که در و
باشد از دیار هندوستان بهم رسد و بمعنی گشاده دل و بی تکلف مرقوم شده سالف پیشینه
و دو طرف کرده آدمی که در بنا گوش باشد سکته بفتح نام علتی است که مریض را خاموش کرده اند

چنانکه

چنانکه بغدادی مرده است و در صراحت انجمن گوید که ابو علی را و را زده و خاموش کنند سقر بفتحتین دوزخ
و سبکی و بیخودی سدره بکسر درختی است که آنرا سدرة المنتهی گویند در آسمان هفتم است و کنار را
نیز گویند سفینه بفتح بحر و کینه سیبویه نام نحوی است که در علم نحو اکثر ذکر اوست سجه بضم و فتح
تسبیح و نماز و ذکر و نام کتابی از مولانا جامی سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند و آنرا
سکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده و با اول و ثانی مضموم و راء مشدد مفتوح
بمانده نیز قومیست سلار بالفتح والتشدید آنچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد نیز آمده که
در وی میوه و طعام کنند و بکسر سنگ بزرگ سده بالضم والتشدید در سرای علتیست که آدمی را
پیدا شود و کره فلک پنجم و بمعنی سماوی و با اول و ثالث مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنیست که
سیان در دهم بهمن کنند و واضع این جشن کیومرثست و بعضی گویند که این را هوشنگ بن سیامک
اختراع کرده دویم نام قریه ایست از قراء صفاهان سیم نام درختی است که در دار المرز و ماوراء النهر
و دیگر بلاد و ایران و توران بیشتر شود بمشابه بزرگ باشد که تنه آن بدشواری در بغل بسته باید
گرد آید و باقی حقیقتش از فرهنگ میر عضد الدوله معلوم تواند کرد سفره بضم طعام مسافر
و کندوری جامکی و چرمین و جز آن که بر آن طعام خورند بفتحتین نویسندگان و امرادکان و ارزه
مراد فرشتگان دارند چنانکه در تفاسیر مذکور است سراجه بضم نام یکی از شعرا دید قرشی است
سفینه بفتح دیگر کشتی و نیز کتاب اشعار را ایضا سفینه گویند که حامل جواهر معانیست و دیگر بقطع
طولانی است چون در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته شود بدانچه اورا تشبیه بکشتی داده اند
سخته بالضم و بفتح سنجیده سخبه با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتهای بود
که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدن ترسان و هراسان باشد امیر خسرو راست سخبه صورت اهرمن
آمد هر دام هیش ان ره بنهاد و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در جنگ ابهام صورت
کرده و آنرا بتازی کابوس گویند و بمعنی ستنهیده نیز در بعضی فرهنگها رقم است سبریه بفتح یکم و کسر
دویم و تشدید یاء تحتانیه گروهی از لشکر و پاره از لشکر که اهل هند سرچی خوانند و لشکر مقدار
چهار صد سوار و در اصطلاح اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه ص خود بذات مقدس در آن نشد
و دیگری را از اصحاب فرستد ستوه با اول و ثالث مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده سکینه با اول
مکسور و یاء معروف بوجبتی و جمعیت انداختن ستوه و آنرا سکینه نیز گویند سرقه بضم جالوره است

ثانی

کرا چون بکهای خود بر خانه نشاند و در آن روز دهم الخا بمیرد و نام زحمتی که مشهور است و بتازی سفال کویند
سطوبره بفتح جهت کردن و جلد بردن ساهره روی زمین و قبل قیامت و زمین سفید هموار و بیخوانی
سقط بالضم و چیزی که ساقط شود از شی سیاه بفتح سین و تشدید یاء کرهنده سیاه انکشت بسیار
سجعه بفتح سلیم الله سلامت داره خدای تعالی او را سکینه کاه بخزم بسکون دویم و چهارم
زبون سفینه بیدا شد سارقه زن دزد سده بضم سین و تشدید دال شبیه کاد سنه سال
بضم سین و تشدید نون سلخ الحیة پوست مار سلم بفتح یکم و تشدید دویم کوچه سکته بفتح یکم و سکون
دویم باطل شدن ستاره کاروان سالار کوینه جای فصل الیاء سلوی بفتح و با الف مقصوره
مشهد و نیز جانوریست که در فارسی آنرا دیج نامند با اول و ثالث مفتوح شبیه بتیهو و لیکن از تیهو
کوچکتر و آنرا دیج دوشم و چود نیز خوانند سنی با اول مفتوح و ثالث مکسور و یاء معروف نوعی
از باشد و آنرا بهندی منهی نامند و بمعنی کدبانو باشد و در هندی تنیرا کویند که با شوهر مرده
خود بسوزد ستی با اول مفتوح بلند سای بلند سمی بفتح بلند و هم نام سری با اول مفتوح
و ثالث مکسور و یاء معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دویم بمعنی سر آمده حکیم سنائی فرماید
بیت ای ولی از خواهی که یابد رستکاری آذری چون ثنای فقر العل و کلاه سروری سیم جوی
باشد که از آن مزرعه ناند و در رود خنک برسر آب بندند تا آن زخم این باشد و آنرا برکی قنعه
خوانند چهارم نام یکی از اولیا است که سری سقطی کویند شوا و مشتو از سر و … و با الف مقصوره
و بضم بمعنی شب رفتن بود سامری نام مردی که در اصل موسی مخطی بود و از و بنی اسرائیل کوساله
پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره که از عظماء بنی اسرائیل اند و بلغ احوال او در تفسیر است
فاطلب سالی کوشنده و در کوه ستاننده تا مستحقان رساند یعنی والی زکوة و عیب جوی و سخن را
نیز کویند سوکواره بفتح دل بردن معشوق عاشق را و اسیر کردن و دور کردن بپش … کما قال
المولوی ای … ابن همکو بد جهان خود بنشه هیچ … هست سوفسطا اندر پیچ پیچ عند یر منکر بند بر ثبوت
اشیا ما بعدم اعتقادات خود را و میکویند اکر اعتقاد کنیم شی را جوهر جوهر است اکر عرض عرض است
و اکر قدیم قدیم است و اکر حادث حادث است لا ادری منکر بند بر ثبوت و او نفی را و زعم کرده اند
کر شاکند و در شک بودن هم شاکند هم جو سالی شتاب کننده سخی بخشنده ساهی سهو کننده ساقی
آب دهنده باب الشین فصل الالف شطا شاخ کشت که از بیخ برون آمده باشد و بفتح نام دهی است

در حوالی مصر

در حوالی مصر شکیبا با اول و ثالث مکسور صبور و متحمل باشد شوا بکسر بیان و در فارسی با اول مفتوح
کره را کویند و آنرا بتازی اجم خوانند و سوای کوی باشد و با اول مکسور معنی دارد اول بمعنی
دست و پا باشد جنیب کار دویم دلان خود سیم بهم اندام کذا فی مؤید الفضلا شهد اکشها
شغار احیا یعنی و بر شدن از بیماری شراحیل و فرو ختن شتا زمستان فصل الباء شرب
بضم آشامیدن و خوردن آب و بکسر نصیب بهره از آب و بفتح جامهای خرد که کرد بر کرد درخت
کنند تا درخت آب خورد و بمعنی در یافتن هم آمده و نیز آشامند کان و این شارب است و شرب
جمع الجمع شیب بکسر اول و یاء مجهول سه معنی دارد اول بمعنی نشیب و فرود دویم زنان …
باشد سیم بمعنی مدهوش و بیمار و سوراخ زیرین را نیز کویند و در عربی بفتح پوشیدن موی
و بیری نیز بمعنی کوهها که بر آن برف افتاده شهاب بکسر نام ستاره ایست و شعله که از آتش برکشد
و بفتح بجهر شک و شیر آب آمیخته نمک باشد شهیب بضم جمع شهاب که مرقوم شد و در فارسی بفتح
اول دیگر را کویند که در مهتر اول از کل کاشیره کشنده و کل کاشیره حنک نیز نامند در اصل
شاه آب بوده بکثرت استعمال شهاب شده شباب بضم تخفیف و قلیل بفتح جولان و جوانی
و افراشتن کردن کودک و نام پرده سرود و بکسر هر دو دست بر داشتن اسب برای نشاط شراب
مایع شارب شراب خوار فصل التاء شکفت با اول مفتوح دارد و اول عادر انامند
و آنرا شکفت نیز کویند دویم کوه نام وار باشد و ثالث مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی
چیزی عجیب آمده شیخ نظامی کوید چنان کشتم از هر چه دیدم شکفت که دل راه باور نشدن
برکرفت شفاعت در خواه کردن کناه کسی را شهادت کواهی دادن و حاضر شدن و خبر قطعی
درست و آکاهی و در اصطلاح سالکان شهادت مطلقه عالم ملکوت را کویند ایشان شناعت زشت
زن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن و سخت کاری و رسوائی شست با اول مفتوح دو معنی
زده شست معنی دارد اول عدد شست معروف دویم زنار باشد که کبران بر میان خود بندند سیم
بخشیدن فساد و آنرا کالک و نیشتر نیز خوانند چهارم انکشت نر باشد و آنرا بتازی ابهام کو یند
و احیانا پنجم نیز بمعنی دام آمده ششم بمعنی مضراب آمده که سازها بدان بنوازند و تار ابریشم بود
که ساز بندند ششم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا کویند و با اول مکسور بمعنی شست آمده
شجاعت بفتح مصدر است اکر لازم باشد از باب کرم یکرم و اکر متعدی باشد از باب منع یمنع

در دلیری و برودلی بغلبه و بحرکات ثلاثه صیغهٔ مؤنث از شجاع شهمت بضم پوشیده شان کوسپند
بالاول مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب از اشگفت گویند دویم قرار و آرام را و
و شکیب را گویند شماتت بفتح شادی کردن بر خواری دشمن شهادت کلمهٔ توحید لا اله الا الله شهان
کاروان شقاوت بدبختی شکایت گله کردن شرک انباز شر بدی شباب جوانی شیوخ بضم
اول پیر شریعت راه دین پیغمبر ص شریعت قاضی شماتت بفتح یکم دشمن کامی شربت آنچه بیاشامند
شدة بتشدید دال بمعنی شهوت آرزو شفقت مهربانی شطارت بکسر شین بچالاکی رفتن و
الشاه شیث بکسر نام پیغمبری شهوت بلغت سریانی بدل آن نیز گویند و چون او عوض هابیل
بود او را بدین نام نامند فصل الجیم شکنج با اول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد به
ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا شکنج نیز گویند و شکنجیدن مصدر است و شیراز بفتح یکم
بود بنک خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و
و امثال آن باشد دویم شکنجه بود سیم نوعی از مار را گویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله
خوانند و آنرا شکن نیز خوانند شطرنج لا بفتحها و القید و السین لغة فیه من الطرادة او من التطر
فصل الخاء شخ بفتح اشکار او کشاده کردن و شرحه کردن گوشت فربه یعنی شخ با اول
مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود دویم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصاً
محکم را خوانند عموماً سیم شلخ است و با اول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک شیخ پیر و
و در اصطلاح صوفیه عبادت است از انسان کامل در علوم ثلاثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد
شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت دویم شاخ حیوان سیم پیاله را گویند چهارم ظرفی را
که بدان شراب خورند و از مردم ثقه شنیده که در ولایت گرجستان شراب و بوزه بشاخ گاو
و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که همین علاقه ظرفیکه بدان شراب خورند شاخ گویند
پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را پوشند و آنرا بتازی شاه تیر و غرب نیز ششم بنائی بود هفتم
نامند از انگشتان تا کتف هشتم چوبی باشد کوچک که از رودخانه و جوی بزرگ جدا سازند نهم
بیخ جامه باشد دهم خوشبوی که از حیوان شبیه بکرمه حاصل کنند و آنرا بتازی زباد خوانند
یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز خوانند
شوخ پیچیا شاخ بلند فصل الدال و شاهد در لغت گواه و یکی از اسماء الهی است و در اصطلاح

صوفیه

کان
صوفیه چیزیست که حاضر بشود قلب را از مشاهده شهود بضمتین حاضر شدن گواهان و حاضر شده
و در اصطلاح صوفیه مشهود رؤیت حق است بی حجاب یعنی سالک که از مراتب کثرات موهومات
صوری عبور نموده باشد و بمقام توحید رسیده و بدیدهٔ حق بین بحکم بصره الذی یبصر به و صوری
جمیع موجودات مشاهده حق نماید چون خود را و همه موجودات را قایم بحق ببیند لاجرم غیریت
از پیش نظرش برخاسته باشد و هرچه ببیند بحق بیند و هرچه داند حق داند رؤیت حق بحق
شهود بود خاصه حضرت وجود بود شید بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول چیزی را
روشن گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید * فلک سادس آن ناهید است
زهره کز نور آن جهان شیدا است دویم نامی است از نامهای نیر اعظم و همانا نیر اعظم را بواسطه کثرت
نور و روشنی و شعاع باین نام خوانند و آنرا شیده نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده
شیده و شید آفتاب بدان * سایبانند شراع شادروان * سیم پسر افراسیاب بوده و او را شید
نیز نامند چون او بغایت جمال بود پدرش بشیده ملقب ساخته بود و او را در بعضی فرهنگها
ساخته که نام یکی از گردان سمنا و نیز شیده است که مجسمه بهرام گور و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله
و زرق آمده شدید بفتح سخت بخیل و شداد و شدائد جمع آن شادد رهنده و بمعنی شدید و تیز
بنظر درآمده شهید کشته شدن در راه خدای تعالی فصل الراء شراو بفتح باده آنکه
مشدد و با الکبر جمع شرو شبتور بفتح و بای پارسی مشدد بمعنی مرغ کلنگ است که در عربی ابو الحقاف
بضم اول خوانند و قیل شبر دویم فارسی مشدد و مخفف در زبان یونانی شبیر و شبر کلاهما
بمعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمده شکور بفتح نماز گذار و ستوریکه باندک علف
قانع شود و مزد دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و ستودن و
شمر بالاول و ثالث مفتوح آب گیر را گویند و آن زمینی پست باشد که در آنجا آب باران جمع شود
و نیز لقب پوریک شر بندند ترکان تیماق و هندی ملاق گویند و نام قاتل امیر المؤمنین ع و آنرا
شر نیز گویند و در عربی بفتح بتکبر رفتن شب دیجور شب تاریک چه دیجور بمعنی تاریک آمده
شعر بفتح موی و جامهٔ ابریشمی باریک و بکسر دانستن بمعنی موزون و بضم مردیکه بر اندام او
موی باشد شاخنا با خاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار خار
گویند دویم آهنی که آنرا آهن ساخته سوراخها و کوچک کرده باشد سیم کتان که گدیم را

ازان بکشند و ازواشتغال نیز و شفشاهنگ نیز گویند شبر با اول مکسور و ثانی زده قاتل حضرت
امام حسین ع و بزبان عرب بدست وجب با اول و ثانی مفتوح شعله آتش شبدر براداریش
خانه دوست کرنسته شده باشد وجهات سته را نیز گویند شهب بفتح مشهور شکوه در لغت
انقطاع است که جز میدهد از تعظیم منع از جهت بودن شبکیر بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد
و بعضی سحر را گویند حکیم قطران گوید: هست هر دم از این شبگیر موی و روی تو، موی او شب
دان مدام روی او شبگیر کی. در این روزکار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین
باین معنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز حزین دارد و در تجزی بمعنی
و راه بندی آخر شب هر قوم شخنه شاطر پیک و دلاور چالاک و شطرنج باز و شوخ بی باک
و انگریز نیز آورده باشد اهل خود را دارد و بدکاری شناد با اول مکسور سه معنی دارد اول نام
گویند دوم شوم و نحس و نامبارک بود سیم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن را شنو بود
شستنه بفتح نام شهری مشهور که جامه شتری باو منسوبست و قیل بضم از اشوشه نیز گویند
شدیاد شدکار با اول مضموم تنا زده و زمین را گویند که بجهت زراعت شکافته حکیم ناصر
خسرو فرماید: گلی خوشبوی اگر پاکیزه است چند، ز عیب جو کرد در سرگین شدکار. مختار در مدت
فلک گوید: بود نه گاو وش کو خرماچار. بر تخمی که خود کند شدکار. شرکین بمعنی نیم مست آمده
شعار بالکسر والفتح جامه که متصل بتن باشد و نیز علامت شهید کنده شکر بضم اول
شاکر آزاد کننده شکور آزاد کنندگان شقر لاله شعر بحث شعری آمدن آفتاب شهر بفتح ماه
شهور جمع شعیر جو فصل الزاء شکرین معروف که بر وشادی و کلام شیرین که بمعنی شا
عروس شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز گویند که رنگ آن مشکین بود و در تاریخ
طبری مسطور است که از همه اسبان جهان بدست بلندتر بود و از ملک روم بدست وی افتاده
بود چون اسب سیاه رنگ که شبرنگ گفتند و نیز بنظر در آمده کردیز بمعنی رنگ و شب بمعنی
معروف و چون اسب سیاه بود شبدیز گفتند دوم لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد
مطرب شهباز جانوریست شکاری که بچه او از باز کلانتر باشد ولیکن از کیرای کمتر باشد
او را بیت شهناز عروس را خوانند و نام نغمه ایست شاز درشت و سخت شده مکان و مقرا شدی
شوریدن درشت خوی شدن فصل السین سوس آفتاب شنافه و درزه اشکارا شدن دشمن

وآفتاب

وآفتاب و یکنوع قلاده شموس بضمتین جمع شوانفس بکر شین معجمه عبارت از مشقت نفسهاست
سموس آب رسنده و آب رمنده شمس آفتاب فصل الشین شهر آشوب باشد کار بکثیر شورش
بضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب شپش با اول مکسور دو معنی دارد اول جانوریست معروف
که بتازی قمله گویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن بدن و جامه بدید آید دوم کرمی باشد در
فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها او کندم و دیگر
غلها بیفتد و تباه و ضایع سازند و از اشپشه و سوسن نیز خوانند شش بضم معروف و بتازی
ریه خوانند و نیز کتاب از چسان زاز است فصل الطاء شرط بفتح نشان و پیمان و کنار جوی
خرد و کنار جوی و بضم بکم و فتح دوم جمع شرطات یعنی عهد و پیمان و قیل بضم بواو موافق
و نشا شط بالفتح کرانه رود و جوی فصل العین شعشع روشنا و آمیختن شراب با آب شاع
فاش و آشکارا و بانگ و مهار شارع راه عام و بمعنی صاحب شرع و شوارع جمع شیع بکسر و
فتح دوم سیری فصل الفاء شکرف با اول مکسور و ثانی مفتوح براء زده بزرگ و نیکو و محتشم
و قوی دست بود و زیبا و باشکوه را گویند چنانچه نظامی راست: دهر نیکو فعل کی اوی نیک مرد، دم
بجای من تو بد نکرد: چند جو کرد و شکر فی چی، تا که دارد ما بتکلف کی. شغاف بفتح شین و جیم
پرده دل و بچاوی دیر فتوکاه از جانب راست وهو غلاف القلب شرف بزرگی شریف بزرگ شعف
بفتح اول و ثالث و سکون آخر رسیدن دوستی بدل شغاف بتشدید دوم روشن شفا جزء بفتح
شین بضم وراه آبرود خانه فصل القاف شقا بالفتح والتشدید بکاف الکاف چیزی و شکافتن
و دریدن و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و نام قلعه ایست از قلعهای و بضم ناچید و بریح
بصنف چیزی و برادر و در شرح نصاب از شق بمعنی شکافتن است که یاد و برادر بوده اند که
دو شق شده اند و نام بزرگی که او را شقوه بلخی گویند شدق بالتحریک فراخ شدن ظرف دهن
که بجانب راست است و بکسر کنج دهن شهیق بفتح بانگ و دم کشیدن بلند شقایق بکسر خلاف و کرامی
و مخالفت کردن و دشمنی بضم علیاست که در پای چارپا پیدا شود شایق صاحب شوق شقائق
لاله کوهی و او را شقایق نعمان نیز گویند و نیز کلهای که از ابریشم سرخ سازند و شکوفهای
میان در کوه باشد شرق در کلو شوق آرزومندی فصل الکاف شک بفتح در لغت گمان
خلاف ولنگیدن شتر و برجهیدن و در اصطلاح مساوات ادراک الحکم بیان وقوع وه و قوع

شرک بفتحتین دام و راههای بزرگ و میانه راههای و بکسر اول و سکون دوم کافر شدن و انباز کردن تعالی
و انبازی و شریکی شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و
راهزن را گویند سیم خرطوم فیل را نامند و با اول مضموم نام درختی است خوش وضع که شیرش سفید
و املس باشد و سرآن چتر زند و چوبش را در کمان بکار برند و نام دهی است از مضافات سمرقند کذا
فی فرهنگ جهانگیری شدانک درخت الصرا گویند شیشک بکسر اول و یاء معروف دو معنی دارد
اول گوسفند یکساله را گویند مولوی معنوی راست. ای مفت آورده منت می برم. زانکه منم شیشک و
تو شیشاک من. دوم رباب چهار تاره را گویند شبوک کوله را گویند که شبها بر پشته
بلند یا درختی که در میان محله واقع باشد بر آید و بآواز بلند نام مردم محله را برده دعا کند
تا مردم با و صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید. زهی جو فروشان گندم نما. جهان گرد شبکوک
خرمن گدای. و آنرا شبکوکه و شبکوکا نیز خوانند شبک با اول مکسور بثالث زده دوک و باد
ریسه دوک گویند و در تحفه بفتحتین مرقوم است بمعنی دام و الغیر مشبک باشد شرنک اناذ
شرنک درد دلی کرهند شوک خوار فصل اللام سل با اول مفتوح بثالث زده دست و پای
نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی ست و نوم را گویند و بزبان هندی پیال را
نامند شیشه دل عزدل و نامرد و بول شکال با اول مکسور و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی
بود که بر سر دست و پای اسبان و شتران بدخصلت بندند و آنرا اسکیل و چیدار نیز گویند کمال
اسماعیل فرموده. سکال پای ستوران شده سر زلفش. گره گره بجواز دستشان نگشوده. دوم
مکر و حیله باشد و آنرا اشکال و اشکیل نیز خوانند و بالفتح و التشدید بسیار مشکل کننده و در
طریق و در نسخ شمول بضمتین همه در فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی حکیم اسدی گوید. نوبهار
بشد شادی گفتار بمول. همه کارهای جهان شد شمول. شمال بفتح باد و دست چپ بکسر دست
و حلق و در کنز اللغات بکسر طرف راست که روی بمغرب باشد شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم
شخیل با اول مفتوح بثانی مکسور شخل با اول مفتوح بثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانگ
و نعره آمده و بمعنی منقار کرنیدن و جانوری بود گوشت از چیزها بناخن کنده شغول یکی مصکد
آنست شمایل خوبیهای نیکو شغل بضم اول کار شقاقل کوز کوهی فصل المیم شادکام
معروف نام برادر فریدون شحم بفتح و سپیدی چشم و بفتحتین آرزومند شدن شم با اول

مفتوح

مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی دم و آشفته و پریشانی و بیهوشی باشد دوم ناخن را گویند سیم
نام پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود و در عربی بفتح بوییدن و بلند پشتان شحم پیه شتم دشنام
دادن فصل النون شمن بفتح بت پرست و قیل بفتح نام ولایتی معروف و نام قبیلهایست از چین
و بکسر نام شهریست شین بوزن زین بفتح عیب که آن و زشتی و پراکنده و قیل درخت پر خوار و بسیار
شکوفه دار شادروان با اول مضموم چهار معنی دارد اول بوزنی باشد که در پیش خانه و ایوان
بکشند دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک بمعنی اولست سیم نام نوایست از
مصافات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم زیر کنگره عمارات عالی را نامند
مانند کنگره و قصر ملوک شجون و شجن مشهور است شیدن بفتح بیهوش شدن و رمیدن و
بوییدن و بیم زده شدن مردم شجن بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و صنع کردن
شجون جمع بفتح یکم و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت و کوه و آنرا کاد
و راه و وادی بسیار درخت شحن بفتح و بجای حظ پر کردن ظرف و کشتی بچیزی و راندن و دور کردن
شدن آهو از صادر مشحون پر و بزرگ شدن شخودن با اول مفتوح و ثالث مضموم و واو
معروف و ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق گوید. چو خار ریش کنم زانکه
بار آنش. که موی بر تن جرم ز زخم آن شخود. شیون مشهور است در اصطلاح صوفیه عبارت از
نفس اعیان ثابته و حقایق بذات احدی چنانچه شجره در قوه شان خانه زنبور عسل که در آن
عسل باشد و آنرا شان و کواره نیز خوانند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن
دوم بمعنی حال باشد سیم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن از چیزی و بمعنی خوی نیز آمده
و دشمن را نیز گویند شنن بفتح اول و سکون دوم مشک فصل الهاء شره بفتح اول بمعنی
پاره است شیره با اول مکسور نوعی از نبیذ بود که بنگ در و داخل باشد و بمعنی شراب نیز هست
شمه بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم چیزی که بر پشت و جبهات باشد بهندی
صلالة گویند شحنه کرده نگاهبان شهر را گویند فارسیان استعمال کنند و در صراح بکسر شین — بسکون ح
مرقوم است شبه بضم پوشیده کی و فتح دوم پوشیده کیها و او جمع شبهت و در فارسی بفتحتین
مهره سیاه و تمام آن دو گونه است سیاه و سفید شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف
دوم قی و استفراغ بود شانه سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی شانه ست که خانه زنبور

عسل چت و خیر آب نباشد شد بفتح اول در عربی بمعنی شاه مترادف و بضم اول کلمه ایست که در محل
نفرت و کراهت گویند شره بفتحتین حریص شدن و حریص در صراح بفتح میم و کسر دوم حریص
و گیاهی که در هندش تلسی نامند و در حل اللغات بکسر خا طا جوالی و حرص شکوه بمعنی عظمت و هیبت
آمده شبیکه و شبکه لغت اول بفتح و ثانی بفتحتین دام باشد شرفه با اول مفتوح نیز گفته اند
هر چه دیوار گویند عموما و ایوان پای خصوصا مولوی فرماید: کاروان لشکر از مصر رسید
شرفه بانگ درای آید. حکیم سوزنی گوید. از شرفه جلاجل شاهین عدل تو. عنقای ظلم گشت
چو قاف در نهان و با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار
بام خانه باشد شلله با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول و از ابنای زی
قصاص گویند و بثانی مشدد سه معنی دارد اول تب را نامند دوم تب پوست باشد سیم تنک
بادره گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام معروف و بثانی مشدد سه معنی
دارد اول فرج زنان باشد دوم سرگین دان و جای خاشاک و پلیدیها بود که در کوچها
باشد سیم لته را گویند که زنان در وقت حیض در فرج و در عربی دو معنی دارد اول بند تشدید
دوم کاره را خوانند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند را چون شاه نجف جهان
دوم داماد را گویند سیم کشت کردن شاه سطرنج بود چهارم چیزیکه در بزرگی و خوبی عجیب
یا بمعنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاهسوار و شاه توت و امثال آن شغاد نام
شغاد ها دخدای تعالی او را شبیه مانند شراعه بکسر شین و بفتح عین بادبان شهلا بفتح یکم عجوزه.
شغفه بفتح یکم و دوم لب شمام بوی خوش شبکر بفتح یکم و سکون دوم منقش کردن شدة عبارت
از قوة آواز فصل الیاء شقی مشهور بدبخت شاکی گله مند و نالنده و تمام صلاح پوشیده باشد
شحا مشهور شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی است دوم داماد را گویند و از اشاهی نیز خوانند
و شاه داماد را نامند سیم هر چیز شیرین عموما استاد فرخی گوید: تا بتلخی شهد شهی همچو شرنگ. تا
بخوش نبود صبر سقوط حجر شکن. و حلوائی را گویند از نشاسته و تخم مرغ پزند و خصوصا بمعنی
خواهان نیز آمده شعری بکسر و الف مقصوره کرده پارچه مالیده خوانند و یا ظاهر شود ستاره ایست
که از اشاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره ایست که از اشاهنگ نیز گویند و در صراح نام
ستاره ایست بزرک که بعد از جوزا بر آید و از کلب الجبار هم گویند و بعضی طوایف از وی عبادت

بخدا پرستند

بخدا پرستند شی چیز شتی بفتح شین و تشدید تاء پراکنده شکوی گله شاملی جهنده باب
الصاد فصل الالف صفرا بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه بمعنی تلخه و کمان چوبین و نام کیاهی
صبا بادی که از مشرق آید در تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا هم از زیر عرش آید و گلها
از ما نیز او شکفند و عاشقان دل شده راز گویند عبد الرزاق کاشی گوید سرا و نصبا نفحات
رحمانیه است که بجهت مشرق روحانیان آید و در شرح اصطلاح صوفیه ابو عطا چنین بنظر
در آمده که صبا صولت داعیه روح و استیلاء آن بحیثیتی که صادر شود از شخص چیزی که موافق
شرع و عقل است و دبور که بجای خود ذکر یافت مقابل اینست والصبا بالفتح و لمد کردن دل
بچیزی و کودکی کردن و پای کر کودکی و بازی و عاشق صدا بفتح مغز سر و جای شنوائی در سر
و آوازی که در کوه بلندی و چاه و امثال آن خیزد و باصطلاح صوفیه صدای اندک پوشش
که از ظلمت نفسی بر وجه دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات صلا بفتح اول آواز ختن
آتش برای دفع سرما از بهر طعام و آوازی استحضار طعام کنند و بکسر بریان صفورا نام دختر شعیب
پیغمبر است که در حباله موسی ع بوده صدا آشنه فصل الباء صهب بفتح ویران کردن و آرزو
مند کردن و برانگیختن و مرد عاشق و بضم ماوان سیاه صعب بفتح نرمی و دشواری و تندی یعنی
انگار اندک دام بباشد صلب بضم درشت و بمعنی استخوان پشت و زمین درشت و بزرگی و دراز
و ناقه پیر و بفتح چیزی سخت و پوده از پوده های خیم و بفتحتین بردار کردن صلاب جمع آن
صایب راست و درست و رسیده و فرود آینده حبب بفتح یکم و سکون ثالث آرزو صاحب خدا
صواب موافق و راست حطب فتح یکم و ثالث زدنه یعنی بخشش فصل التاء صورت در لغت پیکر
و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات متمکن محمدیست ص بواسطه متحقق بودن ذات نبوی
بحقیقت احدیت واحدیت بصورت الهی عبارت از انسان کامل بواسطه متحقق بودن او بمعانی
اسماء الهیه صنعت صنعت بالفتح کلمه و پیشه والخبر در کلام از عالم ترجیع و تجنیس و جز آن واقع
شود صناعات جمع صلابت درشتی و سختی صلات بکسر جمع صله یعنی عطا و بخشش و پیوند
صامت خاموش و ذره و سیم مال صامت چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و شتر و گوسپند و زر
مضروب صفوت بالفتح و بضم و الکسر برگزیده و خالص و صاف شدن صبغت رنگ کردن و
فرمیده و دین در رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد از دین خدا است بهود و هرگاه کسی را به دین در آوردند

وانداختند میکفتند که حالا یهودی مؤمن و پاک شده حق تعالی بر پیغمبر خود صلعم و آله وحکم فرمود
که ایمان بخدا آورید صبغة الله این رنگ که یهود میکنند کوابئ تغییر الحالات و در حل اللغات
بکسر یعنی دین الله است چه ترسایان فرزند خود را که غسل دهند آن را صبغتا بالنصرانیه یعنی انکه کردیم او را
بدین نصرانیه حق تعالی خطاب علاء زمان کرده که ما رنگ بدین خود کردیم کنیم صعوبت بضم دشواری
صحت بفتح تندرستی صحبت بضم یکم وسکون دویم ملاقی گشتن صفت نعمت صفت نکاه داشتن
صدقه دوستی وراستی صلاحیت بضم یکم وتشدید یاء نیکوئی صوت بفتح اول وسکون دویم
آواز صیت آوازه نام صلواة نماز صلوات درود کفتن صولت عطا دادنها فصل الجیم
صهریج بکسر چهار آب یعنی آوازاب وحوض کرده و آب جمع شود صهاریج جمع آن آب باشد صنج
جنک فصل الحاء صبوح بفتح شراب چیره و بضم وقت جیع صیاح بکسر و ضم بانک کردن و با
صیح بفتح خب خوب روی سفید پوست ضد ملیح صرح بفتح کوشک و هر بنائی که بلند باشد ونیز
خالص چیزی و بفتحتین کزیده از چیزی وکرانده هر چیز صح بضم درست وقتی چیزها و تر درست
جمع بامداد صالح نیک مرد صلح آشتی صلاح نیکو فصل الدال صاید صید کننده باشد
صدید بفتح بانک کردن و ریم و خون صعود بضمتین بالا رفتن و بفتح یکم وضم مشقت
سخت صنادید بفتح جمع مهتران بکسر مهتر و شجاع را کویند صاعد باز و صید شکار صیاد
شکار کننده صادا آواز کرد فصل الراء صفیر بفتح بانک کرکس و آوازی که برای طلب مرغان
کنند و آواز مطلق نیز صور بضم یکم وفتح دویم و نیز بکسر اول صورتها و بفتح یکم و سکون
دویم میل کردن و پاره کردن وجدا کردن و بضم شاخ کاو و نای که در روز حشر زنند صغر
بکسر قتی و بضم روی کانی که شبیه بیرنج کانی است وقیل بکسر خانه عالی و علامت برج حمل نیز
بمعنی حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بمعنی اندک نیز آمده صدر بفتح سینه و پیشگاه
وابتدا وصاحب منصب معروف و دل مجاز کشتن از انجا و بدر آمدن و از انجا و در اصطلاح عروضیان
رکن اول از مصراع اول و بضم آن وبرزک صرصر بفتح باد سخت سرد و باد تند صغر بفتحتین
چراغ دان و جانوری است معروف و تحریش و دو شاب کرم و تافتن آفتاب صبر بفتح یکم و سکون
دویم شکیبا کردن در زندان و بفتح یکم و کسر دویم دارویست تلخ که ایلوا خوانند و بدین معنی بکسر
نیز هم آمده و بضم یکم و سکون دویم ذیلی سنکستان و ابر سفید صابر شکیبا و خودرا نکه داشتن

والشرکین

داه مراطه

وشتاب کردن صبور مثل صادر انجه واقع شود صغر بکسر اول وسکون دویم پای زن صغیر خوردی صغار
جمع صغاد بفتح اول وتشدید عین معجمه سکو صراط المستقیم راه راست صراط در اصل بنی و بیوا است زبرا
که صراط از صراط است بمعنی بلغ فرو بردن وازان صراط کفته اند که رونده فرو میرود فصل الغین صبغ
بضم کاری کردن وارزیدن و بفتح نیکو پرورده اسب صرع بفتح یکم وسکون دویم کونه وهر چیزی
بیکدیکر مختلف شوند که یکی بیاید ویکی برود ولرزه و بیماری که بیهوشی و کف در دهن پیدا شود
وانداختن و نوع و وجه و شام صروع جمع آن و بکسر مانند صداع بضم درد سر و مصداع مند
صدع بمعنی شکافتن و بد و نیم کردن کلا کوسپند و پوییدن واشکارا کردن چیزی و فرمان بردن
دستکیر و کیاه در کو دایدن صقع بفتح وسکون فاسیلی زدن وسیلی صبع بفتح کاری واسب نیکو
پرورده هم کویند ضایع بفتح صاد بنون مهزم بیشها فصل الغین صبغ بفتح رنگ کردن خام
و بکسر رنگ و نان خورش صباغ بفتح وتشدید رنگ رزد و بکسر بخفیف نان خورش صرغ افکندن
فصل الفاء صرف بفتح کرد ایندن وجزیه کردن و حیله کردن و توبه کردن و نام علمی معروف قرنی ازین
درم بر درم و نیکوئی قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حادثه زمان کردش زمانه صروف جمع آن
بکسر محض چیزی خالص و شراب خالص کذا فی مؤید الفضلاء صف بفتح وتشدید رسته بو چیزی
و نمازگاه و کوشت و بصف کشیدن شتران و بریان کردن و کوشت و در جمله بر جید و بکسر ابر
صیف بفتح تابستان و خطاشدن نیز از دشنام صحف بضم نامهای مکتوبها صحایف آن جمع صحاف
بفتح کاسهای بزرگ صحایف جمع صواف کاروان و لبان و شتران که بر سه پای ایستند و بر
سم چهارم تکیه کنند وقیل شستن آنکه برای قربانی ایستاده باشند صف کشند وقیل جمع صف
صف راست ایستاده صادف کرداننده صاف پاکیزه صوف بضم اول پشم صفوف بر کوزه کان
صراف بفتح یکم وتشدید را مهمله جمة دهنده صلف لاف فصل القاف صدیق بالکسر والتشدید
انکه بغایت تصدیق کسی کند و کفتار خود را بکسر اول راست کرداند چنانکه یوسف ع و بفتح
وتخفیف دوستان ودوست واو مفرد او جمع آمده صادق جمع صندوق صندق بکسر اول وسکون
ثانی دوست اعتقاد صداق بفتح اول کابین صادق راستکو صبک بضم صاد وسکون کاف قبا
و تمسک شده فصل اللام صندل بفتح اول معروف و شتر بزرگ سر صفحة نعال اخرین صف کردن و شتاب
بواسطه کناه انجا ایستاده کنند و او ماجان و پامان بعرق وچیم بار بیغی کویند صهال بفتح ماند

اب و آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن صهال فاعل از صقال بتشدید مهره زدن و آنکه
آهن را روشن کند و برون کتاب اسم صیقل آلا صیقل المجا آهنی بدان روشن کنند اسلحه و غیره
صحیح القول راست گفتار حق بقیه معصوم و راست گوینده فصل المیم صنم بت خواه از چوب باشد
و خواه از آهن و سنگ و غیره صمصام بفتح شمشیر تیز و برنده که بزخم کارد و قیل آنکه از زخم کاه
نجهد و پاره کند صارم بفتح اول و کسر میم تیغ تیز برنده و مرد دلیر و جلد دلیر صوم بفتح
روزه داشتن در نصف النهار ایستادن آفتاب و نام درختی است و نگاه داشتن خود را از چیزی
صراط المستقیم راه راست صیام روزه داشتن صایم روزه دار صمیم میان دل صرم صرم
صرام جرم کو فصل النون صلاح الدین نام مرد بزرگیست از خلفاء مولوی که بدو صلاح الدین
زرکوب اشتهار داشت ملا جامی در نفحات احوال این دو بزرگ بطریق اجمال نوشته صولجان
بفتح چوگان صاحبقران بکسر آنکه ولادت یا سقط نطفه و در وقت قران عظیم و مصطلح اهل
تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل مشتری را قران بوده باشد و این بعد سالها بوده باشد و از بادی
سعادت بود و در سال و زید باطل صحن معروف بمعنی کشادگی سرای و صلح کردن میان دو قوم
و طشت از هر چه باشد صون و صوان بکسر نگاه داشتن و بطرف سر ایستاد اسب بر او آسوده شدن
سم از پی نعلی صاین نگاه دارنده صبیان بکسر اول و ثانی زده یعنی کودکان صفوان بفتح اول کشید
ثانی اشک فصل الواو صحو هشیار شدن و برفتن سر صابه دو اشدن و برعنا بر فصل الها صنعه
در لغت هست کردن و موجود ساختن است و آواز بود که از میان دندان جاری شود صخره بفتح
سنگی است در بیت المقدس و موضعی است از سنگستان صرفه بفتح حیله کردن و افزونی و نیز بمعنی
بخل آمده صیغه بالضم والفتح بد خانه و جای بلند زیر پوش زمین و بکسر میم و فتح دوم نشان صله
بالکسر والتشدید پیوستن و هدیه دادن و مخفف نیز خوانند صعوه بفتح نام مرغی است کرد ریزه
سرخه و بهندی ممولا خوانند صومعه بفتح خلوتخانه نصاری که آن سو بلند باشد و باب الصوامع
جمع صیحه بفتح اول فغان و عذاب صعقه بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد برآید
و عذاب را هم گویند صدمه بفتح زدن و کار سختی رسیدن و یکبار هجم و کوفتن صبره بضم اول و سکون
دوم چوب ماند یاران رسول الله صلعم صدقه بخشش صدقه خیرات بدرویش دادن صیحه بانگ
صلصله بانگ درای صحیفه نام صاعقه تاریک باد و باران صاتر الله نگهدارد او را از خدای تعالی

صدق الله و رسوله

صدق الله و رسوله راست گفت و رسول او صحیفه بکسوه و ورق فصل الیاء صوفی پشمینه پوش
و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد خود را از ماسوی یعنی خطرات شیطانی و نفسانی را
داخل در سرا پرده دل نشود و دایم در عبادت و ریاضت بر جاده شرع مستقیم باشد صبی بفتح دوم
بکاف و بو کوینده باشد صبی بفتح یکم و کسر دوم کودک و بالف مقصوره میل کردن بچیزی و بمعنی
مردمک چشم و کناره سر و شمشیر و دنخ بند نیز آمده صابون سلطنی در اصطلاح نوذیعا گویند
صیرفی مرد صراف و حیله گر و متصرف در کارها صفی اروشن صیفی تابستانی باب الضاد فصل
الالف ضیا در اصطلاح صوفیه عبارتست از رؤیت اشیا بعین حق فصل الباء ضراب بکسر جماع کردن
اشتر نر و ماکیان شمشیر زدن و درم زدن ضب بالفتح والتشدید کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما
و دردی که بر لب پیدا میشود و از آن در دخون از لب بر آید و ورمی که بر کرسم شتر پیدا شود
ضرب بفتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و بفتحتین شهد سفید را گویند سبز
و غلیظ ضروب جمع آن ضراب فتح اول و التشدید داء سکه زدن ضب بفتح اول ثانی زده ستوران
ضارب زننده فصل التاء ضجرت بفتح تنگ دل شدن و بجا ماندن از غم و دلتنگی ضاعت بفتح زاد
کردن و خوار شدن ضنت بکسر اول و نون مفتوح مشدد بمعنی بخیل ضرورت حاجتمندی است
ضربت زخم زدن ضلالت گمراهی ضیافت مهمانی فصل الحاء ضجیج هم بستر ضباح بانگ روبه
فصل الخاء ضبوح روشن شدن فصل الدال ضد بکسر دشمن و مخالف و مانند و همتا و با
ضرد زیان رسانیدن فصل الزاء ضریر بفتح نابینا و کنار رود خانه و نقش شکسته و با
مرد لاغر که وجود او ضعیفه شود ضمیر بفتح اندرون و اندیشه هر چیزی پوشیده و آنچه در دل
گیرند ضمایر جمع آن ضر بفتح اول و را مشدد زیان و بالکسر والتشدید زن خواستن بر سر زن
دیگر که بیشتر است ضجر چسپاندن و آواز کردن شتر طپیدن دل از غم و تنگ دل شدن و بخیل شدن ضار
هلاک کننده و ضرر رسانیدن ضرار بکسر گزند رسانیدن یکدیگر ضیر تنگ نفس فصل الطاء ضبط
بفتح اول نگاه داشتن چیزی را و بیهوش بودن و هر دو دست در کار کردن ضنط بکسر اول و نون
مشدد تهمت نهادن ضاغوط مسخره ضابط نگاهدار ضراط بادی سخی مقعده فصل العین ضرع
بفتحتین پستان گاو و گوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و کیاهی است در عربی ضجیع بفتح
هم بستر و پهلو خفتن ضجوع مثل ضایع گم شده ضیاع اب زمین ضفدع بفتح اول و سیم دله

طبع بفتح بکسر وضم دویم کفتار باشد فصل الفاء ضیف بفتح مهمان شدن و او جمع هم آمده
بمعنی مهمانان و مهمان کردن و بکسر و دخان و پهلوی چیزی باشد ضعف بفتح وضم سست
و سستی و ناتوانی و بیماری و عدم قوة در دین ضعفا بکسر جمع ضعیف و ضعفا نیز فصل
القاف ضاق فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر و قیقکه انگور بیخ کاری
کشیده باشد زیاده بر طاقت خود وسع اینجا بمعنی طاقت است ضیق بفتح اول و تشدید و کسر
ثانی تنگ فصل الکاف ضنک بفتح تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا ضحک خنده ضاحک
خنده کننده ضمان الدرك پایداری مطلع گردن عهده فصل اللام ضال بتشدید گیاه بتخفیف نیز خنکیه
از چوب آن ساز سازند و لاغر شدن و خوردن تن ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل
شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و گمراهی یعنی عشق و محبت نیز آمده
فصل المیم ضخم بفتح اول و سکون دویم ستبر شدن و بفتحتین ستبر بزرگ ضیغم شیر ضرام
آتش افروخته فصل النون ضمن بکسر اول و سکون میم انکه انکار باشد بمرض و بفتحتین افکار شدن
و مبتلا شدن ضامن انکه متعهد چیزی شود ضمان پذیرفتاری و جای ماندگی باشد ضالون
گمراهان و مراد از ضالین که در سوره فاتحه آمده جماعت نصاری است ضرادان بفتح نام دهی است
که قصه آن در قرآن مجید مذکور است و در مثنوی نیز مذکور است ضغن بکسر و سکون غین معجمه
در شکم و بچیزی میل کردن بفتحتین مثله ضغاین بالتحریك کینها و او جمع ضغینه است ضمیران و ضومران
بضم شاه سپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بریا گیاهی است زرد انکه عاشقرا و همواره در آب روید
ضرقان بضم اول و راء مشدده مفتوح در هنگ اسلحه دو دستی بمعنی دوزن و بزبان هندی
سوق و سوکن نامند ضیان پابندان ضمان پیش ضمن انجه در آن باشد ضمان پایدار ضغاین
کینها فصل الواو ضوء بفتح و بضم روشنائی و روشن ضحی بفتح آشکار شدن و آشکار کردن و
طعام چاشت خوردن فصل الهاء ضره بالضم والکسر دستکه هندی سوکن خوانند ضراح صلح
بتشدید لام چیزی کم شده و شتر شیر دهنده که کم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة ضالة
المومن ضحکه بفتح و بکسر و سکون دویم آنکه از قول و طور و مثل و شکل و خنده و بضم یکم و فتح
دویم مرد بسیار خنده و آنکه بر مردم خندد فی الصراح و بضم آنکه بروی خندند ضابطه نگاه
دارنده ضبط بفتح یکم و سیم نگاه داشتن ضحیه لحد گور ضفیفه کینه ضاعف الله قدره بزیادت کناد

خدا تعالی

خدای تعالی قدر او را فصل الیاء ضرایی سکه زننده ضنی لاغر باب الطاء فصل الالف طوبی
بالضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و شادی و خوشی و راحت و فرح
و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر باشد و هیچ قصری نباشد
که شاخ از آن در آن نبود و چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد طلا بکسر اول طاء دو
که افکنند طرفا چوب گز فصل الباء طروب صاحب طرب و شادیها طاق طرب تکلف کار فرمی
بجای میم هم آمده طیب بفتح و تشدید معروف یعنی پاکیزه و حلال طلوب بفتح اول طالب طلب
جستجو بضم دویم جویندگان و او جمع طالبست و بضم یکم و سکون دویم بمعنی گروه آمده طب بکسر حکمت
ثلاثه علاج بدن و نفس و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب روحانی علم است بکمالات
قلوب و امراض آن و دوای آن و کیفیت ضبط صحت آن و اعتدال جسمانی روحانی و رهنمای امراض که
متوجهست بسوی آن قلب طالب جوینده و نیز نام مردیست و شیخ شرف الدین قیصری معنی گفته
که طالب آنست که در هیچ منزلی آرام نگیرد بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند
السکون حرام علی قلوب الاولیاء و بواسطه تطویل همین قدر اختصار رفت طبیب در اصطلاح
صوفیه عبارتست از شیخی که بطب روحانی قادر باشد بر ارشاد خلق طرب نشاط طیبت بتحتیه
طلاب جویندگان طیب بوی خوش فصل التاء طاغوت انچه سوای حق از صورت و
غیره پرستند و بمعنی دیو و فال گیر نیز آمده طالوت نام مردی مسلمان که در اصل سقا بود و بار
علی عهده میکرده بود چون جالوت بکشت و نبی ملك را و دختر را بتو دهم و آخر بعهد وفا
نکرد و این حکایت مشروحا در مذکورات طریقت نخل تکلبند و بو کنیده قوم و در اصطلاح صوفیه
عبارتست از سیر مصطفوی طشت بفتح معروف بشین مهمله نیز آمده است طهارت پاکی طاعت
فرمان برداری طبیعت سرشت طلعت دیدار طاقت توانائی طاقات جمع طریقت نازکی طویت
بفتح اول و تشدید یاء اندرون دل و نیت طامات سخن بیهوده طلحت سبزی طریقت راه فصل
الثاء طمث جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بچیزی و حایض شدن زن فصل الحاء طرح
انداختن و جای و درو پارسیان بمعنی رشته بنا نیز استعمال کرده اند و نیز انچه نقاشان نقش
بر او دینك آمیزی کنند طالح بدمرد و ضد صالح درخت خار دار میوه دار فصل الخاء طبخ
پخته طباخ بتشدید باء آشپز فصل الذال طشت ضبط تام افتاد یعنی او را بدنامی برخواست

شد و هر کس

غرق

وبلند شنید : چه طشت من افتاد از بام دیجان . میباید زدن خود طبل پنهان . وکنایت از
کردن آفتاب طرد بفتح راندن و دور کردن و راندن چیزی و آنکه ستوران در آن در آمده باشند
وباصطلاح ارباب معقول واصحاب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غرا فراد غیر
طور بفتح وسکون واو کوه بلند بزرگ سطریه زندان فصل الرا طهور راندن طبل خوار
بفتح پاک کننده وپاک طبل خوار یعنی بسیار خورنده طهر بضم پاک شدن از حیض که بر
دریکه بادبان کشتی شکافد وکینه بر طر بالفتح والتشدید تیز کردن سرنیزه وشکافتن
وبریدن چیزی بگل اندودن وبالضم والتشدید بمعنی همه طبخیر باقلم طاهر پاک بودن
طومار کاغذ نوشته طیور مرغ طیور جمع طایر برای فصل الزا طراز بکسر نام شهریست
در حدود چین خوبان خیزد نیز بمعنی نقش و نگار آمده وایضاً بمعنی روش وجبو وآرایش
ونقش المحکم علم طنز ناز وسخره وخنده وطعنه وخوش نهاد باناز وافسوس داشتن وذات کردن
بود طناز بالفتح والتشدید ناز کننده ویا ناز خرامنده وسخت افسوس کننده وخندان از طرفی
بفتح صورت وشکل وشکوفه ونهال وبالضم گوشه بام طراز افزون طناز افسونگر فصل
السین طاس ظرف شراب وآنچه از هفت جوش سازند هندش کرنال نامند وظرفیکه در حمام
باشد طبس بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان طمس بفتح ناپدید کردن ودر اصطلاح
صوفیه عبارتست از ربای رسوم سیاء بالکلیه در صفات باری عز اسمه واین انتهای مرتبه
سیر است طمس بضم نام کرکی فصل العین طبع بفتح یکم وسکون دویم سرشت وخوی ومهر کردن
ودویم زدن بر سکه وشمشیر زدن وبفتحتین چرک زنگار گرفته وچرکین شدن وبکسر چوب وی
خانه طالع برآینده وصبح کاذب وبرآمدن آفتاب وطالع مولود دیدن طابع بکسر باء فرمان بودار
کردن نمشده طوع فرمان وبرغبت طبع خراج طبایع جمع طلایع دیده بان طرع سالک شدن
طلوع برآمدن آفتاب طماع بتشدید دویم طمع کننده طمع فرمان روا طمع امید داشتن طامع
امیدوار وینزه زدن شکوفه فصل الفا طرف چشم منزلی از منازل ماه نکو لیقی ونام د
ستاره که از اعیون الاسد خوانند وایضاً چیزی در چشم کسی زدن وگردانیدن چیزی وگوشه چشم
طریف نوزاده طوف گرد بر گرد آمدن وسرگین آدمی وخیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن
بر سر آب گذرند طایف نوعی گوشه کمان وخیالی که بخواب نماید ونام مقامی قریب بمکه وطواف

کننده

کننده ونام شعری طواف بالفتح والتخفیف گرد بر گرد آمده وبالفتح والتشدید طواف کننده ونام شعری
طارف مال نو طرف کناره وراهها الحناف گرههاء فصل القاف طمطراق بفتح باکر و فر ونمایش
وبمعنی خودنمائی طبق بفتحتین علوی که اسباب را بتن اقرب شود وطبق آسمان وباران عام وجماعتی از مردم که از
جماعتی دیگر باشند وبکسر طرح بود ستور باشد طلاق بفتح طا وسکون لام دیدن وازه ودر بهای زنان
گشاده ورونده خویش وشکوهش وبفتح یکم وکسر دویم حلال مطلق وآزاد از کاری طراق بفتح
راه رود بضمتین شب آمدن ورفتن بر پیاده وراهها طقطق بفتح آواز بر زدن دندان از غایت
سرما کمال اسماعیل گوید : استخوانها ز لرزه بوتنی : همه طقطق کنان چو دندانست طاق طاق آواز
سخت از گسستن چیزی وزه کمان وغیر آن طارق در شب آینده وبشب در آینده ونام ستاره آب
که وقت صبح طلوع کند وسلو طلا و رهها که بعد از طوق زنجیر طریق راه طرایق جمع طاق بای
فصل الکاف طنک یعنی طاء مهمله وسکون الجیم بدان ماند وبعضی آواز مطلق آمده فصل اللام
وطفیل بضم یکم وفتح دویم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت رفتی ودرهم طفیل منسوب بدوست
که ناخوانده بطعام خوردن رود وبفتح یکم وکسر دویم نام کوهست طول درازی طویل بسیار از طال
دراز طفل کودک شیرخوار طلال برای ویران طحال اسپرز فصل المیم وطلم بکسرتین تغیه انگبین
دو چیزی وحکم فرو ز طم دریا وبفتح وتشدید انباشتن وبریدن موی ومال بسیار وکاهست که
در محل کثرت استعمال کنند چنانکه گویند طم دویم بعضی مال کثیر بضمتین کرم زدن در موی طعم
مزه طعام عیب کننده طعام خوردن فصل النون وطین بکسر گل وسرشت وبگل اندودن وبگل
مهر کردن طغیان بضم از حد در گذشتن وگمراه وسیر طاق ونجاوز از حد طاحون آسیا الطعن
بفتح نیزه زدن وعیب کردن وگفتن بد ودر بیابان رفتن وعنان کشیدن اسب برای رفتن طاب
حاصل بالمصدر یعنی آرامش طنین بانک کوس طاس ودف نوبه وجوان وآواز تنبیه ومگس وجعل
پرنده طاق کهن کنایت از فلک وغیر آن طاعون مرگ عام طوعین جمع طالقان نام شهریست معروف
طیآن گلکار صحبان آسیابان فصل الواو طو بضم عروست بیاوده وبابانیز فصل الهاء طمه
روزی وخورش ووجه کسب طیله بفتح ملک درم ودینار وخرایط ادویه وغیره کذا فی الصراح
طنطنه بانک رود بربط وبمعنی کرد فود بازک رود خانه وبزرگ وناودان وکوکبه وجوان
کمال اسماعیل گوید : ای بهمه طنطنه خواجه ما : خود همین بود وهمین آمده اثاثه طویله بفتح

قاعده

دران وسفیر که بدان ابسار بندند طبرم بکسر وقبل بفتح مال بد وبنك وغضب وشغالات ومیخشم وسیاه
ساوی وبار رسیدن تیر بهدف طرم بالضم والتشدید کوانک انگبین وکرانه جو وطره هرچیز یعنی بستات
وبر پیشه دامن وموی پیچیده که محبوبان بود وسر ابرو ازو طول الله عمرهم دراز کرداند خدای تعالی عمر او را
طمانیه آرامیدن طیب الله عیشه بخوش کناد خدای تعالی زندگانی او را طابفه گروه طالخمر زن بدکار
طلحوبر اسیا فصل الیاء طیفیل طفیلی کدنت طرح تازه طحادن نوبر بدن وکرینک کشید وزبانا
قبیلات ذمیم که خاتم از اوست طبی بضم وبکسر پستان چار وا وپستان سباع طاغی نافرمان
باب الظاء فصل الالف ظما بفتحتین تشنگی وتشنه شدن فصل الباء ظبی الخیب یعنی پس دست
فصل التاء ظرافت زیبائی ظلمت تاریکی فصل الراء ظهر بفتح پشت ظهیر پشتی کننده طرح دایه ظفر فیروزی
ظفر بضم دوم ناخن ظاهر پیدا ظهور پیشین ظهیر پشتی فصل الفاء ظریف بفتح مرد بزرگ وزیبا
وخوش طبع فصل اللام ظل بکسر سایه وسایه شب وپناه وصبح دریا وظلال جمع وبفتح مهر ورزیدن کاد
کردن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات ممکنات ظلیل بفتح سایه برسیده
وسایه کشیده تمام ظلال سایها فصل المیم ظلوم بفتح بغایت ظلم کننده ظلم بضم اول جمع ظلمه ظلم
ظلم بیدادی ظالم بیدادگر فصل النون ظعن رفتن وکوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم ویوم
اقامتکم ظعین بر وزن فعیلاست بمعنی فاعل رونده وکوچ کننده ظن بفتح در لغت گمان ویقین
تهمت بهادن وگمان بردن ویقین داشتن ودر اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع ولا وقوع ظنون
بفتح مرد بدگمان وچاه کم آب وقرض که امید بافتن نباشد ومرد کم خیر وجاهی که در آب بیندازند
ونباشد وهر کاری وحاجتی که برامدن بگمان باشد فصل الواو ظلا بالضم والتشدید ابر که
سایه افکند وصفه وایوان وغیر آن ظلم ظالمان ظمیس کرم کاه رود فصل الیاء ظبی بفتح اسم
آهو ونام صحرا ایست باب العین فصل الالف عنا بفتح رنج عنقا بفتح طایریست معروف الاسم
المجهول وبر وزن جزی رفیق یا وادی در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولای علا بفتح در
بلندی در قدر ومنزلت بضم نیز آمده وقصری بزرگ وغالب شدن عمی بفتح وبالف مقصوره
کور شدن وپوشیده ونادان شدن وکوری بضم بفتح انداختن موج از کفك وخاشاك را ودر
اصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه احدیت وبطون وبعضی مرتبه واحدیت عروة الوثقی ومن
استوار دست آویز محکم علت اولی حکماء خدا را گویند جل وشانه وفلك اول نیز گویند

كه عبارت از

که عبارت از فلك الافلاك باشد علت اخری عبارت از اخرکه فلك قمر باشد علیا بالفتح والمد
جای بلند وسرکوه وبضم زن بزرگ وسخن بلند تو عزا بالفتح والتشدید سال سخت وصبر تو بجیبت
ویحی مخفف نیز خوانند عمیا بفتح کوری ونابینا عبا بفتح گلیم وبکسر یاء وکرانه علالا بضم آواز
بلند وشور وغوغا عذرا بفتح زنان دوشیزه یعنی بکر ونام معشوقه وامق وبرج سنبله وا
ونیز هرکه از حریف یا وزنه ملاعب پند در پی بود گویند عذرا برد ونیز حضرت عیسی علیه السلام چنانکه خاقانی
گفته که همسایه راست با خورشید عذرا وهم دراه بد بچو سوراخ وگل نا شکفته ومکابره عزی بالضم والتشدید
الف مقصوره نام بتی وقبل عزیز گفته اند علما دانایان عطا بخشش فصل الباء عقب خشم
گرفتن وعتاب کردن عذاب بفتح شکنجه وبکسر جمع عذب که نوشته میشود عذاب ملخوذ از عذوبت
عناب بکسر وتخفیف وتخم وسر ذخو وباز کردن وبالفتح والتشدید نام واضح خازن عتابی
عذب بفتح بکم وسکون دوم باداشتن پاکیزه وآب خوش طعم عیب بفتح ناپسند وبر همی
وبد گفتن وبرچوکی بمعنی وقد آمده عندلیب هزاردستان یعنی بلبل عناد لجمع عجب بضم تکبر
کردن وشگفت داشتن وبفتح استخوانی که نشست مردم بود عجاب بالضم چیزی که از وشگفت
آید عزب بفتحتین مرد بی زن وزن بی مرد عطب هلاك وهلاك شدن عجب بازماندن عطب
بی عضب تیغ عذب بکسر انگور عتاب جیلان عقرب کژدم عقارب جمع عقب گیاه عروب وزن
شوهر دوست عقب پاشنه عرب تازی عنقریب نزدیک فصل التاء عبادت وعبودیت در لغت
بمعنی خضوع وذل وتعبد است ودر اصطلاح صوفیه عبادت از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم
وصلوة عبرت پند یافتن عبادت بلفظ گفتن عنکبوت معروف وپرده از پردهای چشم وصفحه
بالای اصطرلاب که مدار وسطرلاب برانست عاصفات جمع عاصفه یعنی باد سخت وتند عداوت
جمع علاوت عبادت پرسیدن بیمار عنت خطا کردن وهلاك شدن وزنا کردن ودر کار دشواری
افتادن وفرو تنی فیر بجوری وتباه کردن عقربت بکسر دیو وقبل آدم وپری سرکشی ونام دیوی
معروف عبادت بکسر تعبیر خواب کردن عصات گناهکاران عظات بکسر جمع عظه بمعنی پند
عین الحیات ودر اصطلاح صوفیه باطن اسم حی است کسیکه تحقق پیدا کردن بان اسم که هرکه آب
حیات خورد هرگز نمیرد عنایت برداشت کردن عبادت بندگی کردن عادت خوی عاریت فرا
خواسته علامت ساز کاری عمارت آبادانی عبارت سخن نیکو عداوت دشمنی علانیة آشکارا حق

نگاه داشتن علامت نشان علامات ج عزت عزیزی عشرت خوشدلی علت بتشدید لام بیماری
علت بزرگی عزبت قصد کردن عاهات آفتها عثرات بسخنهای ناصواب عشرات ده ده بالای
علاة سندان عصیت دیگر و هی عدة ساز کارها عافیت از رنج و بلا رستن عنایت یاری
دادن عطیت بخشش عطات بکاری عقوبت بلیه عفونت گندگی عرصت بسکون دویم و چهارم
میان سرای عفوصیت بد طعم عاطفت مهربانی عجلت تعجیل کردن عشرة قبیله عقوبت عذاب
عقوبات ج عصمت پاکی عفت پارسائی عبرت نگریستن عضاضت بکسر اول کمی عاقبت آخر کار
عرت تنگدستی عضادات ده و زمین فصل الثاء عبث بفتحتین بازی و بیفایده و بیهوده و
در آفتاب نهادن تا خشک شود عابث آمیختها و کشکها و کننده فصل الجیم عاج استخوان پیل
و دیباج بمعنی تنک مرقوم ساخته و بتشدید را بیزار مرهم عج بضم اول است یعنی آواز بکن
و عج بانگ بلند کردن است و جیا گفتن عوج لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب و بفتح و شرف نام
موضعی و بکسر هم و بضم لنگ شدها و جمع اعرج العروج بضمتین ببالا بر شدن و بالا بر
عوج بفتحتین بد خلق شدن و بکسر یکم و فتح دویم کژی در این و در معیشت و در رای و بفتح
کژی و در بالای چیزی ایستادن چون دیوار و درخت و نام پسر عنق و مادرش دختر آدم بود
عجاج غبار عوج کجی فصل الدال عد عداد بکسرهما الند والقرآن من القوم من بعد فیهم
والعدد وما یعد به الشیء و نزد بعضی چیزی که شمرده شود عنود بفتح مردیکه از راه راست بگردد
و لشکر و کیکر خون از زواید عاد بمعنی بازگشت و عادیها و قوم هود عم عهد پیمان و سوگند و وصیت
داما ن و نیز باران اولین منزلی که مرحج و مآب بود عمود بفتح ستون و چوب خیمه و محتو قوم
عمد بفتح تیغ جماعت و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح عالم و قلب آن و نفس
آن و حقیقت انسان کامل عد شمردن و بکسر بسیاری عداد عقد بفتح یکم و سکون دویم بستن
و کرم بودن و پیمان کردن نکاح و طاق خانه و نام ده عید در بکسر کردن بند و سال مروارید
عید در لغت معروف و در اصطلاح صوفیه چیزی که عاید شود بر قلب از تجلی جمال و بهی روشنی
که باشد خواه جلال و خواه جمال عنید بفتح حیران و سرگردانی و ستیزه کننده عود بفتح بازگشتن
و بضم چوب خوش بوی معروف و نام سازیکه بربط نیز گویند و اصلاح هم عواید جماعه
عضد بفتحتین مردن و بفتح یکم و ضم دویم بازو و نام عالمی که کتاب عضدی خوب باد و بفتح

۲۰

یکم و سکون دویم برباز و زدن و بازی کردن و سخت بریدن عتید یعنی آماده و ساخته برای کاری
و بمعنی بمنده عابد پرستنده و فروتنی کننده و خشم گیرنده و بیاد دارنده عناد بکسر ستیزه
کردن و کردن کشی عباد بندگان عابد بندگی کننده عهد پذیر فتار عمید کاه بالو کذا
عید روز شادی عقاد راه عود شتر پیر عمید معتمد عماد ستون عمد قصیده عربی الوجود
لغیر دشوار بدست آید عند نزدیک فصل الراء عوبر برهنه و بفتح عین و سکون واو کری
و بود ن و یک چشم کور کردن بفتح کوننده عقوب بکسر و راه و بنا کوش و افسار و آب
و خط و پش عذر بضم بهانه و معذوری داشتن و جنب گناه گفتن و بفتح یکم و سکون دویم
ختنه کردن عثار بفتح مرد زیرک عالم کرد و شیر و ذره و آب بنشاط جولان کننده و مرد
بی باك و شب و روز و بکسر و تخفیف و رات کردن عیار و بمعنی و نیز مقدار زر که از سه
معلوم شود و هندی بان گوید عشر ده یک گرفتن عسر بضم دشوار شدن و بفتح قرض باز گرفتن
و تنگدستی و بدست چپ کردن عصر بفتح زمانه و فشردن و غار عصر و بخشودن آمرزیدن
و بضم مثله عمر بضم سرگین و بفتح کور و انگیختن کردن و بگناه آلوده کردن و برانگیختن چون
عقار بضم شراب و جامه سرخ و بفتحتین زمین ملک و ده و آب درخت خرما درخت و اسباب
خانه و بضم و تشدید داروی عقاقیر عشار بکسر بریده آمده عزیر بضم نام پیغمبر است
مشهور ع عبور بضمتین بر چیزی گذشتن و قبل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که
بعد از جوزا بر آید عبر بکسر کنار دریا و کنار جوی و وادی بفتح یکم و سکون دویم ناگهان
اسب و جولان کردن بمعنی هم آمده عقر کشتن و پی کردن و پی کردن عازر بفتح نام
مردیکه کافر مرده بعد از قرنها عیسی ع او را زنده کرده ایمان آورده در همان روز بمرد
عصفور بضم گنجشک و سفیدی پیشانی اسب و کرسی و نوعی از چوب با بصورت منقار
وعصافیر جمع آن عقر بفتح ناامید و نام ابتر و کرنده و کزنده عسیر بفتح دشوار عصیر
بفتح شیره و شراب فشرده عبهر بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مرد فربه
گوشت عبیر بوی خوش عیص ضد ل سوده عشر بفتح ده عشر بضم اول و کسر دویم ده یک
عرعر سرو کوهی عبقر برهنه عار عیب عقار ضیاع عطر بوی خوش عمر زندگانی آنکه
بفشارد عقار می عصر چین عشایر قبیلها عسار فصل الزاء عز بی همتا و غالب

وچیزی در پشت و پادشاه مصر را و بیش از این و عزیز میکنند و در اصطلاح صوفیه عبارت از کسی
که عزیز کرداننده او را خدای تعالی بجمال و عزت چون غالب نمیشود چیزی بر وی عجوز بضم و قیل بفتح
کنده پیر و آنکه با ما خوانند خطا است عوز ماندگی عاجز درمانده عز ناز عاجز نا توانا
عربی بچشم فصل السین عروس بفتح زن نو کدخدا و داماد را هم گویند و نیز نام بیابانیست
کعبه که از او ادم عروس خوانند و ایضا نام گنج کیکاوس که به طوس نهاده بود و نیز نام گنج
پرویز شاه عرایس جمع عرس بضم سور و مهمانی عروس که بعد از آوردن خانه کنند عدس نوعی از
حبوبات و غذا ایست معروف که در فارسی لنک و هندش مسور گویند و اسر را هم خوانند و بضم قبیله
و بفتح رفتن و با ایمان شدن عبس بفتح نام شخصی و بفتحتین بول و سرگین و ترش کردن روی
عسس جمع عاس یعنی شحنه شب و در بعضی روایات پاسبان بر معروف اطلاق کنند عبوس ترش روی
عجب عباس نام مردیست که بلطافت خیل کرید و خلوتها و در کتاب جامع حکایات اکثر لطایف
او مذکور است عکس بفتح باز گونه کردن و باز گردانیده و باصطلاح ارباب معقول عکس عبارت
انجامیت تعریف مرافراد معروف عوام الناس زیبود تا عطاس عطسه غدس و آنچه علس
دیو گندم فصل الشین عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و جای اندک عرش جفته در جنبه
از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند عش بضم خانه مرغ که بر درخت باشد
و بفتح اندک و مرد لاغر عمش ضعیف البصر و در بختن آب از چشم عرش بالای آسمان و شعشعت عدنی
اول زندگانی خوش و لکن زبان فصل الصاد عضص مار و شکل عو بیص و عرض فصل الضاد
عرض پهنا و لشکر بزرگ را بویه فراخ و پایین کوه و بسیار و چیزی که قایم بچیز دیگر باشد عوض
بکسر و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد بلا تنوین معجمه
همیشه و هرگز که در اللغة عارض صفحه روی و دندان و آنرا که افتد بیش آید از دنیا یا از بیماری و شکستگی
و در خساره و سایه ابر عرض بفتح بهمن و بسیار و لهو و بر غالب که ما و استر ستبر محکم عرض [illegible]
غرض خواستن فصل الفا عارف در لغت شناسنده و بعبارت صوفیه کسیکه او را شهود نام حاصل
شده باشد بذات حق تعالی عنف بضم درشتی عاکف گوشه نشین غیف بفتح مرد درشت عجیف لاغر
عوارف عارفان عارفان شناسا و حق بر عادت نیکو عفان عفو کردن عطف جل کردن عاصف
مهربان عفیف پارسا پالدامن فصل القاف عمیق بفتح مغاک و جوی که در فرو برده و بزغاله

[illegible]

عراق مشهور است و آن در عراقست عراق عرب و عراق عجم و نام پرده نیز عنق کوردن بکون نون
نیز آمده و بمعنی قوم عروق رگها و ریشهای درخت و رفتن در زمین و قیل بمعنی زرد چوبه
نیز گویند عرق بفتحتین زنجبیل و صفت چیزی و خوی آمدن و بخشش که او بخب باشد
و کم گوشت عناق بر غاله و زن دراز کردن و سخن زمانه و بی حرمت و یکنوع از جانور است
مانند یوز و یکبر دست در گردن یکدیگر کردن عشیق بکسر شین نجابت عاشق علوق
بفتح عرق و آنچه در او بر مردم و بچه که در شکم باشد و فرج زنان و جامه و ریسمان و گلو
و آهو در دام عقوق بضم تین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد
یعنی مادر و پدر و استاد عیوق بالفتح والتشدید و نام ستاره ایست روشن بر کرانه
مجره و سوی راست چون برآید بهما مکرر و دنبل عتق بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش
کردن و بصلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و بفتح خوبی عتاق آزادی عتیق آزاد
شدن عاتق بازمانده علاقه دستگیرها عوایق آنچه مانع گردد علق کرم آبی عاق
بفرمان عقوق نافرمانی پدر و مادر عتاق آزاد عقاق کم بند عمیق به چاه که بسیار کنده
باشد عتیق بود یا عاق خیره عشق دوستی عشاق دوستان علوق دیو چه عقوق آبستنی
فصل الکاف علیک در هوشی فصل اللام عقل بطور حکما جوهر است مجرد از ماده مؤثر
در بدن ادراک میکند محسوسات را بمشاهده و ضیعات را بمقاهده بواسطه و تعلق او بر بدن
از عالم تعلق عاشق بمعشوق باشد و در عبارت صوفیه نور محمدیست که مستی میشود بمدح
بیضا بدلیل حدیث نبوی صلعم که اول ما خلق الله تعالی و اول ما خلق الله درة البیضا و اول ما
خلق الله تعالی العقل و روح و قلم نیز مذکور شده باعتبار ذات مختلف عقول بفتح خود مند
و دارو ئی مایض و بضمتین بکوه سر بلند پناه ساختن آهو دیز و قیل جمع عقل عامل کار کنا
و مردیز عمال جمع عامل خال پیکاد و زن بی شوهر عیال آن زن و فرزندان خود و بیشکرد
اسپ خرامان و فساد و مرده خرامنده عول کسی را که عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و بخشش قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور و نفقه عیال و در گریه آواز بر داشتن عجل
بفتح گوساله و دلو ها و شتاب کردن و نام قبیله عزل بفتح جدا کردن و بیکار کردن و بضم
مرد بی سلاح و دور شدن از زن عین الکمال چشم زخم علیل در وکیل و عبال میده و انکه

کشته را باید مجهول و شتابنده و نامه که بچه خود را کم کرده باشد و حیران باشد عاذل با ذال
منقوطه ملامت کننده استحاضه که خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده عتل بضمتین سخت دل و غلیظ
و سخت خصومت و بفتح عین کمان سخت کشیدن و بتشدید لام شتاب کننده در بردن عقال بکسر
زانوبند شتر و غیره و زکوة و خراج یکساله عدول برگشتن و تجاوز کردن و جمع عادل
عادل داد دهنده ترازو و راست پیمان عدل راست کردن علیل بیمار عامل کار کننده عمل
کار عمال کارکنان از عمل قصد کردن عجل گوساله عدیله همتا عزل معزول کردن عقابیل
چرهای تفسیر عقابیل دام و ها غسل بفتح اول شستن غسل بضم اول تن شستن غسال
غسل دهنده مرده غزال آهو بره غزل ابیات غزال و جمال فروش عقل خرد فصل المیم
عالم بفتح لام ماسوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق تعالی که اعیان خارجیه
باشد و ظل اول صور علمیه که عبارتست از اعیان ثابته اند عم برادر پدر و جماعت ادیان
بکسر ادیت یعنی خوشحال باش عاصم باز دارنده عظام بزرگ و بفتح استخوان و بکسر جمع
عظم یعنی استخوان علام بالفتح والتشدید دانا و بضم و تشدید جتا علم بفتح کوه در بیت
پادشاه و رنق و علم جاهلی که بر لب بالا باشد و نشانه و علم الثوب میلی که بر جامه اندازند
و درفش و راه که در بیابان و کوه بلند باشد و نام مردی و بکسر دانش و در اصطلاح
بمعنی صورت حاصله از شی نزد عقل عظم بضم بزرگی و تکبر و بکسر و تکبر و بکسر العین خلاف
صغر عقیم بی رحمت بی میوه و زن نازاینده عزم بالفتح آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای
و کار مفروض و قصد کردن عصم نکاح داشته شده و کفا بقیه چیزی علیم دانا علم دانا دانشی
عالم دانا عظیم بزرگی عجم دانه خرما عوام زن که با تو عام زیر دست درهم تحیتی عازم
عزم کننده علی العموم بر همه کس عمیم همه جا رسیده عموم همگی عجم پارسی گو عام سال فصل
النون عنوان بالضم والکسر معروف سر نامه عنان بکسر فی ال لجام و مقدار آسمان که از برای
آشکارا باشد عریان بضم برهنه عوان بفتح میانه سال از هر چیزی و زن میانه و همچنین
آمده عمّان بالفتح والتشدید نام دریایی است که مروارید از آن بهم رسد و بضم نام شهری است
علیین بکسر جایهای بلند در بهشت و مکانی که نامه اعمال مؤمنان در آن بود و آسمان هفتم
و این جمع علیه و لصلی نیست عدن نام شهری است از یمن که عقیق و سلاح ایجانی خوب می‌شود

ویرکردامیدن؟

ونام بهشت

ونام بهشت که جنت عدن گویند و بفتح اقامت نمودن در جا عنین بکسر آنکه بر جماع قادر نباشد
علی آن اشکارا شدن علیین این لفظ در مثنوی واقع شده بمعنی کمال الاخرة الاولات بمجین
بفتح پیغمبر عین بفتح چشم و چشمه آفتاب و دیدبان و مال نقد و بهتر و یاران پیوستر و برگزیده
هر چیز و نام کتابی عطن بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک آب و کدخدایت پوست دباغت و کرم که
حوض را بجوید عفت شرابی بفتح کوشت و پیشه و نام قبیله ایست عدوان بضم ستم کردن
و از حد در گذشتن و دیدن و نام قبیله بفتح عرجون بضم شاخ خرما جنده عطشان بفتح
تشنه علویات سیادات و ملائکه عفن بفتح پوسیده عون یاور عشرین بیست عصیان
بدهاعوران برهنه اعوریان برهنگان عینین چشمها عفن کننده عجین خمیر عون یاری کردن
فصل الواو عو مشهور بمعنی خوشحال باشد اجب یعنی شب شما بخیر باد نیز آمده است و اصل
برای جمع مذکر مخاطب در اصل عوان بوده همزه و نون را حذف کردند کذا فی اللغة عرجو
آواز گربه و سگ که در تصرکند عوعوا و ادن سگ عتو بضم از حد در گذشتن عضو جزوی
از بدن عفو بخشیدن گناه عدو دشمن علو بلندی و بزرگی فصل الهاء عمامه بکسر اول
مغفر و بیضه و چیزی که بر سر پیچیده شود عامه مشهور و در اصطلاح صوفیه جماعتیکه مقصد
شده اند و عمل ایشان بمجرد تقلید بدون دلیل عایده عود کننده نیاز کرده نده
بزرگترین و پای بند شتر عشوه بکسر فریب و بضم شعله آتش و بفتح با دیگر کار و قیل شکوفه
وادی عرصه بفتح میان سرای و کناد کی و بساط شطرنج عرصات جمع قیامت را هم نامند عمر
بضم بیکار از کار نجم عبادیه کنند کان عاقله مرد و زن عاقل که بالغ باشد و همه قوم عکاشه
بضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب و قصه حرب او در سوره البقره هست عقیده بفتح در
دل گرفته و مذهب عصیده بفتح نوعی از حلوات و در صراح نوع طعامیست عانه زهار
و آلت خران و قیل جزدمشق و ستاره ایست و فرد تر از قوس عقده بضم گره و دشکی و بادنج
قضیب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یک برج که خسوف ظاهر شود و قلم کنان
و تعقید در پیچیدن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن کلام غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد
و عقبه بضم و بفتحتین پی و راه کوه بالا رفتن کوه عتبه بکسر نه کانه و بفتح کنار دریاسیه
بکسر زنه کانی شک کردن و در اصطلاح صوفیه الدقائق بحق و بفتح ده عشر آن جمع عتبه

۲۴ سوره بیاید رانیز آمده

بفتح استاند و نام مردی عربیده آزردن ندیم و جنگ در مستی علیقه نوعی جلوه نام خرما عرّاضه
و امّا و بی عصبه میراستو عارضه ملالی که روی دهد عرض پیش کردن عمده بزرگ فنا عفا الله
عنه عفو کناد خدای تعالی او را عاقله مضرّت عطیّه عطا دادن علانیه آشکارا علاوه زیادتی
عقبه بضم استاند بزرگ عصاره فشارش عمیمه آنکه چه جا رسیده باشد عمّه خواهر پدر
عجمه بفتحتین جیم یعنی خایه ذیر عافیت ضربه سلامت دارد خدای تعالی او را عیلم درویش
شدن عامره آبادانی فصل الیا عیاض اسم مردی عاری برهنه و بمعنی جاهل نیز استعمال
کنند عتیّ از حد درگذشتن و بغایت رسیدن عسی با الف مقصوره بمعنی شاید و نزدیک
شده و امید داشته علی الخبر از دهن در اوی عینی آنچه بظاهر دیده شود علوی بلند تر
عالی بلند قدر و بزرگی عاصی بی فرمان و گناه کار عبقری نیکو باب الغین فصل الالف
غوی بفتح با الف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و کلاغ شدن از کم کردن
و بفتح بمعنی گمراه کرده آمده غذا بکسر و مد خوردنی و آشامیدنی و طعام غذا خوردنی چاشت
خلاف عشا غطا بکسر پرده و پوشش و پیچیده و در هم شده و سر دیگ و قنوه غوغا
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم جمعیت باشد والخمر نیز خوانند
قرلباوی گویند غبرا بالفتح زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و نوعی از گیاه غرما
غریبان غربا بضم غین بفتح راء قرض خواه غنا صوت آواز غزا سر جنگ فصل البا غریب
ضد مجاور و در فارسی بمعنی عجیب و نادر استعمال کنند غیوب ناپیدا شدن و جای
ناپدید و زمین پست و قیل احوال آخرت غیاب مثله غضب خشم گرفتن و بفتح یکم بغایت
سرخ شدن غلوب بفتح غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ و نام ستاره ایست و غروب المبتنی
زاغ سرخ غاصب بناحق ستاننده غرب بیگانه غضب بیت بناحق گرفتن غرابیب جمع
غریب غایب ناپیدا غیب پوشیده غرب درخت و دلو چاه غاب بیشه فصل التا غوایت
بفتح گمراه شدن غیبت ناپیدا و ناپدید شدن غرامت تاوان دادن غیبت سخن بد مردم
غفلت گذاشتن غیرت رشک غاوت تاوان غایت پایان کار غالیات کران غنیمت مالیکه
بغارت بیارند غزوات جنگ کردن غنیمت نعمت و اسباب فصل الثا غوث بفتح فریاد رسنده
و آن دو تن که در یمین و یسار قطبند و در اصطلاح صوفیه غوث همان اسم اعظم است

بفتح یاران

بفتح یاران و گیاه و مصدر بمعنی یاری دادن غیوث جمع غیاث فریاد رسی باشد فصل الجیم
غنج بر وزن رنج و کرشمه و بضم سرین مردم و غیر آن و قیل کرشمه کردن خوابیدن فصل
الدال غمد بکسر نیام شمشیر فصل الرا غاتفر بالتای فوقانی و فای مفتوح برازنده ۳ معنی
دارد اول نام شهری است از ترکستان خوبان خیز و در آن سرزمین سره خوب می شود حکیم
ازرقی گوید: پری نیارد ره رنگ گل شکسته او * پری نزاد به بالای سرو غاتفری دوم نام
محلات است از محلات سیم نام یکی از پهلوانان حکیم فردوسی گوید غاتفر نام سالار آن *
اندرون نام بوطرشان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که ما را بیامد زاختر خبر غرور
بضم فریفتن و قیل فریفتن متاع بفتح دیوی شیطان غرار بکسر مهلت و اندک و نقصان
و لب شمشیر و کاسد شدن بازار و تمام نا کردن نماز غمر با اول مضموم بمعنی دیر خام
و با اول مکسور مرد غافل و بفتح زن فاحشه و بکسر مشهور غود بفتح فایده
رسانیدن و بزمین فرو رفتن و اندیشه و نام شهری غیور بفتح رشک برناموس غابر
باز پس مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل و این از اضداد اللغاتست غمر بضم
احمق نادان و بفتحتین بوی گوشت و بوی ماهی غرر بفتح روستا و خطر و نهی و بیع کردن
چیزی که در تصرف نباشد و بضم سفیدیها پیشانی و اوایل ماهها و بزرگوار تر و سر شب از اول
ماه و امر زننده غدار بفتح بی وفا و مکار و قیل لشکر انبوه غافر گناه پوشنده و بخشنده و
غبیر بالفتح منفعت ساییدن باران غفار آمرزیده شده غدر بفتح یکم و کسر دویم خیانت
کردن غامر ویران غایر غوی غیب غطف بیش غبار تاریکی غرور مغرور شده غیر نا اهل
غوی بیجزی غدر بی وفایی فصل الزا غمز امر است از غمزیدن که مردم قوم می شود غمز
بضم حشو از تو کان غرز نشاندن بر زمین و اشارت کردن بر زمین به چشم و سخت افزودن و نعمت
کردن و اشارت کننده و طعنه زننده فصل السین غرس بفتح درخت نشانیدن و نهال
خرما بوقت نشاندن غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غوامس پوشیده کیما غرس زیتوا که کنده
باشند و درخت نشانند غیور اشکن فصل الشین غش بکسر و تشدید آب تیره و بفتح
خیانت و کدورت غرش با اول مضموم آزاد کردن شیر و مثل بو فصل الصاد
غواص بالفتح بدریا فرو رفتن و فرو رونده بطلب و مروارید و بعنی رسنده غمص

رشك بردن فصل الضاد غرض بفتحتین مقصود وخواست وقصد ونشانه وارزومند
کشتن وبکسر اول وفتح رای مهمله تازه شدن غض بفتح فروتنی وخوابانیدن چشم وکم کردن
قدر چیزی وفرو داشتن آواز غامض مشکل فصل الطا غایط نجاست غبیط بشنه غلط
ناصواب فصل الظا وغیظ بفتحا وبردن وخشم پنهان از عجز غلیظ بفتح بزرك ودرشت
وبدخو وستبر فصل الفا غرف بضم یکم وفتح دویم بالاخانها ودر بهشتها وآنچه غرفه است
غلف دربسته فصل القاف غرنوق بفتحتین تا دیك اول شب بر انشفق وتاریك شدن
چشم وبجته شدن اشك غرنیف بکسر وقیل بضم غین وفتح نون غرنیق بکسر وفتح بت وجوان
خوبرو شکل غرانیق جمع آن وبضم اول نوعی از مرغان ابیست بیت ترکی کوید. غرنوق
لقوق غرنیق ابجان. جمع غرانیقوف سر سان لعل ده داقون کم تونیذه. غلولی الوراب ذ
نذکان سان غرق فرو رفتن در آب غرق غرق شدن غلوق بشانکاه فصل اللام غلول
بضمتین خیانت کردن در غنیمت وروان شدن آب در میان درختان بفتح غین
طعام غول با اول مضموم چهار معنی دارد اول جانوری که کویند که در کوهها بکنند برای
کوسپند دویم حرامزاده را مانند سیم دو طفل که از مادر توامان زاده باشد چهارم
کوش بود ونحی هست که آنرا اسپخون نامند بدان سبب که بولی آن بکون اب مانند و
بمانند نوعی از دیو وجز است که در شعاب کوهها ودر راه بادانی باشند بهر شکل که
خواهند برایند ومرا از راه بدر برند غل بند وبخیل وخیانت وغسل بر شستن غال
پنجران غذال آهو بره غزل ابیات غزل ریسمان غزال ریسمان فروش غیل بفتح غین
وسکون یاء شیر بکرا از جایکه اید غایل کینه غوایل کینها غیم هاطل ابر بزرنده چه خیم
بمعنی ابرست که آنرا ابپوشد وهاطل بزنده تشنه شدن وکینه شعر کفتن ودوست
داشتن صحبت زنان وبا ایشان کفت کوی کردن ومتحیر شدن سك از بانك آهو بره
ونوعی از شعرهاست وان کم پنج بیت از بیست ونه بیت نباشد فصل المیم غنم کوسپند
وبضم غنیمت غریم بفتح غرضدادن تاوان زده غنایم بفتح مالیکه از کافران بجنك
بکیرند غرام تاوان زده وبضم بزکوهی ومیش دشتی غمام ابر یکه آفتاب را بپوشد غیم
ابریکه آسمان بپوشد وبمعنی تشنه شدن نیز آمده غلام بنده غرم تاوان غنیم مخفف

فصل النون

فصل النون غبن بفتح ضعیف رای غبان بفتح جمع غم وغمناك غبن بفتح وغرمیدن
بااول مفتوح تشنه رفتن چنانکه اطفال ولنك زمین کیر غصون جمع غصین بضم
شاخ درخت غبن بفتح یکم وسکون دویم زیان رسانیدن کسی در بیع وشری وفریب
فریفتن غلیان بفتح غین جوشیدن دیك غشیان بکسر اول وسکون شین جماعت
کردن تا زبان کرج را بفتحتین بیهوش شدن وبو چیزی در آمده وبو چیزی در آمده
غبن خرقه آدم وفیجا وبجنب ابجمل هزار ودر لغت فرا پوشیدن وابر سیاه ودرختان
بزر جیاسلخ غدان غلامان غفران آمرزش غشان پنهان غبن زیان عقل وتدبیر
غبن فریفتن غمن غمازی غربن حرفت فصل الواو غلو بااول وثانی مکسور کشتن وجران
وانرا کالیو نیز خوانند مولوی میفرماید. جام می هستی شیخ است ای غلیو. کاندرو
اندر نکنجد بول دیو اما در اکثر مثنوی فلیو بنظر در آمده وان هم بمعنی معنوا است غدو
بضمتین بامداد کردن واو جمع غدوات وبفتح فردا فصل الها غزه بالفتح والتشدید
فریفته شدن وبضم بزرکتر وبهتر واول از شیء وغیره واول هرماه معز هری وروزکار
نا آزموده غمزه اشارت وطعنه ومژه چشم برهم زدن بناز غصه بضم اول طعام و
استخوان در کلو ماندن وبمعنی اندوه وخشم نیز آمده غصه بفتح غافل شدن ونا آز
موده روزکار غراوه ابری که بامداد پیدا شود غبطه نیکوئی حال وآرزو نعمت
دیکری ومیان حسد وغبط فرق کرده اند وحسد آنستکه زوال النعمة دیکری برای خود
خواهد وغبط آنکه آرزوی نعمت دیکری کند بی آنکه زوال خواهد غله بفتح وظیفه
ومشاهره ومعروف کندم وجو وغیره وغله دان کوزه که سر آنرا بجرم کیرند ومیان آن
سوراخ کنند وراه دارا آن طفلها طمعاجیان دادند که روزیکه حاصل شود در آن اندازند
شیخ نظامی کوید. خانه غولند بهر پروانهان. در غله دان عدم اندازشان ودر عربی
دو معنی دارد اول آفتاب دویم تشنکی محنت غساله غسل دادن زنان غفر الله
ذنوبه بیامرزد خدای تعالی اورا وکناهان او را غره بضم یکم وسکون دویم ودر وادی
تازه غشاوه پوشش غایله کینه کردن غوطه فرو رفتن در آب غیضه بفتح اول ودیم بیشه
فصل الیا غیز در لغت مال دار ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از ملك تمام دین مخفی

بلادت بعنی جو تعاطیف و دربهادکی که بعنی مستغنی است از هر چیز راسودست غوی بیراه و گمراه
غبی بفتح نادان در کارها و غافل و جاهل غشی بفتح بیهوشی و جماع کردن غی بالفتح و التشدید
گمراهی و نام موضعی است در مرو و فخ و بیراه و تباه غلاکران باب الفا فصل الالف
فنا سپری شدن و بکرنیست شدن و بعضی ها استاد را گویند و بعبارت صوفیه تفرقه
و تمیز میان قدم و حدوث فتی بفتح و الف مقصوره جوانمرد و جوان فضا زمین فراخ
گشاده فا دو معنی دارد اول شریکین شدن سیدا شرف اشرفوات یک خادم نکار
سهی سرو فای چشم بکنوش کبت سبکروح بادپای و در فرهنگ میرانجو بجای کلمه با
استعمال کنند چنانکه گویند فاء گفت با او گفت فلا بفتح بمعنی بپایان آمده فجا
بکسر و الف مفاجات یعنی ناگاه آمدن و بفتح دور شدن فرا بااول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی سو دست دویم قریب و نزدیک بود سیم بمعنی بیشتر و بلندتر بود فقرا درویشان
فصل الباء فجاب معروف بمعنی گشادگی کارها فصل التاء فطرت بکسرت آفرینش و
آغاز کارها فتوت بضمتین جوانمردی و کرم فطنت بالکسر و فطانت بالفتح و زیرک
و دانا و دریافتن چیزها فرتوت بفتح پیر سال خورده فتحت فالخ و فراخ شدن فصاحت
در لغت بمعنی طلاقت لسانست و آن سه قسم است فصاحت منفرد و متکلم و فصاحت کلام فهرست
بفتح فاء و را الفخر در صدر کتاب بر طریق اجمال ابواب و فصول کتاب ذکر کنند فرقت جدایی
فوت گذشتن از غم فایت در گذرنده فراست گواهر فروعات زیادتیها الجعبت دردناکی
فضیحت بمعنی خوب گفتن فوة لالد فصل الثاء فرث بفتح فاشکافتن و پاره پاره کردن
جگر و سرگین که در شکنبه باشد فصل الجیم و فرج بضمتین کشادی و بفتح و سکون راء عورت
زن و مرد و شکاف کوه و گشادگی میان دو چیز فروج جمع آن فج معرب پج بمعنی هسته
بادام سخن گوئیدن فروج بجیم خروس فوج گروه فصل الحاء فوح بفتح بوی خوش دادن
و فراخ شدن و جوش کردن دیدن فداح بفتح دستکاری و فروزی و بقاء علم بحری و بالفتح
والتشدید چاه کن فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن فضیح رسوائی فصیح تر سخن فرح
شادی فخ کشاد فاتح کشاینده فایح فصل الخاء فخ بالفتح والتشدید دام که جهت
برای جانور صید نصب کنند فخوخ جمع آن فرخ بفتح جوجه هر مرغی جای مغز سر و شاخ زد

کاروان

کاروان بدو آمده باشد بمعنی رباط فرسنگ بفتح فرسنگ و آن سه میل است فرنغ بروه احمق فنج
بالحل کردن فصل الدال فاسد تباه فرید یگانه و تنها و دره بزرگ یکدانه که در میان
درها ممتاز باشد فواید فایدها فصد رگ زدن فواد بضم دال دل فقد بفتح یکم
نایاب کردن و نایافتن چیزی فقدان مثله و بفتح دو ابیست فدفد بدو فا مفتوح و زمین
هموار دور و بیابان فرد تنهائی و فساد تباهی فصاد رگ زدن فرداد یک یک فرهاد
بفتح اول نوعی فصل الذال فخذ بفتح یکم و کسر دویم یعنی ران فصل الراء فشر بیهوده
و هذیان ماخوذ از فشار است فقر احتیاج و درویشی و نزد اهل شرع فقیر آنکه اندک
چیزی دارد و مسکین هیچ چیزی ندارد فر بااول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه فر باشد
دویم بمعنی بر بود یعنی فوق سیم نور را گویند و چهارم نورانیوا فرمند خوانند چهارم
سینلابر مانند و در عربی باران مشدد فتور بضمتین سست شدن و شکسته و شکستگی
فکار بااول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و ابنا افکار نیز خوانند
فاخر چیزی خوب گرانمایه فکر اندیشه و حاجت و در اصطلاح صوفیه رفتن سالک
بسیر کشف از کثرت بوحدت فطر بضمتین جمع فطیر که بفتحتین بمعنی شکافته چیزی آمده فاتر
سست و زبون و آب نیم گرم فشار بکسر اول افشردن و نیز بمعنی دشنام آید فوار بکری
گریختن از چیزی فطیر خمیر بمایه و شیر مایه زده فجار بفتح جیا بد کننده فخر نازش
فاخر نازنده فاجر فابکار فجور جمع فجرج قور جوش فغاده کوزه گر فصل الزاء
بااول مفتوح دوازده معنی دارد گشاده و پهن دویم بمعنی جسم آمده سیم بمعنی
قریب و نزدیک چهارم جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم از هم باز بود هفتم بمعنی
فرود باشد و فرو زان هشتم زیر و بالا نهم بلند دهم سرکش باشد یازدهم ذنب انا مند
فوز بفتح فیروزی یافتن و رسیدن بمطلوب و در فارسی سه معنی دارد اول پیرامون
و انواع بوی گفتند دویم غلبه و هجوم سیم آواز صدای جماع کردن فصل السین فنوس
سه معنی دارد اول بمعنی والاغ و انوا افسوس نیز گویند دویم از راه بیراه شدن سیم دریغ
و حسرت فردوس بکسر بوستان فرد چرجماعت و نام موضعی فطس پهن بینی و پهن بینی
فرهس آب قاس نیز فارسی سواد فطیرسک فرامش چیز کردن فصل الشین فاش

اشکارا و کشاده مو پراکنده فخش زشت و ناسزا و دشنام فراش فراشی کردن و بالکسر کلند

و کاو فراخ کردن بر کسی فواحش جمع فاحشه فحش ایضا بکسر اهند فصل الصاد نص

انکشتری فحص مثل فیص رشاید از بعض اقتباص مثل فصل الضاد فیض بعد نیل

و فاش شدن خبر و معنی بدل ریختن بطریق الهام فایض فیض دهنده و ابیکه بعد از پر شدن

فرو ریزد از طرف حوض و غیره فرض واجب فرایض جمع فیض فیض دهنده فیض فرو ریزی

یافتن فصل الطاء فقط فرط بفتح بسیار پیش دستی و شتافتن بر کسی و اول

صبح فصل العین فرع بالا جیزی و فروع جمع آن فرع فایده مال و سود و بهره شروع

موضع فقاع بضم شیشه و نوعی از شراب که از جو سازند فزع بفتحتین و زاء منقوطه

ترسیدن و فریاد کردن فرع شاخ فروع جمع فاقع زرد فصل الغین فراغ بفتح پرداخته

شدن از چیزی و فرصت و خوشدلی و باد سر فارغ پرداختن فصل الفاء

که در همین باب در فصل یا مرقوم شود فصل القاف فایق شکافنده و افزاینده فرق

بفتح فرق کننده بمعنی کرده نیز آمده فوق بفتح زبر یعنی بالا و در کذشتن از چیزی بفضل

و مرتبه فادق جدا شدن و جدا کننده اشتر یا خوماده که در دره پیدا کند فندق بکسر

میوه ایست مانند کتاد و نیز انچه طفلان چون کوی سازند و در تاج بمعنی کار و اخراج قوم

نموده فوق بضم بیرون امدن از پوست فروق جمع فرق فستق بکسر میوه ایست مانند

پسته فرق بمعنی کشاده کی میان سر و بمعنی مطلوب نیز آمده و بضم قرآن و کلام کویند

و کروه مردم یا دعا از چیزی فایق در کذشته و افزون آمده و موضع پیوستکاه کردن و سر

فلق شکافتن سپیده دم و صبح و همه خلق عالم و جاهی است در دوزخ و زمین پست

که میان دو کوه بود و کنده چوب که بر پای کنهکار نهند فراق دور افتاده فواق بضم یکم

و تشدید دویم باد غلیظ که از معده جدا شود فاروق انکه باطل از حق پیدا کند فتق

کشاد فاتق کشاینده فصل الکاف فلاسنک همان فلاخن باشد فلاخان نیز کویند

فرهنک بالاول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول دانش دویم ادب سیم عقل چهارم

کتابرا خوانند که مشتمل بر لغات باشد پنجم نام مادر کیکاوس ششم نام شاخ درختی را کویند

که از انجا باشد و خاک بران ریزند تا بیخ کیرد و بعد از ان کنده بجای دیکر نهال کنند و انرا

هم نیز

هم نیز خوانند فلک بضم اول کشتی و او جمع و مفرد آمده و بالفتح باد زیسته فنک بالاول

مکسور بثانی زده ردای را کویند که از پوست ان پوستین سازند فلک بفتح جدا کردن و آوار کردن

و باز کردن دهن از چیزی فلک بفتحتین آسمان فصل اللام فصل جدا کردن دو چیز بدن

فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال فصول جمع آن فضول بضمتین شخصی که خود را

فاضل نماید و نباشد و زیاده مخرج کننده و غنیمت که زیاده آمده باشد فضل بضم یکم

و فتح دویم نام ولی است مشهور فصال بکسر از شیر باز داشتن بچه را و بفتح و تشدید

زدن فعال بفتح و تشدید بسیار کننده و نیکوئی فحل بکسر اول و جیم ترب و ست

فحل بفتح شیر نر و موش ماده و درخت خرما فحول و فحال جمع فصیل بفتح دیوار و دره

حصار و شتر بچه و اصل دیوار پیش حصار فیصل بفتح یکم حکم که او میان حق و باطل جدا کند

و علاحده سرانجام کار فاصل جدا کننده فصول فصلها فصل افزونی فاضل زیاده فتال

فتنه انکیز قول باقلا فصل المیم فم دهان فجام آخر کار فطام از شیر باز کرفتن

فام چهار معنی دارد اول کونه و رنک باشد دویم شبیه و مانند بود سیم قرض را کویند

چهارم نام قصبه ایست از قصبات خراسان فخم بفتح انکشت یعنی زکال فادح الفم دهان دهنده

از غم فهم دریافتن فهما و فحم و خوب پسندیده فدم کندم فطم بچه از شیر باز کرفتن

فصل النون فرن بکسر یکم جمع فتنه و بمعنی زیرک نیز آمده فطن زیرک و دانا باشد فرعون

در قاموس منظور آمده مشهور است ولید بن مصعب در زمان موسی بود فرقان بضم

قرآن و جدا کننده حق از باطل است فنون جمع فن و بفتح و آمدن و در یخ و یک کونه از هر چیز باشد

فاطن اسم فاعل از فطن که عر قوم شد فلاخن معروف و آنرا فلاسنک فلاخان نیز کویند

فرجان بو بها فسون بکداشتن فجن سداب فصل الواو فلیو مفتوح و ثانی مکسور

بیهوده و بیفایده را کویند و آنرا لاده و لیوه نیز خوانند فصل الهاء فرهه بالاول و ثانی

مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و آنرا افرده نیز کویند و او را دو معنی باشد اول

بیهده و برشته بود دویم شکار یا نامند فره بالاول و ثانی مفتوح شده بمعنی شکوه است و بالاول

و ثانی مخفف مکسور بهاز ده دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دویم خوشی

آمده فقه بکسر دانستن و دریافتن و در اصطلاح دانستن بر معنی خفی و جلی شرع بود

متعلق باشد بعالم دین فاجتبا و الیه بمعنی تضرع کردن بخدای تعالی فرجه بضم شکاف چیزی
و میان دو چیز و خلاص از غم فرضه بضم فراخ و مجال و نوبت النجوم و رخنه کوه برای البحری
باشد و دوات ظرف سیاهی و موضع کنار دریا فجفجه با اول مضموم سخنی را گویند که
در افواه و السنه مردم افتد بطریق خفیه از آن بجیجه بخیر گویند فهنده با اول مفتوح قفان
زده و غین معجمه گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد خشک کند و از آن ارمع
و مرهند و نوح نیز گویند و بتازی عشقه گویند شمس فخری گوید باغ عمر ترا باد خزان
شاخ عمر تو ایمن از فهنده او در بعضی فرهنگها بمعنی چرند بوی و پلید نوشته فرخوده
بفتح اول و بضم غین بمعنی امیخته آمده فحفره مفتوح بثانی زده و جو را نیز گویند حکیم
شطرنجی کفته کر شرم و حرص زدل کم شود فحفره نزدیک تو کند شود فضله زیاده فتنه
آشوب فلتحرر ام الکتاب فضه نقره فواکه میوها فایده ایجه راحت دهد فاحشه زانیه
فرهیه در بیغ فاره موش فقه دانستن فقیه دانشمند فقاهه دانستن فرقه گروه فیلوله
بیرانی فافر در وحتی فصل الباء فلسفی قومی اند بد مذهب که بموجب حکم عقل باشند و اشتقاق
فلسفه از فیلاسوف است چه فیلا بزبان یونانی محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند فلا
نیز گویند فدای بیای اول مکسور و بطریق اماله بمعنی جان خریدن و فدیه دادن و قربانی کردن
فی ح بفتح سایه و خراج ملک و غنیمت مالی که از کافر گرفته مسلمان فهز انکه بفتح حلقت و فنا
فانی نیست شدن فحوای اشکار کردن چیزی که از ضمیر باشد فتی جوان باب القاف
فصل الالف قضا بفتح معروف و فرق میانه قضا و قدر اینست که قضا حکم الهی در مرتبه اجمال
و قدر تفصیل قثا بکسر نوعی از خیار است دراز قطام غیب است که بپارسی سنک خاره گویند
قما بضم جوارب و دار وئیست که برای قوه باه بکار آید قری بفتح و الف مقصوره شهرها و
راهها قباجامه که او را ایلم گویند بترکی و موضع است در حجاز که مسجد گویند قضا حکم شرع
قرا شعاع ماه قضایا کذا درش قصبا کنده فصل الباء قلب بفتح دل و بمعنی میانه و صد
و غاسره و یکی از منازل ماه و صوفیه گویند قلب جوهریست مجرده نورانی که متوسط است میان
روح و نفس و آن چیزیست که محقق میشود بان انسان و حکما از ان نفس ناطقه دانند و روح باطن
او و نفس حیوانی مرکب او قلاب بالفتح کرداننده و بضم قلابه آهنی قباب بضم تهیای چیزی و قحیا

عمارت

عمارت و او جمع قبات و بکسر بمعنی اولیای محبت قبا قرب بضم نزدیک شدن و بعبارت صوفیه
وفا نمودن بعهدی که سابق است در ازل و بکسر و بفتح ردای جمع قریه قضیب بضاد معجمه
شاخ باریک و شمشیر باریک و شاخ درخت قوة القلوب از مصنفات شیخ ابو طالب محمد بن
ابی عطیه الحارثی المکی است که در جمادی الاخر ثمانین ثلاثمائه فوت قلوب جمع دل قلاب
در دل قریب نزدیک قطاب حبیب قصب نی قیب چاه قیپب تازه فصل التاء
قلت مشهور است قوة بضم روزی بقدر حاجت قنوه مشهور بضمتین فرمان برداری و نیز
نام دعائی است و بفتح کاریزها و مهرهای پشت قانت بکسر نون بمعنی فرمان بردار قنات
مشهور قرانات بکسر نون و یکیها قلماشیت بضم بیهوده و از قلماش نیز خوانند قناوت
بفتح بیخت ول شدن و محود لی قسوه بمعنی قدره قوة توانائی قد و قامت قصر کوچک قضاة
حکم کننده کان شرع قربت نزدیکی قرابت خویشی قسمت بخش کردن قیمة بها قناعت
خورسندی قصارت کازری کردن قباحیت زشتی کردن قنوات کهنها قطرات دانهای قنه
پست فصل الخاء قح بفتح زشت و ظرف استخوان مرفق قح زشتی و درشت شدن و بفتح نفرین
کردن و دوری انجیر و بیک قح دیم مقدح کاسه کرد و ذرف و بفتح بکم و سکون دو یم عیب
کردن و طعنه در حسب کسی زدن قوس قزح و آن خبر در هوای ابر باشد و شکل کمان در
در هوا بدید آید قمح گندم و پوست قزح بضم قاف و فتح از این نام کوهست و نام شیطان کذا
فکشتی قرح ریش قرح ج فصل الدال قباد بضم پدر نوشیروان عادل و بتعظیم
هر پادشاه را گویند قید بند و قیل قید و نیز ریسمان و خوکیه که بهم بر بند و بند ند قود
بفتحتین قصاص کردن و بر از شدن قاید لشکرکش و بینی کوه قواد قلتبان که در همین باب
در فصل النون خواهد شد قاعد نشسته قعود نشستن قصد آهنگ قدید قاق قصید
مغز سطبر قود کشیدن قرد کپی فصل الذال قنفذ بضم میم جانوریست که انرا خارپشت گویند
قذ ذ پر تیر قذ بپر فصل الراء قیر بکسر چیزیست که بر کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود
و غیر است و سیاه که بر اشتران مالند قطار بفتح معروف در هر جنب بمعنی دو شترست قمر
چیزی بمعنی بو کندن درخت و بفتح چیزی رسیدن قشر بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست
خشخاش و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را قدر بکسر

بکسر اول هر چیزی که در ازل که قضاء و قدر گویند قاهر قهر کننده و شکننده قیصر پادشاه روم را
گویند قبور جمع قبر بمعنی گور قنطار بکسر یک کاو پر از نقره یا زر بعضی چهار هزار و دینار
قرقر و قراقر بضم نام آبی و بفتح آوازهای کبوتر و آواز شکم قرمیر بفتح خنک شدن چشم
و در سکندری سر و روشن قضاء بکسر قرات که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی
کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفر اندک گوشت شدن قصر کوشک و بنا فرو بلند
داشتن و کرانه هر چیزی و کوفتن جامه و شستن قصور از کاری باز ماندن و عاجز
شدن جمع قصر قار بکسر اول معروف و بفتح نام موضعی است که در انجا عود می شود قهر
خشم قدر اندازه قبر گور قبور جمع قرار آرامگاه قصار گازر قصر کوته قاصر کوتاه
کننده قشر پوست درخت قعر تک قمر ماه قفار نان تهی قطیر پوست دانه خرما
قدر دیگ فصل الزاء قلاوز راه برد سواران پیرون لشکر که اوزجی گویند
وانرا قلاوز نیز گویند قز ابفتح اول کنیز و خدمتکار باشد قز ابریشم و نوعی از ابریشم
که در هند تسر گویند و ایران کج و پرهیز کاری کردن قز از بفتح و التشدید ابریشم فروش قاذ
ریاحین فصل السین قدس بفتحتین و قیل بضم یکم دویم پاک و پاک بودن و کوهی بود یک
برمین بخارا و زمین بیت المقدس قواس بالفتح کمانگر ققنس ققنوس جانوریست خوش
آواز که منقارا و سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال بزید و انجم مشهور بهیبات
مرتهم آ از کلر او شصت سازند قوس کمان قدوس و قوس پاکیزه قسیس دانشمند ترسایان
قیاس اندازه قمیص نو قبس میوه آتش قرطاس کاغذ فصل الشین قاش بضم خرج و سلاح
خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده قلماش بضم بیهوده و هرزه و یاوه گوید در فرهنگ بمعنی
مستانه خانه آمده قش بعد از لاغری فربه شدن و نیکو یافتن ستور قفش کفش فصل
الصاد قبص بفتحتین و حاء مهمله بر انگشتان گرفتن مقیص بکسر اول ریسمان که اسب را قصص
حکایت و سخن و سر سینه و بکسر جمع قصه قمیص پیراهن قنص بفتح شکار کردن نا قتناص مثله
قصاص کشنده را بعوض کشتن و جراحت و بعوض جراحت قرص بضم کلیچه فصل الضاد
قبض بفتح بر انگشت چیزی گرفتن و ضبط و اموال و با صطلاح صوفیه قبض گرفتن خواطر و
بسط کشادگی قریض بضم اول قبیله و گروهی از یهود قرض وام قروض جمع قابض گیرنده قبض

کرفتن

گرفتن فصل الطاء قنوط بفتح ناامید شدن قرط گوشوار قط بفتح اول بضم و تشدید تکانی
هرکه و نام کوبیر قحط تنگی بهره فصل العین قلع بفتح از بیخ بر کندن و قلاع جمع قلعه قنوع
بضمتین چیزی از کس خواستن و رام شدن و بهره باشد و راضی شدن و این از اضداد لغات است
قمع بفتح خمود زدن و قهر کردن و خوار کردانیدن و دور کردن و کدوی قطع و ریختن موی قطوع
بضمتین بریده قالع خوی پسند قامع شکننده قمع بضم شکستن قاطع بریدن بریده قلع
گون قلع نگاه داشتن قلاع دردهان قاع کوبر قیطع رمه فصل الفاء قاف حرفی است
از حروف و نام کوهی که در برگرد عالم و سوره از سوره قرآن قحف بکسر کاسه و کاسه چوبین
و استخوان زیر دماغ قذف بفتح و سکون دویم نکوهیدن ظرفیست که کشتی نوک در از سازند
و شیشه و امثال آن قیف بکسر دماغ قطاف بکسر و فتح کام تنگ و وقت چیدن انگور میوه
قطایف نام حلواییست و جامه و قطیفه قاصرات الطرف زنان که چشم خود بغیر نکشایند در
صفت حوران بهشت است قرقف می قذف پرانیدن قطف بردرخت فصل القاف قوق
مهمان بفتح نیز آمده قلوبجی آرام شدن و خلجان خواطر و رسیدن قطاع الطریق مشهور
راه زنان قطاریف هیاهوی جنگ یعنی شور و غوغا و جنگ قپچاق با قاف و جیم بادیه
نام بیابانیست و منیر اصل ترکان را قپچاقیان خوانند و از قنچاق نیز گویند قرناق قرنق
کنیزک و خادم و این ترکیست فصل الکاف قدر مشترک عبارتست از مفهوم کلی که افراد
خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مفداد دست و موجودات مثل انسان و
حیوان و غیرهما فصل اللام قابل پذیرنده و سزاوار قندیل بکسر معروف انکه در مزار و
مساجد روشن کنند قتال بکسر جنگ و بتشدید بسیار کشنده قتیل کشته شده فصیل بفتح
نو برآمدن و نارسیده که بپاد سیخوید گویند قبیل بفتح گروه و نقیب و جماعة قوال بسیار
گوینده و در عرف سرود گوید قیل بفتح پادشاه اقیال الجمع آن قاتل کشنده قلیل اندک قول
گفت قبول پذیرفتن قایل قبول کننده قوافل کاروانیان قبل بکسر قبل پیش عانر
فصل المیم قیم بخشی کردن و تدبیر کار کردن و جرم و سوگند قوام بکسر نظام کار و کسیکه
کار مردم باو قایم باشد و بفتح عدل و راستی بضم علتی که گوسپندان را در دست و پای
پیدا شود قیام بکسر ایستادگان و برخاستن و ایستادن قثم یعنی جامع کمالات قلم بالتحریک

و یکجانه تراشیده و بعضی گفته اند که قلم عبارت از نفس کلیست قلقل جنبانیدن قوم بفتح پای
وا ثو نیک و سابقه جزی و بضم دیو بینه و پیشرفته قوایم بفتح دست و پای آدمی قلزم بضم یکم
و سیّم دریا و جای پیدا آب و پایه بیان قزم نیز گویند قسام بخشنده قسم سوگند قوم گروه
قوام راستی د قدم پای قدام پایها قدوم آمدن قرام پرده قدیم همیشه قایم ایستاده
قیم جواب ندیم هم خشتی قیا ایستاده قرم بهمه قضیم جو خو فصل الهاء قبضه بفتح پنجه
و دسته شمشیر و کمان قابله قبّه سرایدکاه و سرگنبد و سرخرگاه قافیه از پی آینده و کلمه که آخر
شعر با آن بندند قعده نشستن و جای نشینده قوصره مثل تنگ از برگ خرما سازند که خرما
پر کرده بغربه یا برند قله بضم سر کوه بلند قرة روشنائی چشم و فرزند قادعه سختی و ما بن
و قیامت و زن گویند قریه بضم خویش نزدیک بکر مسک آب و بند مسک قاه قاه بخندی
خنده باواز بلند قدوه پیشوا قتاه بتشدید نون بمعنی کهن قشعریره فرنشها قهوه می
قتیله کشته شده قضیه قبضها قبله بضم اول و ثانی زده بمعنی بوسه قاعده دانستن
قنطره پل قسیمه بفتح اول و چهارم توانائی قطره دانه قطیعه بفتح اول و چهارم جدا شکم
باز پیوندد قطعه پاره و بریده قصعه بفتح یکم سیّم کاسه قضاعه سک آبی قیاصره
بمعنی قیصر بمعنی پادشاهان روم قلاده گردن بند فصل الیاء قبطی نام مردی بوده که
موسی عم او را کشت و گفته اند که قوم فرعون را قبطی گویند قاسی سخت دل و سیاه قلب
قدری طایفه اند که افعال را بالحیله بر بنده نسبت میدهند قذی چیزیکه در آب و شراب
افتد مانند خاشاک قادر و قوی توانا قاضی حکم فرماینده قصوی آخرکار قاری
خواننده قری دهها **باب الکاف فصل الف** کبرا بزرگان کیاه باکاف تازی
مکسوره جبر معنی آمده اول پادشاه پادشاهان را گویند و بتازی ملک الملوک گویند و کی
مترادف اینست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است و در قدیم این بمعنی پادشاهان
گفته کیومرث کیکاوس کیخسرو و کیقباد کی سه اسپ دوم هر یک از عناصر اربعه بمعنی پاکیزه
آمده کدا خدا باکاف تازی صاحب که بمعنی خانه است و در عرف مرد متاهل و موقر را گویند
میخان دلیل جسم را گویند کیوا باکاف پارسی مکسوره کننده و جنبنده بود کرا باکاف پارسی
مفتوح کننده و کننده رساننده کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع دوم بمعنی بازار و فریاد

معنی آم

معنی آمد از کتاب ثمدم قوم شده کیمیا در لغت مشهور است کهربا سنگیست زرد مشهور و افع
برقان کارکیا دو معنی دارد اول پادشاه دوم عناصر هیولی آورده عشق آن بگوین که
جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیاه کهف اطفال این اولیا در غریبی مانده از کار و
کیا کندنا مفتوح سبزه ایست که میان ترب و پیاز کارند کذا همچنین و اینعدد کسا گو شی
کلیم گرهبد اللها زشت لقا فصل الباء کوکب ستاره روشن بقول صوفی چیزیکه از تجلیات
ظاهر شود کاذب کذاب دروغگوی کعب بفتح شتالنگ و پاره روغن و سر بند کتاب
نوشته و نام کسب کجاده روغن و عصاره کنجد و آن سفل اوست کرب بفتح اندوهگین
شدن کبیب جرم آمده و بر روی افتاده کاتب نویسنده کذب دروغ کیب تنکدل
کلوب انبور این کاتب کار کن کسب کار بکسر اندوختن کراب کندنا فصل التاء کشت
مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم جنگ کردن و شیخ اوحدی گوید کوهر کز ذات جهان
بتماشا رفتند و گشت مارا چه امیند که بما دوست بر گذشت تا او نقش خطر هم خود
بوده بر گرفت ما نقش دیگران زورق میکنیم کشت فرخ بزه باشد کنیت اسمیکه در وی اول
او آب باشد و ام مثل ابو المعالی و ام بمعنی پوشیده کی کبریت کوگرد کشت آتشکده را خوانند
کبت بفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن و هلاک و خواری کهالت
بفتح پذیرفتاری نمودن کلفت جد جهد کفت بمعنی شکفت بود حکیم سنائی راست جو هر
آنکه است بعد از هفت که از وی دل بجست و زهره نکفت و گفته بمعنی شکافته کمالیت تمام
کردن کتابت نوشتن کیفیت لفظ الخال را گویند که ثابت در نفس باشد گرامی کردن کلیت کی
کوچک کفایت حاصل کردن کسوف تیره شدن ماه کوفت پوشیدن کفایت پسندیده کلمات
سخنها کمیت چندی کیات زیرکی کسوف تاج کرب رنج کراهیت ناخوشی فصل الجیم
کنج کنجایش باشد و بضم کنج را نیز گویند و انرا کنجلک نیز گویند کج پریشان و کسی را
که مغز پریشان شده باشد گویند کج شده کاج شش معنی دارد اول لوچ را گویند و بتازی
احول دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ فرماید فداد درد لحافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سیم نام درختی است که انرا کاژ نیز گویند چهارم سبک
باشد مولوی معنوی گوید کسی کو کردن تسلیم دارد زکرمنای ماطارد و سه کاج

اگر هستی فروشد عقل سرکش • بفن برکردن اندم دو صد کاچ • پنجم آبگینه را گویند و خشت
وظروف ششم نام رباطیست میان قم و ری • کرج ولایتی است که آنرا کرجستان گویند و جیم
فارسی شوشه خربزه نامند و شد و انرا با اول مفتوح شکاف گریبان و کج که در عمارت
بکار برند کج مال نهاده فصل الکاف الکاخ سه معنی دارد اول قصر دویم باران گویند سیم
نام قصبه از مضافات نون و خانه و پیره زن کخ کخ دو معنی دارد اول کلمه ایست که در
محل لغت گویند دویم آواز خنده حکیم سنائی گوید ازپی مصلحی بر و خندد • کخ کخی بر
بروت او بندد گستاخ دلیر وبی ادب و شوخ کرخ دو معنی دارد اول نام موضعیست
از ماوراء النهر و قیل و انرا کرخت گویند کوخ خانه را گویند که از چوب ونی و علف
سازند خلخ گویند • دنیا که در وی ده کاخ و کوخ است • در راه محمدی کلوخ است فصل
الدال کد دو معنی دارد اول خانه باشد و بمعنی نخست نیز آمده و در عربی بمعنی رنجیدن
در نجا ینده و کدائی کرد چهار معنی دارد اول طایفه مشهور مولوی گوید • چه داند
رهرت کاغر ز شاه • کاج دوغ دانه جان کردک دویم قطعه زمینی که کناره آنرا بلند ساخته
باشند جهت زراعت در صیادی کردن و کرد هم گویند سیم ابگیر باشد چهارم چوب قاق و مانند
کید بکاف تازی مفتوح نام مردی کجوج بود معاصر سکندر و مکر و فریب کبد بفتح جگر و میان
هر چیزی کشاد مضموم چهار معنی دارد اول معروف دویم فحل را گویند سیم بمعنی خوش
آمد چهارم رها کردن تیر بود از شصت کاو بکاف تازی حرص و شره کرهباد بکسر کاف
فارسی اول باد بکر بر مثال آسیا که در بیابان پیدا شود کاسد نر نهار را کرهند بفتح
اول کشنده بضم آفت چشم زخم را گویند کند مفتوح سه معنی دارد اول پهلوان و انرا کندآور
نیز گویند دویم کنده که بر پای مجرمان نهند سیم ضد تیز باشد و با اول مفتوح بتو کی
شهد و ده را گویند کنود بفتح ناسپاس و زمین که در و گیاه نروید و در اصطلاح صوفیه
کنود تا اول فرایض را گویند کساد بفتح بی رواج شدن و ناو و انچه متاع و غیرآن کلند سه معنی
دارد هو لاکه فرادی بود کلکا و انرا که زمین بکنند بان دویم قفل چوبین و انرا کلیدان نیز
گویند سیم چیزی کنده نا تراشیده کد کد سطبر شدن کباد جمع جگر فصل الراء کمر انچه بکمر
در میان بندند و میان کوه چنانکه کمر کوه گویند کبر بزرگ شدن و بزرگی و در فرهنگ

امیرانجو

امیرانجو چنانکه معنی بنظر آمده اول سنگی که از و کاسه و ظروف سازند دویم نام شهری بوده در ولایت
بجودما بین هند و کابل که بجواره نیز گویند و میر سید علی همدانی چند گاه آنجا بوده سیم
خیمه که بغیر ستون برپا کنند کدر تیرگی و تیره شدن کر بودن نرناشنوا و بتشدید
باز کرده اند و حمله بردن و نام رودیست و با اول مفتوح بشاقی نده پنج معنی دارد اول بمعنی
اگر است دویم جوششی باشد مشهور ناصرخسرو فرماید • که بخواهی دیگر که از کریان پرهیز کن
چهل گر است ای که پرهیز کنی دین زشت کر • سیم بمعنی مقصوم آمده چهارم قدرت بود پنجم
کننده کان کاری چون آهنگر و کوزه گر واین بدون ترکیب در آخر کلمه گفته نمیشود کافر
ناکرونده کور سه معنی دارد اول معروف دویم دشت و از اینست که خر وحشی را گور گویند
سیم خر وحشی کفور ناسپاس و انکر انکار نعمه کند کرو فر حمله بردن و گریختن و بمعنی شکوه
آمده که آن حمله برنده می در حیا کل الاحمر کل سرخ گنجور خازن و صاحب گنج گوادر چیزی را گویند
که در ذایقه خوش باشد کور را مثله کبار بزرگ بزرگ کهسار جا نوریست صحرائی و قصه گروتن
او مشهور کیفر مکافات و جزا حکیم فردوسی راست • اگر بد کنی کیفرش بد کشی • زچشم زمانه بخواب
اندراست • میوه ایست مشهور و بعضی جدا فی و اغوش نیز آمده کوهسار جائیکه برف نبارد کوهر
دو معنی دارد نژاد و اصل دویم جوهر باشد که داد فرماندهی و حکومت کر بفتح شکسته
و حرکت زیر حرف کننده پیر چرف و فرتوت و کنایه بدنیا نیز دارند کبیر بزرگ کوارد کاد
عمل کباد بزرگ شدن کبو زیاده سری کدر بتیره گی کسور شکسته شده کثیر بسیار کنز
کوهان شتر کبر پوی کفر پوشیدن فصل الزا گز چیزی ز محکت باشد در هند کیله مانند باکاف
فارسی پنج معنی دارد اول معروف دویم کزنده سیم درختی باشد که بیشتر در کنار رودخانه
در آید چهارم نوعی از عماد است پنجم نوعی تیر باشد بی پیکان مشهور است کاز بازای دو
معنی دارد اول خانه باشد خرگاه که از نو علف سازند چنانکه در کناد قالیز و دهقانان زنند ساز
دویم شاخهای درخت کز مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود دویم قسمی از ابریشم
فرو تر کنیز بکاف فارسی چیزی قوی و سطبر را گویند که آنرا لوخوانند کز فر طفل نو بی
باشد کزیر مکار و محیل و گفته اند که حکمت را افراط تفریط هست افراط گزیری باشد و تفریط
جمود بلاهت کزان چهار معنی دارد اول خوک نر دویم رفتار ازروی ناز و تکبر سیم بیلی

که زمین بان بکنند چهارم شجاع را گویند کُرْز مضموم نام سلاح معروف که بصورت گاو سر و غیره
سازند کشلیز با اول مفتوح بشانزده دو معنی دارد اول کنجد را گویند که سوراخ دار باشد
دویم جانوریست ابی که سر و تن او مدور بود که دارنو جوی سر پوشیده مشهور کپنو شتله
حیوان و بیمار بود لنخوانند کوز کنجها کوذ کوژه فصل السین کرفس احمود و اتخوان
خراشا کبس بفتح تشدید نیوک و بکسر اول علم که از کسی حاصل کرده در خود نگاه دارند چنانکه
نگاه داشته و شنیده می شود مالیکه در کیسه کناس خاک روب خانه آهو و کوزن و گاو و غیره
مجای خواب آهو کرکس پرنده ایست مردار خوار پر او را جهت تیر بکار برند کاس قدح با شراب
داوند شراب و جام در اصطلاح اهل تصوف از کاس دروی محبوب مراد دارند که باس معروف
کابوس لغت در خواب فرا گیرد و انرا دیو ستنبه گویند و انچه در خواب سر و مج امید و انچه منه
صریح باشد کبس بفتح سنجاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و در پوستین یعنی
شیخوف بردن کنیس مجانر کینه نیز گویند و در حل اللغات بمعنی جامه زربفت مرقوم ساخته
کبس بکسر یکم و سکون دویم گوسفند نر کناس مشدد یدنون سرکین چین کدس خرمن فصل
الشین کیش بکسر کاف تازی هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دویم دین و مذهب بود سیم
نام جزیره که بعرف مشهور است چهارم نوعی از جام باشد که از کتان ببافند و انرا خیش نیز خوانند
پنجم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست
دریا کنار هفتم پر باشد عبد القادر نائی راست زدائی او است کار ملک و ملت چو نیز جان
کیش از قاف و سپاهان کشش با اول مفتوح ناز و کرشمه را گویند و بمعنی طلب و سعی کشش
بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهری است و لایت ماوراء النهر قریب سمرقند
آورده اند که حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شبی ماهی از چاه بزیر کوه
سیاه در نواحی کش واقع بر می آورد و پرتو آن چهار فرسخ می افتاد دویم گوشه پیغوله سیم سینه را
گویند کوش کوشش و اما از کوشیدن باشد بکاف پارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد
اول معروفست دویم بمعنی گوشه آمده سیم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم
روز چهاردهم است از ماه شمسی پنجم بمعنی نظر و انتظار و گوش داد یعنی نگاه دار خواجه حافظ گوید
ای ملک العرش مرادش بده و ز خطر چشم بدش دار گوش کشیش پیشوای نصاری که کنش کردار را

کویند

گویند کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که طلب چیزی بطریق تمنا کنند و نام شهریست کاشت کیش
آذر پوست کوش سعی فصل العین کوع بفتح آب باران ایستاده و دهن ناودان نهادن وزی
کنار جوی و باریک ساو شده فصل الغین کاغ سه معنی دارد اول آنکه دویم شخما
حیوانات و شتر و گاو و غیره سیم ناله و فریاد کلاغ فصل الفاء کسوف گرفتن آفتاب کنف
بفتح دکیما را گویند که پوست کتان نتابند و بمعنی نگاه داشتن و هر چه که بوم خوانند بوقت پیند
و شب کور باشد و خفاش جولاهه که راف با اول مکسور و معنی دارد اول هزینه و بیهوده دویم
جیاد و بحساب و بیحد را گویند و دروغ گفتن کنف بکسر و قبل بفتح شانه و آهستن رفتن کیف
چون و چگونه کثیف بفتح تیره و ضد لطیف کاف معروف بمعنی شکاف نیز آمده کهف پناه
و غاریکه در کوه باشد و سوراخ کفاف اندر قوت که بس باشد و دهن بستن دیک کف
باز داشتن و کف دست و بمعنی کف دریا و کف صابون کشف بفتح بر داشتن چیزی از روی
چیزی پیدا کردن و روشن ساختن و جانوریست آبی از او باخذ سنک پشت گویند کفاف لفظی
باشد کثاف پیدا اکنده کلف عشق فصل الکاف کنک دو معنی دارد مرد تیز و قوی
هیکل و بینی بانه و کر که نشنود و حرف کش و باشاره حرف زند کفک کف شیر و کف آب
و کف صابون کلک هشت معنی دارد اول بیشولک و دنه و انرا نیشتر نیز گویند دویم چوب و نی
که از آب گذشتن برهم بندند و الاه باشد که مشک پر باد ساخته بر او نصب کنند کرباک
فارسی مکسور و کاف دویم تازی چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی گوید دو
کرک خسروی باشد مهیا بر آموده بگوهر چون ثریا دویم جغد را گویند سیم چت باشد و از
پودک نیز خوانند چهارم نام کرانه دوی آن قند و انواع مغزها پر کنند و ساو عروس نیز گوی
کعک کلیچه کلاک قلم فصل اللام کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سر
موی نباشد دویم نوحیح بهایم و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوژ و سیخ آمده
سیم ده را گویند و کلی ده باشد سیم کوتاه و ناقص کول بضم کاف فارسی نادان و احمق
و بوم و جغد و کو بمعنی مقال کلیل بفتح کند و کهنا کسل کاهل و بضم آزاد دهنده و قفل
پیاده کنند کهل سریف و انکه بر ستون نتواند قرار گرفت کیل بفتح پیمانه و صاکیال پیمانه
کننده کسیل با کاف عجمی مضموم دفع کردن و فرستادن کلال مفتوح بوره را گویند که بادشاهان

وجوانان شجاع و خوب رویان بر سر دستار زنند و آنرا کلکی نیز نامند کال با کاف پارسی سه معنی
دارد اول بمعنی دوس و امرازید و رهشدن دوم نام غلامیست که بجای بزرگ بوده است و آنرا کاوی نیز
نیز گویند سیم شغال را گویند چهارم فریاد بلند پنجم بمعنی غریب ششم غلطیدن هفتم نوعی
از عنکبوت زهردار را نرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا گویند هشتم غوزه پنبه که ناشکفته
باشد نهم خرس را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد اول خم را گویند دوم جای بودن
میانرکال یعنی میان جای سیم ژولیده چهارم چیزی خام پنجم کدو باشد ششم نوعی از کل
هفتم کندنا کنکل بخزم و هزل و ظرافت مولوی فرماید. منتظرش باش چو مدفون کنی ترا[illegible]
کنی کنکل و تسخاره را کهل مرد میانه سال کحل بضم سرمه کال تمامی کامل تمام شدن کافل
پسند کفیل زید کل همگی کحال بتشدید حاء مهمله سرمه کش کحیل سیاه چشم فصل المیم کریم
بخشنده و بزرگوار و گناه بخش کام مراد و مقصود و بکاف فارسی معنی دارد اول قدم
دوم الحام اسب ده و دره ست کوشم بمعنی کوشه باشد کوفتم باصطلاح ترکان یعنی چنیم
گام از کرامت پنهان داشتن کرم با کاف پارسی دو معنی دارد اول غم و اندوه دوم بمعنی
کوفتن آمد لبچیزی از جمله طلب کردیم بضم تیوی که پیکان [illegible] شده باشد جمع کرم
انگور باشد کظم خشم فرو خوردن کرم بخشش کرم بکسر جانوری معروف کریم بخشاینده
و با مروت کالوم خسته کلیم هم سخن کم استین کالم زن کدبانو کم بضم چند و شما کفوم
سر و مانند کلام سخن فصل النون کرکی [illegible] عبارت از آفتاب کون یعنی
بودن و باینده فی و حادث بودن چیزی کهران ناسپاس کرمان نام شهریست مشهور کوبن
پسندیده کهکشان ستاره چند بشکل جاده بتازی مجره خوانند کلخن آتشگاه حمام کودن
مرد کم فهم و اسب بالانداز کم راه کنج روان نام گنج [illegible] کردکان مکسور [illegible] باشد
کردمان نگاه بان کیدن شکافتن کرکین بفتح [illegible] خاور شرق و نام پهلوانی کنعان نام
پدر [illegible] و نام شهری که یعقوب ع بود کراذیدن خراشیدن کبتانه خاک توده بلند کون
پنهان شدن و نیوه کیهان بفتح عالم و جهان [illegible] کاهن اختر گوی یعنی فالگیر [illegible]
کامن پوشیده کردخوانه معروف و معنی دستار نیز آمده کرکدن نام جانوریست در هندوستان
کرد ران با اول مکسور استخوان ران بود که بر ان گوشت باشد حکیم سوزنی راست. دست

برادرش

برادرش نهادم مشت و زبر کردمش ابر پا یادم آمد که با کردشت کانون آتشدان که هر در ابتدا [illegible]
مکر و حیله در کس باشد و بمعنی مضطرب کودبان کوهبان کین پنهان و دلاور نیز آمده کلبتان
ماشه کلبتین انبر کون بودن کران ساز کتان جو کفران ناسپاسی کتمان پوشیده کردن
کنار آسمان فصل الواو کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه دوم میهمان
جسم کدبانو و کدخدا را گویند کو با کاف پارسی مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست دوم
شجاع دلیر و پهلوان و مضموم نیز دو معنی اول معروف دوم تکمه جامه کالیو دو معنی دارد
اول سرگشته و کجشده دوم بمعنی کرامده کنجکاو با هر دو کاف فارسی نام کنج جمشید که در
زمان بهرام ظاهر شد کفو بضم همتا و انباز و مثل کلو بضم معروف و واو مجهول کلاو نیز
در نیمحله و باز ایستد [illegible] باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند برای غله داشتن
کرکاو کنایه از آلت فصل الهاء کوه با کاف تازی دو معنی دارد اول [illegible] گویند
دوم حصه از پنج حصه فارس تمام ملک فارس را بر پنج حصه کرده بودند ترتیب اردشیر
دوم کوره استخر کوه رود آب چهارم کوره شاهپور پنجم کوره قباد و بفتح زمینکه آب
سیل کنده باشد کزیده با کاف فارسی مضموم پسندیده کلیله نام شغال و کلیله
و دمنه قصه ایست کرم پیله کرم ابریشم کره بچه اسب و کوند که بچه کان بازند و بتخفیف هم
کرده باشد کاله چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز خوانند دوم کدو که [illegible] بند
سیم خربزه نارسیده و آنرا کالک نیز گویند چهارم زمین که جهت زراعت مهیا ساخته باشند
کاژه باژای فارسی نشستگاه چوبین صومعه که بر سر کوه باشد و بر او دام نهند تا
مرغان نرمند کالیوه بمعنی کالیو است که در فصل واو همین باب مرقوم شد شیخ سعدی
راست. نبستم کمان کشت کای تیز هوش. اصم به که گفتار باطل نیوش. چو کالیده دانند
اهل خرد. بگویند نیکو بدم هر چه هست. کاشانه خانه محقر را گویند و این لفظ را آشیانه
مرغان نیز اطلاق کنند خاقانی راست. از فراخ اهل عالم مردمی کم جو از آنکه هر که از کاشانه
کردون همای بر مخواست کلافه ریسمان که بر چرخ جولاهگان تنند و آنرا کلاوه
نیز گویند کلمه در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایه است از هر واحد ماهیات
مکانیه و اعیان حقایق و موجودات خارجه کنازه با اول مکسور دو معنی دارد اول هرزه

وبیهوده دوم دنیا و بجهت کره بفتح حرکتی که زیر حرف باشد و شکسته از چیزی کاغذ که وله
یاوه گفته خوش شیم کوفته وانچه در وی دانه باشد وپلاپتو از دو دام وخط کرده مانند دایره
که بر دست نقش کرده باشند کنده مفتوح کوس باشد بر کرد حصار قلعه ولشکرگاه بکنند
ومعرب خندقست ومضموم چوب کنده که بای گناه کار در ان نهند شیخ نظامی راست
چو طالع بجهان کردی اید بر پیش نشاید زدن کنده بر پای خویش کرد کوه نام کوهی است
در حوالی ری که ملحدان در بالای آن جمع شده بودند کباده کمان ابتر کلکونه چیزی که عورات
بر روی مالند کلابه کردیدن خشم از لذة شهوة کوشرد ومعنی دارد اول ودوم نام
شکلی است از رمل که بتازی فرح کویند کوده نامه کاغذی نویسند ونام غلام کریخته را
در میان ان رقم کرده زیر سنگ نهند تا باز اید مولوی معنوی فرماید بکر نامه لطم الیتیم
بان اورد خیال دوست با کرام اختیار امیز کاده دشوار کره دشواری کوته روزن
کنانه تیردان کره کو کبته الله اعدا فه نکوهش ا ر کنا د خدای تعالی دشمنان او را کرانمایه
نفیس کی بزه کشتن فصل الیا کانه بر کنده وسالم ونام کتابی در فقه کوهری سه
معنی دارد اول چیزی که از کوهر ساخته باشند دوم جدا ونژاد اصل وحسب سیم کوهر فروش
وانرا جوهری هم کویند کیتی با اول مفتوح دست خوان ودنیا باشد مولوی کوید که دانم
بکوفت ومیکشد عشق چنانکه کرسنه کیرد کاد کندوری کندوری بمو نیز کویند کرسی
بضم فلک هشتم وبمعنی تخت را نیز کویند کشتی دنیای خوب باشد کشتی با اول مضموم دو کس
باهم تلاش کنند وکشتی کیری کار کنند وبفتح جهاز که در دریا وسفر آن بر ان سوار شوند کلامی
طایفه اند که منسوب بعلم کلامند وکلام عبارت از معروفت عقایدات با ولد مقیله
مؤید باشد نظامی کی راغ نمی دلاوری کافری منکوحی ویرهیت کانی بسند کرکی کلنک ویرکی
افزادوریا کویند باب اللام فصل الالف لما دیدار دیدن ورسیدن وکار زار کردن و
بمعنی موت نیز امده وباصطلاح عاشقان ظهور معشوق لا بفتح نر ودر فارسی بمعنی هست
یعنی لا بود لا وقد بوقد وتابوتا لالا دو معنی دارد اول بنده خادم دوم کیاهست که از وی مکیه
ارند محمه بواسیر نفع دارد لوا با کسر وحد علم بزرک لویا بضم دانه ایست وانرا سیاه چشمک
نیز کویند لناما وا فصل البا الب بفتح دو معنی دارد اول معروف دوم کاج وسیل بود

لبب

لهب زبانه آتش وغبار بالا رونده وتشنه شدن وکشادکی میان دو کوه لغوب رنجور ودر مانده
شده لباب بضم بهتری چیزی بچیزی سعوشی لزب بفتح چسبنده لقب نام دلالت بر مدح
یا ذم کند لب بضم مغز وخالص هر چیزی ونام کتابی وتاریخی لهیب بفتح افروخته شدن وزبانه
کشیدن آتش لبیب بفتح عاقل وحقیم لعب بازی وبازی کردن وابو فتنی از دهن کودک لب
عقل لباب مغزها لبوب خلاصه چیزی لبیب عاقل فصل التا لوت اقسام طعامهای
لذیذ خاقانی کوید اینها مر دلالت لوت تند باد جرد وب بیو وتند لعبت بضم بازیچه که دختران
کان بان بازی کنند لخت با اول مفتوح دو معنی دارد اول کرز را کویند دوم پاره بود
از چیزی زمان انوری کوید باد دستی قوی واز دستش دشمن لخت لخت کشته لخت لا
حیثا که ساذجیت در اسیا وغاسوت محل آن وذلک الوقح روح شمع وشعاع وانت حیات
خانه روشن از واوانفات لوت بوت یعنی اقسام مطعومات ومشروبات زهر سو بار د بدت
او بوت بشادی بر ایند زانده دماو لغت در صحاح است که لغت لفظی است که هر قوم غرض
خود را بان بیان میکنند لات نام بتی از عجله سقیف لجات بفتح الجیم که ادهمین باب در فصلها
مرقوم شود لفت بکسر شلغم ونام طعامی ومیل کردن لذت مزده نیک لذاة مزه یافتن
لیاقت چابکی لهات کوشت پاره ایست او یزان عادی حلق کود تو ملازه کویند لطافت
نازکی لعنت نفرین لیت یعنی کاشکی لمعات درخشیدن لکنت بستکی زبان لیاقت خوبی
یعنی دلفریبی فصل الثالث و در نک لهاث ملازه فصل الجیم لج با اول مضموم
سه معنی دارد اول لبرا نامند دوم اندرون خانه وانرا کب ونج کویند ومردم خراسان
لنبوس کویند سیم کوه را کویند که مثل باشد دست وکیه نیز کویند لجاج ستیزه کردن لجوج
ستیزه کننده لخج اول لب باشد دوم کوشت بی استخوان سیم زن فاحشه را نامند وانرا لفجه
ولفچه نیز نامند لج با اول مفتوح لکد باشد شمس فخری کوید کو کینه کشد رای تو از انجم
افلاک در هم شکند طارم افلاک بیک لج ودر عرفی بضم ثرفی تری موضع دریا باشد
لوج ابرو ومند فصل الدال لاابد بیای مضموم مشهور لد یعنی سخت خصومت شدن
لوند انکه خراباتیان تو امهمان طفیلی باشد ومرد بی باک که نترسد از خدا وخلق لیدن نام
موضعی که عیسی و... را در ان موضع کشت لباد جامه بارانی باشد مولوی فرماید دهند کجروان

بوند ریخ روان دهند خلعت اطلس بوون بوند لباد وانرا لباده نیز گویند لبید نام شاعر
معروف از عرب و جوال خرد را نیز گویند لوید دیگ سرگشاده را گویند شیخ نظامی در صفت
زنگی گوید دهان فراخ و سیه چون لوید گرفته چشم بچشنده کرد سفید فصل القاف لذید
مزه دارها لوف بادام فصل الواو الملتو بالاول مفتوح بمعنی فخر بر و قوی و کنده مولوی
فرماید فربه شده عشق زفت ملتو بنهاده خود بلاهوری روی فصل الزا لغز بضم سخنی
که مخفی بود و در فارسی چیستان گویند آن تقابل معما ست و در هندی پهیلی گویند و سوراخ
یربوع یعنی موش دوپای صحرائی لهز بفتح آمیختن و مشت بر سینه و پای در برکردن کسی
زدن و نیزه بر سینه زدن فصل السین لبس بضم پوشیدن جامه و بکسر پوشش و پوشانیدن
کار بر کسی لمس بفتح سودن و جماع کردن در فارسی خرس ست و قوم را مانند لبس هم
لباس و پوشش لابس بیاء مکسوره جامه پوشیدن لیس بفتح بمعنی نفی است لمس بحرکت
بودن لباس پوشیدن فصل الشین لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت دوم
ضایع و تبه بودن و فرومایه شاه داعی گوید هلا اسراف بخدا فاش نمی باید کرد اینچنین
کار سخن لاش نمی باید کرد سیم بمعنی نکنجین و انداخته بود لواش مفتوح نان تنک را گویند
فصل الفاء و لحظ نگه کردن بگوشه چشم لفظ گفتن فصل العین لمع بفتح درخشیدن
روشن شدن لدغ گزیدن کار لذع جسته لدغ گزیدن فصل الغین لاغ دو معنی دارد
اول بازی بودن دوم هزل و ظرافت باشد لیغ بمعنی بدو ل لدیغ تازه کرده و گزنده لدغ
گزیدن مار و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن بیهوده و باطل فصل القاف لهف اندوه گین
شدن و بیچاره و مضطر شدن و دریغ و حزن خوردن دوم ستم کردن لحاف نوعی از اسلحه و هم
بمعنی بر کشودن و نهالی غلاف آمده لطاف بفتح نیکوئیها و پاکیزگیها و لطیفه گفتن لطیف نازک
طبع لطایف لطیفها لطف خوشی نیکو کار لم کیف چرا و چون فصل القاف لبق بفتح زیرکی — لطیف نم
و هشیاری و چرب زبان و زیبا شدن و لایق و استاد کار شدن لق بفتح بیهوده روی و ساده
و فریب و این لفظ را داخل ترکی کرده گفته اند چون ات لق و دوست لق لواحق نکوئیها الیق
شیرین سخن لزق روان لصق جنبنده فصل الکاف ولیلة الصکاک شب نیمه شعبان است که
شب برات است ولالک بالام بنون زده ذله را گویند لکلک هر دو لام مفتوح به بو کاف فارسی

زده بمعنی

زده بمعنی تیغ زبانی و بانک بلنک و جانور حیث بکلک مانند مارخوره و بتازی تعلق
گویند و هر چیزی رنگ و سخنان یاوه و هرزه لک بفتح معنی دارد اول صد هزار دوم لک گویند
دوم ابله و نادان بود سیم فرمان و هرزه باشد چهارم جامه کهنه پنجم اسم طایفه باشد که را — ن
و در عرب مرتوات چنانکه گویند الحمدلک و بضم سه معنی دارد اول چیزی دوم کنده رنک
در هند بهم رسد که جامه و غیره بآن رنک کنند که بتازی کعب گویند لوک دو معنی دارد
اول قسمی از شتر باشد دوم چیزی حقیر و زبون مولوی فرماید لنک و لوک خفته شکل
و بی ادب در دو مشی می غیر و او را می طلب فصل اللام و لال سه معنی دارد اول گنک مانند
دوم انکه سخن را گویند سیم نام جوهریست که انما به که رنک آن سرخ باشد لعل مکرو شا بیم
و این را در علاج و مداوا استعمال کنند لعل بفتح سنک قیمتی بدخشانی فصل المیم ولائم ملامت
کننده لئیم بفتح بخیل و ناکس لئام جمع لوم ملامت لحم گوشت لحوم جمع لجام لکام لئام روی بند
فصل النون ولحن بفتح خطا کردن در اعراب و خطاء در سخن و سخن گفتن آواز خوش و بمعنی
سرود گفتن نیز آمده لین بکسر نرم شد درخت و نوعی لبن شیر و آشامیدن و در کردن
از نام هواری بالشر نون بفتح رنگ و گونه و نوعی از خرما لائیدن بمعنی گفتن باشد چنانکه
بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای بمعنی هرزه گوی بود و میلائید یعنی میگوید مولوی
ملامتم مکیند از دهر از مولائیم بود که کشف شود حال اینه بچشمها لالا نچهار معنی دارد اول
بمعنی بیوفائی باشد و ملالان بمعنی مجتبانی بود حکیم سنائی گوید اینچنین کن نما ز شیخ بدان و زنیر
و بی خبر در حق خیره فلان سیم عمل انبوه و جیا چیزی میخوانند مانند شاخسار و شما سار
چهارم کوهی مغاک را گویند و نیوکلان و شبانگاه روده کوه است و فضا که در مجالک تو
پاک لان زبان منسوب لکن باولد مفتوح چهار معنی دارد اول طشت و افتابه شد و کاه باشد
که شمع دانرا هم گویند دوم عود سوز را مانند سیم که قانوس مولوی را است او زه سحر بیرون
از زیر لگن شعری که خلت توان برجرخ نماند اخر چهارم شمعدان را گویند لکن کند زبان شدن
لبان جمع لب و بضم کند و روان درختی مانند پسته میوه و تخم ندارد و سین زبان آور باشد — لسن نم
زبان لسن بفتح گویا و فصیح لمعان بفتح روشن شدن و درخشیدن لبن نرم لعان نسبت کردن
زناد لبن بفتح یکم و دوم خشت خام لبان بتشدید باشیر فروش لبنان لنجر از شیر حاصل کرده

لسان زبان لجین بضم لام وسیم لحن بفتح اول وسکون ثانی آواز لصین بفتح لام وسیم وسکون
دویم جمانیم دزد لحن سخن نادرست لحان بتشدید حا انکه سخن نادرست بسیار کوید فصل
الواو ولهو بفتح بازی کردن وبرکشتن ازچیزی وازعمل خیر باز داشتن وجماع کردن لولو
مروارید فصل الهاء والهاء سه معنی دارد اول تملق وفروتنی وچرب زبانی باشد دویم
سخن بود سیم بازی را کویند لوذینه بفتح حلوای بادامی لوله بضم وبواو فارسی لوله مشربه
لانه سه معنی دارد اول آشیانه جانوری چون پرنده دویم صدا وندا سیم کاهل وبیکار بوده
لاشه اسب وخرلاغر بود حکیم نزاری ابوجهل جهل طراق چرخی نیست لاشه برادزین همه لاش
لوچینه بچیمانی کویند که بچوب بندند ولب بالای اسب را کویند که بدنعل باشد در آن کرفته
بتابند تاحرکت نکند لقوه علتی است که دهان کج شود وعقاب ماده را نیز کویند بمیم بفتح
جایکاه بهم برآمدن کوشت میان واستخوان زبان هرکس لحظه نیم نشان لحم حشم برهم زدن
لطیفه خوش طبعی لطمه بفتح لام وتشدید ثانی طپانچه لمعه درخشیدن لحیه ریش لجه میان
دریا لمرة بد کوئی لثه بضم دل وتشدید ثانی کوشت پای دندان فصل الیاء ولا ابالی بفتح
بی باک لحیانی مرد بزرک ریش لی یعنی در لیالی یعنی شبها لودعی تیز رای باب المیم فصل
الف معما عبارت است از تضمین نام شخص بتصحیف یا قلب یا غیر آن ولغز عبارت است از معما یا
زیادتی سؤال وجواب بدانکه جحیه افعوله از حجی بمعنی علقت یعنی مسئله که ازو بعقل استخراج
کند وجمعش رحاجی رخوی رحاجی در اصطلاح عبارت است از معرفت متعلقات بدانکه کمال آن است
که در فصاحت وبلاغت مرتبه رسد که بهتر از آن صورت نبندد نقص عکس این ترکیب واحد
ظرفیت یکی کمال ویکی نقص بمثل مذکور منی بروزن حنی پدید بود هر کرا کوشیدن وبرابری
کردن باکسی در قدر ومرتبه منتهی بضم نهایت رسیده موسی نام پیغمبر مشهور مولا بمعنی
صاحب وبهتر مرعا کیاه را زدکیاه بتر عایا مهر ومحبت وجنک وخصومت وبمعنی دریغ نیز
آمده معما بوزن معلا مکان پوشیده ومصطلح انکه ذال باشد بر اسمی بطریق رمز وایما که
پسند طبعها باشد مشتها باشین وتاء دو نقطه بضم میم طلب واواز مساوی خوانده شد
روش کند مبا مخففه مبادرست مقتدا پیشوا باشد مواسا کسی را با خود در مرتبه برابری
دادن مرتجا بضم امید داشته شد ملا صحرا وشکار او بفتح کروه مردم بزرک مرتجی بضم پرورده

شده

شده وپرورده ماخولیا خلل دماغ وسودای خام مبادا بوزن اری وخلع مساء شبانکاه ضد
صباح منقا بوزن معما پاک کرده شد ازمویز منا کی وچون مانا سه معنی دارد اول
نام خدای تعالی از کتاب زند وپاژند دوم مانند را کویند سیم بمعنی همانا کمال اسمعیل ابو ادیب مولانا
ماجرای کونا کون که پیشه خامه مداری مولوی مانا ملجا بضم پناه کرفتن مینا بکسر دو معنی
دارد آبکینه دویم کیمیا را کویند مقتدا ماخوذ از غذا مشوا بفتح جای بودن بالالف نیز آمده
مرتضی بضم الف مقصوره پسندیده مجتبی بضم وبالف مقصوره برکزیده مستوفا بضم تمام
شده مشا دیم سرخ که از غلبه خون در دماغ در روی بهم رسد محابا چیزی را دها کردن مدارا
باهم ساختن مصطفی برکزیده معلا بلند قدر مقتدا پیشوای مستی اسم نهاده ملاذ ملجا ومنجا
پناه کاه مداوا علاج محاکا جنک کردن مهیا ساخته بوده معما سخن پوشیده مدعا طلب
خواه مشتکی چیزی که از ومالند وشکایت کنند مبدا اول حال مومیایی دوای کاو از کاو
مشا نشان مقتضی خواهنده مصفی برکزیده وصاف وپالوده فصل الباء منقلب بضم اول
واکر دیده شد مشوب مخلوط وآمیخته شده معجب بضم اول در عجب انداختن ومتکبر مرعب
بضم چشم دارنده وترسنده وبفتح چشم داشته شده مجیب خواب دهنده مشرب آشامیدن کاه
وبمعنی مزاج ومذهب نیز آمده مصلوب بردار کرده شده مقلوب بدل کرده
شده ونام شعبه عراق از موسیقی محجب بضم پوشنده وبفتح پوشیده مستطاب بضم خوش
آمده وپاک مصاب بفتح رسیده شده از مصیبت مجرب کشیده ورزیده شد منتخب مفتوح
برکزیده برکشید مستحب بضم ثواب دوست داشته شده ملتهب بضم شعله زن مصیب بضم
ثواب یابنده ورسنده مستجیب اجابت کننده محدب بکسر ظرف دوشیدن شیر مهذب پاک
کرده شده مؤدب ادب شده وادب دهنده معیب عیب داد میزاب حواله واداب مرکوب
لفچه بران سوار شوند مرهوب مخلوق باشد منصب بفتح بپای داشتن کاه ومناسب متعصب
شی کننده بضم متاب بازکشتن کارها وپاداش داده مستحب صحبت دارنده وبرهو
براینده مکروب اندوهناک منجب کشنده وکشیده شده منوب قایم مقام کرده شده مکاتب
بنده وام وخته شد مهرب کریزکاه مهارب جمع مرتعب بضم خایف وترسنده مراتب درجات
مرتب ترتیب داده مرکب چهارپای مرکب بتشدید کاف از چند چیز فراهم آمده مرغوب بفتح محبوب

نسخه و هم

متعاقب از عقب چیزی رفتن مواهب عطابخش منکوب رنج دیده مرغوب طبیعت ودوش معانی
علیها معیوب ناقص الاعضا معاقب آنکه او را عقوبت کنند مثاب آنکه او را ثواب باشد
مهیب بد هیبت متقرب جوینده نزدیک متغلب بدست فرو گیرنده مرکوب پرورده محبوب
دوست محجوب کناره شده مجذوب دیوانه شده فصل التاء وحنات بالکسر زمین پیچ
ملت بمعنی گروه باشد مسروقات چیزی که از دوری باشد منازعت بضم ناکس کشاکش کردن
بخصومت معوزت بفتح توانائی ز مال محنوت تراشیده شده شکات رهزنی و دیبچه و نام کتاب
وحدیث و چراغ مشیت خواستن و خواست ماهیت حقیقت چیزی ماهیات جمع آن موت مرگ
ومردن ملکت بمعنی ملک استاد گوید من سلیمان ملک عشقم هست لعل لبت نگین با من مطاوعت
فرمان برداری معدلت داد دادن مسامحت بضم باکسی کار آسان کردن و فرو گذاشتن مقامات
کرامات مضامحت خشنود یافتن منبت رویدنگاه و بالیدن منات سنگی بود که هر یک وخواهر محجر
ستیدند ونام قبیله مهادات کشتیها وماجراها و سیره کردن منبت بضم امید وار بود و شده
شرمندگی مجدت مودت مشهور مجاعت گرسنه شدن و بی باک کردن مسبت عار و ننگ منقبت
بفتح هنر و ستودگی محبت مشهور موات مولات و زمین بیصاحب مروت مردی معرفت شناختن
مشقت رنج دیدن منفعت فایده مضرت و زیان ملازمت خدمت کردن مسرت خرمی مراسلت
بضم اول پیغام فرستادن متابعت پیروی کردن مقاربت نزدیکی نمودن مناشرت با هم بودن
منازعت جنگ کردن مشاورت مشورت کردن ملامت سرزنش کردن محنت بکسر اول وفتح سیم
رنج و بلا مصیبت تعزیه مسافت دوری مطالبت دوری طلب کردن محاکمت داوری مساعدت
معامله داد ستد ملاطفت نام فرستادن مولات دوستی معیشت زنده گانی نعیش کردن مباحات
بضم اول فخر آوردن مفاتحت آغاز کردن مکاتبات کتابتها مفاوضت باز راندن یعنی مراعات
تیمار مولخات برادری مناجات راز گفتن موارثت میراث کردن مکالمت هم سخن شدن مصاحبت رفاقت
دوستی مباحثت بحلال داشتن محنت بفتح اول و سکون ثانی یعنی بیشتر مرحومات بخشیها و فی
و پرورش موهبت بخشش معاونت یاری دادن معاودت عادت پذیر و برگشتن موافقت همراهی
مرافقت رفیق ممالحت هم نمک شدن محاباه شلاجنو کار را ارزان دادن بالعکس مال صامت
زر و سیم مداومت در کاری بودن مهانت مذلت خواری مصانات بضم میم و تشدید لام خوانده

دوستی یاک

دوستی باک مضافات اضافه کردن مخالفت اخلاص ممارفت دوستی نا پاک ملامت سرزنش
ومنع کردن مراقبت در کار بر خنده نا کردن مخاصمت دشمنی کردن منازعت نزاع کردن منقصت
کمی مشلت دشنام دادن منغصات مسود کردن مهلکت هلاک شدن مدافعت دفع کننده مغالطت
امیختن مجانبت جدا شدن معانقت عقد کردن محامدت مهدت مایعات چیزهای روان چون
آب و سرکه و دوشاب موافقت اذن گرفتن مقالات کفتارها مقالت گفتار مستعملات انکار او
علت کرده معظمات امرهای بزرگ مقاومت برابری کردن مقابلت برابری موازنت کشتی
منادت ندا کردن معانقت در بر گرفتن یکدیگر مبطلات باطل کننده کان مبطلات بلا کشیده
معاطفت دست در کردن معدلت داد عدل دادن موات انجیر سفر اید مراهقت تلخیهائیها
استادی معاقبت عقوبت کردن معاتبت رنج دیدن منافقت معادات دشمنی
سخن گفتن با الحکام معانات سیزده کاری مثوبات ثواب یافته مشایعت همراه رفتن فصل الثاء
وحدث پیدا شونده مغیث بضم فریادرس مستغیث بضم برانگیزنده مبعوث انگیخته مؤنث
زن مخنث در نیک کردن فصل الجیم ومعراج بکسر نردبان و قرب خوشحالی مشهور منابح
بکسر راه مهروشن و راه فراخ را است منهج بضم بیابان آوردن و نالان مندمج بضم در هم رفته
مرج یعنی زمین و مرغزار و در عرب بمعنی از هم گشودن و چراگاه مرغزار آمده و نام شهری و آلفته
شدن ممزوج آمیخته فصل الخاء مسیح ودت و حضرت عیسی و انکه زمین مساحت کند میگویند
که نیو پای مبارک مسیح بهر جائی برفتی چیده میشد از این جهت مسیح گفتند ملح نمک ملیح
نمکین مصباح بکسر چراغ و قدحی که بدان شراب خورند مفتاح بکسر کلید و نام کتابی مجوح بفتح شا
و خرمی و تکبر ممسوج بفتح جراگاه مصلح مرد سازکار مصالح مصلحتها مداح مدح گوینده فراخ
مقام گوسفند مباح حلال ملاح کشتیبان مقابح اشتیها فصل الخاء مسخ بفتح از صورتی بصورت
دیگر کردیدند مریخ بفتح ما لیدن و نام در ختی و چوب اذن زنده مطبوخ پخته منسوخ دور کرده
شده چیزی بچیزی دیگر مناخ بفتح خواب کردن و فرود آمدن و نام مقامی مخ بضم دماغ ومغز استخوان
هر چیزی مسلخ جای ذبح و پوست کندن گوسفند فصل الدال ومقالید کلیدها مشید بنای
بلند محکم موجد پیدا کننده مسند بالش بزرگ و بضم زبانزد و سر خوانده موالید جمع میلاد
زاد گشت و سر آنده موالید جماد و نبات و حیوان معهود دیده داشته و شناخته مجاهد جهاد کننده

منسیخ یعنی بافته شده

دی

وغازی مرید بضم خواهند وانکه دست بمشایخ دهد و بفتح دیو سرکش و رانده مقصود و بمعنی
اشتطاط و ضرورت ماخوذ از جهد بضم مجتهد خدای اینکار برسجده نه بلند بفتح یعنی لاغر و کذا فی
زدن و شخ کردن زیر لب از خشم سعید مکرر اعاده کننده محمود بفتح ستوده شده و نام مقام محمود
که رسول خدا در شب معراج بانجا رسید موحد بضم انرا کویند که بمرتبه یکانکی رسیده و
از دوئی وا رسته و قیدها و بندها کسسته باشد مستکف حاجتمند محکین مسند زنجیر لیف
خوما و در دنیا منقاد مطیع و فرمان بردار مخلد جاودان مفقود نایافت و کم شده منفرد
تنها مستمند بضم اول حاجت بچیزی دهند و پناه جویند مسعد طالع نیك بختی کننده معد
اماده کرده شده مرصاد راه فراخ وکذرکاه مرصد جای نکه داشت مراصد جمع مستفید بضم
نقد ستانند مستزاد بضم زیاده و نوعی از شعر متعقد بانچه مرکوز شده مؤبد دو معنی
دارد اول حکیم و دانشمند مغان را کویند دویم اسم شوهر ولیسه که تا امین برادر شوهر بود و
عاشق شد مستبد خود بخود کاری بکاری ایستاده میلاد وقت زادن و نام مرهم وید
کرده شده و در چشم مؤید بفتح در انکشیده و نام بحری از عروض و مرکب کم کتابت کنند
ملحد پناه کاه مجهد بضم کسته شده مستر و بضم دو دکرده شده مزاو زیاده کرده شده و نوشته داون
مطرود رانده شده مستجد ماخوذ نجد بد مکید بضم کید کننده و بفتح انکه در ره جکو
دارد مرقد بضم خوابکاه معاد جای بازکشت و کنایت از اخرت مسجد خانه سجده کاه خدای
تعالی مساجد جمع مردود رد کرده شده موجود ایجاد کرده شده مسعود نیك بخت مساعد جمع بخت
مشهد قبرستان شهدا مشاهد جمع مداد سیاهی که کشند و ضد ضد او مدد و قسم است مد الاصلی
زیاده او مد طبیعی و ان قصر مد طبیعی است که مقدار یك الف است بعضی قوایس در لفظ الله
حالت وصل بمقدار دو الف مد مستعمل داشته اند یکی بسبب مد طبیعی و دیکری برای تعظیم لفظ
جلاله مدد یاری دادن مستعد انکه داند مستبد خود داری مقید بسته مفید فایده بخش مستفید
انچه فایده داشته باشد معقود عقد شده مؤید دست یافته مرید بکسر اول و فتح سیم درفش
معتقد نیك اعتقاد مؤید همیشه مکد کشیده و جوال دوز مترصد چشم داشت مترقد روان
بودن مد کشیده معاهد عهد ها مرشد ارشاد کننده مشهود کواهی دهنده منقاد نهان کرده
مقلد تقلید کننده مواد بادها عدد نیك بخت و جمع حدود مخذول بد بخت منعقد کشته

شده

شده منعقد بسته شده فصل الذال ملاذ و معاذ پناه ملحوذ کرفته شد فصل الراء مع الفتح
مع التشدید دیهان یا رکش و نام قبیله و کلمه زایده باشد که از برای حسن کلام اورند مانند
مرا و را کفتم و مرا و را دیدم شیخ سعدی کفته مرا و را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش
غنی و نام داروئی مرغزار زمینی را کویند که سبزه بسیار رسته باشد یعنی ما کی مد سکال و بدرش
ومکار مستجیر بضم پناه جوینده و پناه دهنده مشتهر شهرت داده شده مصر بکسر شهر و حد
میان دو چیز منکر بضم ناشناخت و غیر مشروع و نام فرشته که در کور سؤال کند مستمر استوار
و روان مصدر بفتح جای باز کشتن و بدر امدن محشر بفتح کرده ماثر تاثیر کننده و مختار
مرفق بضم اثر بسیار مسیر بفتح رفتن منکسر بضم تیره مخبر بفتح جای خبر دادن و خبر کننده
مطر باریدن باران مستنیر روشنی کننده مجیر نجاة و پناه دهنده مشیر مشورت کننده مهار
بضم بند شتر مطار بفتح محل بریدن مدار جای بجوع و معنی قرار و مرکز زمین منظر رسانیدن
مبشر بضم بکم بشارت دهنده و نیز مجیر مدبر بفتح کلوخ و کل و شهرها و بمعنی دویم حوض
بسکل مصر بضم ثابت ایستادن بو جزی منتشر پراکنده باشد معبر بفتح جای کذر و بکسر بجری که
بکذرند مدبر بضم ضد مقبل بمعنی بدبخت و رانده مستقر بضم جای ارام کرفتن مکر حیله و بد سکالی
مستعیر بضم عاریت خواننده معسر بضم بمعنی دشواری مستکبر بضم بمعنی منکر مناص بفتح نصر قهار
و بضم اسم فاعل از باب مفاعله بمعنی یاری دهنده پیکار مثمر درخت بار دهنده و دود بار
دهنده موفور وافر کرده شده ماسور بفتح بول کرفته و اسیر کرده محضر بفتح مجلس قاضی و جای
حاضر امدن موسر بضم اول توانکر میزر بفتح شلوار و لنکوته و آزاد منذر بضم ترساننده شده
و از کاری باز داشته شده موتمر فرمان بردار و مشاورت موتمر موت بحت چنانکه کویند
موت الانتظار منکسر بضم شکننده مر الاخر اعتقاد یاری که چون بر کشتی مرباد نهند عرف شود
معبر بضم عادت کننده و شتابنده ممر بکسر و فتح سیم بربط و ان نام سازیست و بمعنی زمان بعضی
نای هم امده مقعر بکسر خود مقدار اندازه موخر در اخر مانده مجمر بفتح بکم و سیم عود کویر مد بر
بنده که بعد از فوت ازاد شود متحیر در مانده معسر بضم یکم و کسر سیم در ویش بودن مغفر
نازش مفلحو ناز تنها مقحم بضم اول و فتح سیم و کسر چهار نازنده مشکور کردن کشته کردن
متواتر پیوسته کم متحیر سرکردان مستقر قرار کرفته منصور نصرت یافته مسخر یا استکر کرده

ضفر یافته معطر خوشبوی مهر کابین مهر بکسر دوستی مهر بضم نشان مستور پاک دامن مشهور
شهرت یافته معمور آبادان معاد عادت کننده مسافر سفر کرده مجاور سفر ناکرده معیر عاریت
مستعیر عاریت خواه معار عاریت مجیر اجاره دهنده مستجیر اجاره کننده منشار اره مزمار
نای می داد کند یده معتر بضم اول ناخواهنده انچه احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد
و روی سؤال ندارد مقرر قرار داده میسر اسان منور روشن شده مدور دور کرده
مسطر بکسی پشت راست کردن متعذر انچه دشوار بدست اید مقصر تقصیر کننده مسیحی
عاجز مسحور جادو زده بکسر اول بشاخ دنده بیهوده کفتار مکار مکر کننده مستعار عاریت ده
مختار برکزیده معتبر بعادت داده مباشر در کاری شروع کردن مؤثر اثر برو متغیر
کردانیده منظر دیدار منظور دیدار خوب عیش صاحب اختیار مذکور یاد کرده مزکور مرد
مختصر کوتاه مشکور شکر کرده مضطر بیچاره موجر بفتح اول بکسر سیم اجاره دهنده مستاجر
اجاره کننده معتبر زنهار دهنده مجیر زنهار خواستن مخمور در خمار افتاده مسرور شادان
مهجور بیطاقت وکنار شده مقدور انچه باشد مرسخ ماهر استاد مهجور دور شده
الراء هیش بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول اسباب میزبانی مهیا کردن بود پیشان
کوهبند معتزز بضم میم و زای مکسور احتراز کننده و برای مفتوح احتراز کرده شده معنو
بفتح اول بر غالم مبارز دلیر و مردانه مبرز ابریز و موضع غایب مفاز بفتح جای رستکاری
و جای هلاکت و از لغات الاضداد است بمعنی بیابان نیز مسموع شده حرنبا اول مفتوح سیم
معنی دارد اول زمین کرد بر تنه مرج کویند امیر خسرو راست زانبوه خلق بوم مرز کرامش
چرد یاد اید بلوز دویم زمین مریج سازند در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرده نیز کویند
سیم بمعنی مجامعت نیز امده و با اول مضموم دو معنی دارد اول معتمد را کویند حکیم سوزنی
بود بر جوانان نو هنکام جامع نیز چون دزمهر نای باتبا اردنه دویم موشرا کویند و لهذا
کیاهوات ورد واذکر بکوش شباهت دارد انرا موش کوش کویند ممیز جدا کرده متمیز مهر
ممتاز جدا شده فصل السین مقتبس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی کیرنده و اخذ
کننده از چیزی مقناطیس سنک اهن ربا و معدن در تبه و رهاست کویند چون آب سیر و لعاب
زعوه دار بهبند از ند جذب نتواند کرد مهندس اندازه کننده و حکیم و دانا و باریک بین

مقوقس

مقوقس نام پادشاه شام بوده مکیس مضموم دو معنی دارد اول مبالغه در معامله حکیم فردوسی
خوش آمد ترا از کدایان مکیس که در بذل هستی تو نو شبه دیس دویم زری که بر سیم دستوری
زر کنند و در هنده بکیرند و بتاری از اباج کویند محسوس بمعنی اشکال مغرس جای درخت
نشاندن مکنس بضم پوشیده و پوینده منکوس بفتح سر نکون شده باشد مقدس پاک
و زمین بیت المقدس مانوس الفت کیرنده مکانس بکسر الت خانه و جاروب مقیاس الت اندازه
منتمریت کرده شده مخص بضم بخش شده علم کشت نکاه مجال الرجع مایوس نومید شده
محروس نکهداشته مفلس تهی دست محبوس باز داشته ملبوس پوشیدنی فصل الشین مرتعش
بضم اول میم و لرزنده مکرده ست و باید لرزه باشد مفرش بفتح جامه خانه زماد مصحح
معاش و معیش زینده کانی کردن و انچه بدان زنده کانی کنند مشوش بضم برهنده و کریزنده
مشوش نومید دهنده متوحش تسکین دهنده معاش زیست دنیا فصل الصاد مخلص
بضم دوستی که پاک و بریا باشد و با دویم مفتوح خلاص کرده شده محیص از چیزی رستکا
یافتن مختص بضم خ کرده شده مناص کریختن و با ادا ساد ن مخص کستن ورد بهم آورده
و بجش کردن نان و شراب خوب مقتنص بضم شکار کننده و اسیر کننده غائص مختص مرخص
رخصت یافته منقوص کم شده فصل الضاد محض بفتح صرف و خالص هر چیزی معرض بکسر
اول جای پیدا شدن و جلوه دادن کنیز و غلام برمردم متعرض بضم پیش اینده و حایل شونده
مخاض بفتح درد زه کرفتن و زائیدن مروض ریاضت داده و ریاضت دهنده مقروض بضم
قرض کرده شده مستفیض بضم جوینده و خبر فاش شده و طلب کردن فیض منقبض تنک
کیرنده بکسی محیض بفتح بیمار شده بحیض خون حیض مفاض محل فیض مخض ناخوش محیض
دوغ منقرض بر افتاده مفوض کار بکسی کذاشته فصل الطاء محیط بضم فراخ کرده محیط
بضم دریا مشهور و نام کتابی در علم فقه مختلط بضم آمیزنده مرتقط بر چیده شده و فرو کرده
و برداشته مفرط بحد و اندازه مخیط بکسر بوفیدن و دوخته شده مناط بچیزی اویختن و طلب
مراد مسلط چیره زبان مسقط بضم جائیکه بزایند مرط بکسر کلیم منقط بضم یکم و کسر سیم بنید
بزیر فصل الظاء محظوظ بفتح بهره مند شده و صاحب دولت ملحوظ بفتح نکریسته شده محفوظ
در امان شده فصل العین مقطع بضم قناعت کننده منیع منع کننده و عجیب و استوار

بفتح جای بیرون آمدن آب از چشمه مطلع جای برآمدن و در اصطلاح صوفیه عبارت است از مقام شهود
مبدع پدید آکننده اشیا مستطلع بضم فرمان بردار و مطلع باشد مناع بسیار منع کننده ممنوع
مثله مرتفع جواهر بکیه در طلا نشانند و کلاهیکه قرینه و موافق باشد متاع جامد و هرچه ازو
نفع گیرند و کالای خانه و برخورداری قلیل مقطع بکسر کاز یعنی مقراض و جای بریدن مولع
بفتح حریص کرده شده مرضع بضم نیکبخت شیرخوار دارد مطاع اطاعت کرده شده مع
نگاه داشته شده مصروع بفتح سرع زده و آن رنجی است معروف مستمع محل شنوائی و شنونده
مستوضع و بمعنی فراخی مهجع و مضجع خوابگاه موضوع بفتح نهاده شده متنجع بضم میم نیک کار
و در فرهنگ بمعنی جای آب و گیاه مسبع بجیم سباع مربع چراگاه فراخ پر آب و علف مشاع
بفتح بخش نکرده یعنی مشترک و فاش کرده متوقع چشم داشته مطیع فرمان بردار موقع
بضم امانت دار مشایع بضم میم و کسر را همه چیز را گویند که قسمت کرده باشد و جمعی
در آن شریک باشد متشیع تشیع کننده مطاع فرمان روای متاع قسمت کرده مرتفع بلند
مطلع بتشدید طاء مهمله آگاه مولع حریص متابع متابعت کردن مترجع بجوع دهنده مربع
چهار سو رابع چهار طرف منافع نفعها منفع منفعت کرده مطمع طمع خواهنده مطیع و طاعت
کردن مطمع بضم میم و تشدید و کسر تا و برخوردار مطبوع آنچه در طبیعت خوش آید مسموع
شنویده شده مرفوع رفع کرده شده مقطوع قطع کرده شده مشروع شروع کرده شده
منابع بیرون بودن فصل الغین مغ مفتوح دو معنی دارد اول در فرا گویند و انرا تباری
عمو گویند دویم رود خانه باشد فرهنگ نویس گویند طرف پهناش کوتاه بود برو بر گذشتن آگاه
بود و اول مضموم آذربرست را گویند مساغ بفتح ماخوذ از سوغست که بمعنی روان و آسان
بگلو فرو شدن طعام بود مبغ بکسر ابو بمعنی سیاه ماغ پرنده ایست آبی سیاه فام حکیم
عنصری بکاب دانی در بهجون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب و نوعی از کبوتر هم باشد
مبلغ مبالغه کرده فصل الفا معروف بضم شناسنده و معاون مصاف یعنی جایهای صف کشیدن
مشرف بجاو بلند از خروج کند مشرف دیده ور شونده و نویسنده و جای بلند که برو منکشف
بضم تیز شونده مصروف خرج کرده شده مصحف ستم کننده مکنف بضم پناه جوینده و پناه
گیرنده منصرف باز گردنده مطاف طواف گاه مولف الفت کرنده محفوف نگاه داشته شده معاف

مشهور است

مشهور است معروف آنکه همه کس شناسد مشرف بر چیزی کرده موقوف وقف کرده شده مصاحف جمع صحف
فصل القاف مغبوق بضم بمعنی هوشیار مذاق بالفتح چشیدن و او شنواز ذوقست مختنق بضم خفه
کننده و موثوق آنکه سخن را بدلیل ثابت کند منجنیق مفتوح فلاخن بزرگ و آنرا بر سر چوب بلند
تعبیه نمایند و دیوار قلعه بان ویران کند معلوق بر او بخته باشد منطق سخن گفتار و نام علم
مشهور و میان بند منطیق سخن گوی نیک مطلق بضم از بند رها کردن و ضد مقید منفق
نفقه دهنده در روش مشاق بفتح بختها معشوق دات و درست کرده شده محاق آخر ماه
و بمعنی کاهیدن بر آمده مسترق دزدیده شده مفترق جدا کرده شده ملحق بضم بر چیزها بنده
بر چیزی در وابسته و حرام زاده و چسبنده موثوق مرد استوار مهد میثاق استوار و عهد بسته
ملوق محو کردن و شستن و نرمی منفق بضم انفاق کننده و بفتح انفاق کرده شده مروق
دو معنی دارد اول بیرون گذشتن و بر جستن تیر از نشانه دویم بمعنی بیرون شدن از دین
و سنت و تیم کردن از پوست محق بفتح باطل کردن و پاک کردن و سوختن که ما چیز را و آنکه
حق بجانب او باشد مطوق طوق کرده شده مضیق جای تنگ مصداق بکسر دال بار راستی
سخن و تصدیق کننده مسبوق گذشته و سابق شده معتوق بکسر تا آزاد کننده و آزاد کرده
ممحوق بضم نیست کرده شده مغرق غرق کننده و غرق شونده در آب و چیزی مشوق بفتح
بمعنی شایق مخفف معشوق مراهق کودک نزدیک به بلوغ رسیده باشد مدقوق بفتح بیماری
و لاغر شده مشرق روشن و تابان مآق کنج چشم مستغرق غرق شدن مشتوق آرزومندی
منافق دو رو مال ناطق برده و چهار پای مضایق تنگ مواثیق جمع پیمانها مروق چکیده مکارم
الاخلاق خوبیها پسندیده مطلق گشاده مرقی شوربا مستحق قابل صدقه مسروق دزدیده
شده فصل الکاف ممالک جمع مملکت است محک سنگی که طلا و نقره آزمایند منفک بضم جدا
کرده شده ملیک مالک بضم صاحب مهلک بفتح هلاک شده و جای افتادن مهالک جمع آن مدرک
رسنده و در یابنده و رخنه و ارمانند دام و سوراخ بجره مضاحک جمع ضحک یعنی خنده منهلک
بضم اول در معرض هلاک انداخته مردریک بمعنی و امانده یعنی چیزیکه از مرده مانده باشد
ممک بضم مشهور ماندک بمعنی باده و نام والد ملع مرغ زیرک معروف و بعضی مراد از ابلیس
دارند محراک بکسر چوب جنباننده و نام اسرافیل و بسیار افسوس کننده باشد منتهک بضم پرده

دریده و بفتح نا بوده دریده مردمک یعنی سیاهی چشم و انسان العین نیز گویند ملک بفتحتین فرشته
ملک بفتح یکم و کسر دویم پادشاه مالک صاحب ملک منهلک پرده در معارک جایگاه مهالک
بنده مستهلک هلاک کننده فصل اللام مثال بکسر معروف یعنی مانند و فرمان پادشاه
نیز مثال گویند مال بفتح میم بازگشتن و جهیا شدن و آخر کار نزایل بفتح جمع نبیل مقابل
ضد بدبخت مثل صفت و قدر و دستان و بفتح مثل و مانند هو موکل مخصص که کاری باو
سپرده شده محول باد بر داشته شده مثال جوال دوزها و بضم میم و تخفیف لام طرف
ویش و جانب سر کردن محال سخن ناروا است و چیزی که ممکن نباشد مستحیل طلب محال و ناروی
کننده و از حالی بحالی مول بضم محبی دارد اول معشوق نیز گویند دویم بودن و امرا
بودن و در نک سیم بازگشت چهارم نادرست پنجم حرامزاده و در عربی صاحب مال باشد
مل بضم شراب و بفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته موجل پیوسته کننده و بفتح نام شهری
مشهور میل بفتح ظرف خمیده در روی آوردن بسوی مردود علامتی سازند برا و نشانه
فریب کنند مشتغل بضم بکاری در شدن و شعله زننده مضل بغایت گمراه مستقل بضم
صاحب استقلال یعنی پای برجا تنبل کاهل و تنبل مولوی فرماید خدا باد دست مست خود
بگیرد ارفی درین مقصد و نفس آن کند یا خود کز در سستی کند تنبل مرسل بضم فرستاده
شده پیغمبری که صاحب کتاب باشد مختل بضم خلل یافته محتال بضم حیله گر معمول اعلت
گرفته و انچه علت سبب ایجاد شده باشد محمل کجاوه و هودج مدخل نام در کتاب یکی در علم
نحو و دیگری مضموم و درآینده مفضل افزونی جوینده و فضل داده شده مقل بضم درویش
و فقیر و نام درختی و نیز داد و دله مستدل طلب دلیل کننده مستقبل بضم در آن مقبل تمثیل
داده شده مذل خوار کننده و بکسر بخشنده مال و مرد خورده کوتاه مبذول بخشیده شده
و قبول کرده محفل جای جمع شدن مردم و هنگام محافل جمع معیل بضم عیالمند و حاجتی
مثقل گران بار محل میل سر مردان مهول سهمو ترسناک مستاصل از بیخ بر کننده مختل خلل
یافته مخیل خیال کننده مغتسل بضم شوینده و غسل داده شده مقیل بفتح نیم روز خفتن
و چاشتگاه شراب خوردن مستبدل بضم بدل کننده و بدل کرده شده مبخل بکسر راس یعنی
آلت در و قفل منقل انگشت دان مبل بضم ریزنده اشک و او نیمار بر شده مجهول نشناس

مهمل

مهمل فروگذاشته مشکل دشوار مقبول پذیرفته مسایل برهان معنی مثال هم چنان موکل کاشته
متوکل توکل کرده منزل جای فرود منازل جایگاه مرحل بکسر میم و فتح جیم و سکون لام دیگ
مجمل بفتح یکم و سیم بمعنی بی کوا مهمل سخن هرزه مقبل قبول کننده مرسل رساله مطول دراز
کشیدن مستحیل انکه بگردد و محال بحالی مشتمل کرده بر او محال بیهوده محل جا مقول زبان
مستحیل آینده مقبول فرمان بردار متمول مال دار تخایل جمع خیال ملال آزرده محتال با حال
محتال محوالمرید بر محصل حاصل کننده مستعمل کار فرموده موجل زبان داده ماکول خورده
مبطل باطل کننده منقل بضم یکم و ثانی زنده و فتح سیم یعنی فرو گذاشته مخذول بدبخت مفضل
بخت شده مقتول کشته شده مکحول سرمه کشیده فصل المیم متهم تهمت کرده شده مقیم
بضم میم برپای شونده معلم آموزنده مردم محرم بفتح صاحب سرا و انکه در حرم راه دارد
و انکه بسوی نکاح روا نبود مظلم تاریک معدوم نیست شده و نایافت مقدم پیش رونده
و دلیر و مقام جمع محتشم حال حشمت و جاه لبر استوار نیز جامات که ملو بود از محکم
تو تابیده باشد مشام جای بوی کردن مظالم جمع ظلمه معدوم بضم نیست کرده شده محتوم
مهر کرده شده مقام ایستادن و جای ایستادن و بوده سرهد یعنی دوازده مقام مهتم کار
سخت دشوار مهم ضروری مختم روشن و تابان منخرم بگون افتاده و پنی بریده و گوش سوراخ
مکتوم بفتح پوشانیده شده منعم نعمت دهنده و مال دار ملهم بضم الهام کرده شده موهوم
کمان و سهو کرده شده موثم بضم گناه کار منهزم از جنگ گریخته منظم بضم زیاد خواه
مدام شراب می را عرب مدام گویند منهم گفتم مدهم داده مرجوم سنگسار شده میتم قبلا
و در مند عشق مستتم بضم طلب تمامی کننده و تمام مقدم در پیش داشته مبهم شنیده منعم
نعمت یافته مجرم گناه کار ملازم در کاری ایستادن مدام دایم مادام همیشه معلوم دانسته
مفهوم فهمیده موهوم ترسیده مقیم قیمت کننده مقام نشیمن مستقیم راست مرقوم رقم کشیده
موسم وقت مبهم بسته کار معظم بزرگ معظم بزرگ داشته مراسم رسمها مستدام همیشه محروم
بی روزی منعم نعمت دار محترم حرمت داشته مرحوم رحم کرده مطعوم یافته شده مطاعم طعامها
یافته مقصوم قسم کرده مزدحم دیو مینه معصوم بیگناه مظلوم ظلم کرده شده مکروم گرامی داشته
شده فصل النون مکان در لغت جای بودن من ترنجبین که بر قوم موسی ع باریده و در فارسی

سواخور اکویند در شاهین ترازو کره ونیمه دران کنند میان بکسر و بعضی دال ودر اول
وسط قد و کمر باشد و دوم غلاف کارد و شمشیر میان بنجم بعضی دار ودر خانه باشد و اسباب خانه
دویم بمعنی نادر باشد سیم شبه و مانند چهارم امر از گذاشتن بود چنانکه گویند بمان
پنجم بیا باشد که بان زمین را بکنند مادون یعنی وادی و سوای و فروتر مرضمان روبوع
سرخ و سفید و داغ صرعت و مثابت فقره یا میلان بطرف خمیده و میل کرده مفتون فریفته
انداخته و آزموده شده و دیوانه را نیز نامند متهان بضم خوار کرده شده معدن کان
زر و نقره متین مرد باقوت و جای سخت بلند و در سطور بر میان صفحه نویسند ضبط حاشیه
مؤتمن بضم آنکه با او ایمن باشد و مرد معتمد مقترن بضم وابسته و پیوسته مهان بضم کاف
و بضم خوار کرده شده مستعان یاری خواسته شده مسن سنگی که کارد و شمشیر تیز کنند
و بضم میم و نون مشدد و بسیار سالهای عمر آمده هنالک و آنجا و کل آنجاه بدین گردن
مبارک میمون و بوفینه موزون یعنی خوش طبع و آراسته مجمع البحرین عبارت از نقطا
بحر روم و فارس مغیلان نام درختی خاردار است مأمن جای امن محسن نیکو کننده
بکسر جمع منت مبین ظاهر و آشکارا مهین بفتح خوار و ضعیف موقن یقین کننده مابون
نام مردی و نیز شخصی که بمرض ابنه یعنی غنث گرفتار شود مدائن نام شهری عظیم مشهور
معین بضم یاری دهنده ممتهن بضم خوار کرده شده منجز آزموده شده عجان را بکار
و بی باک و منحرم موزن کیر بانگ نماز گوید ممکن گنجی کاه مرفق بضم کرده شده مطمئن بضم
آرامیده مجن بکسر سپر مفتق فتنه انگیز منسکیدن آهسته سخن کردن مستعین بضم اعانت خواهنده
مکنون بفتح پنهان داشته مزمن جای مانده یعنی بید ست و پای مغبون زیان زده شده مازن
دستوری داده شده مطحن بفتح آسیا مزن بضم ابر سفید در روشنی مدیون بفتح قرض دار
و دیوانه ممنون منت کش و نعمت داده شده ملعن ملعق ملقین کرده شده مزیدن مکیدن
همان مزیدن مکیدن مسکین گدا مساکین جمع مبین و معین روشن کننده معین یاری دهنده
موزون پسندیده مضمون الخبر در نامه باشد مجنون دیوانه مدهن وبم روغن مکن تواند مقرون نزدیک شده
بود ممتون آنکه او را دشمن دارند مدفون دفن کرده مجانین جمع دیوانه معتمن امان یافته
مستحق امان جوی معصوف زینت مطین اسیر منقن بضم اول و کسر ثالث و فتح سیم یعنی محکم

میزان

میزان ترازو راهن گرو دهنده مرهون گرو کرده شده مرتهن گرو گیرنده مدین دین دار ملاین بوم کننده
مستمر پیوسته معان جایگاه فصل الواو مجو سترون و پاک کردن نوشته و نقش از هر جا که باشد
میوه دو معنی دارد اول مخفف میوه دویم بعضی موی آمده مره نام شهر حبث و نوعی از یلحین
و سنگ سفید و گل کبود ماکو دست افزار جولاهه مشهور راه خوانده فصل الهاء مانده یعنی
آراسته و از پا و بیک گرا آمیده گویند منظره یعنی جای دیدن و کوشک موقف زن صاحب یقین
محل جای جنگ منبه بضم آگاه مایه دستگاه و کثرت اسباب ماه کامر مشاهده مشاهده دیدن
و حاضر شدن مبارکه حاجب و برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام مرضیه پسندیده
خدا و دوستان خدا مشاطه معروف یعنی آراینده عروس مشبه مانند کنند بسیج نهان مانند کرده
مخمصه گرسنگی و گرسنه شدن ایام مخمصه ایام قحط را گویند معتزله بضم قومی مشهور و در برابر
اشاعره که در اکثر اصول با اهل سنت و جماعت اختلاف دارند مهر بکسر مهر و در عربی بمعنی مکو و مکن
آمده مجره بفتح کهکشان مرحمه بکسر اول و های مهمله بیرون و جای وزیدن باد مفازه بیابان
و جای رستگاری مضغه بضم گوشت پاره مودعه بضم اول و دال مفتوح سپرده شده ...
ستاره است یعنی ستاره مکی مکاده مکروهات مخرقه شهد گویند والت بازی مقاسمه
بضم با کسی سوگند خوردن و چیزی مسلخ پوست کندن مبطخه بفتح فالیز خربزه مطهره مانند
مشربه مذمومه ناپسند و زشت مرحله یعنی منزل و جای فرود آمدن مرهم نیماو غمخوارگی و شکسته
بستن محاوره بضم دادن یکدیگر را مرفه آسوده تن مکوه مشک است مشربه جای آبخوردن
مخاصمه دشمن و جنگ مولهه عاشق و دیوانه حمله امان دادن زمانه محمود ستوده و نام دوا
که سقمونیا گویند مصطرزن کار محاربه جنگ کردن مرتبه درجه میمنه جانب راست میسره
جانب چپ دافعه دفع کردن مشافهه لباب مواجهه رو برو موعظه پند دادن مخرقه کفکیر
محرقه بضم سوخته مقنعه سرپوش ملحفه سرهدان متقاربه نزدیک باهم در بحر مجانه محدانند
در بحر متقاربند در صفت محاسنه روبرو مقاتله کین واکشتن مقابله برابری مظاهره یاری
ظاهر ماده اصل چیزی مشبه مانند مولد استواری ملاحظه فرو گذاشته مداخله در کاری
دخل کردن مرقد بضم اول و کسر سیم آسوده معاه خشتها مناظره ناظر بودن موقوف علیه کرا
گویند که از برای او وقف کرده باشد مستعلیه میل بالا کردن مستغله میل بپایین کردن

مداهنه چیز نیر کارها مغلطه سوکند استوار مکابره انکار کردن معبله پیکان مسافر دشتم
کردن معانقه در بر کرفتن مراره زهره مشاکله خویشی مالکه فصل الیاء مری کوشیدن
در جواب کردن بکسی مرد وزی مردی مستغنی بی نیاز منی بفتح آب پشت نیز بمعنی انانیة وما
موضوعی قربان در مکه مشتهی طلب و کرسنه ایست ماضی کذشته مستضی طلب روشنائی کننده
مقتضی بضم تقاضا کننده مقتفی از عقب در آینده مهتدی هدایت یافته شده مرتشی بضم رشوه
ستاننده منادی ندا کننده مغتنی بضم سرمایه دهنده اقتنا بالکسر و بعد سرمایه دادن مرائی
بضم صاحب ریا متقی پرهیزکار مشتری بضم خریدار و فروشنده و ستاره ایست مشهور مستوی
بضم غالب و قادر و برابر مقتنی بضم سرنکون [illegible] و ماجوجی بمعنی آخر پوستین کری بکسر مشهور
مستقی بیمار که هر چند آب باید خورد معلوی جیده شده مملی بضم بمعنی پر ملتجی پناه جوینده
مختفی کوز پشت متوی جیده شده منشی بضم انشا کننده منسی فراموش کرده شده مقتدی بضم
ذال معجمه خورنده و این ماخوذ از غذاست مقتفی بفتح کذارده شده ملا توانکر مقتنی بضم فتنه
کننده معتنی بضم تیماری دارنده مکاری بضم کرنده منهی بفتح باز داشته شده و بضم خبر
دهنده بمعنی جاسوس متواری پوشیده شده متقی دور شونده محتوی در کیرنده مختفی بضم
پنهان کننده منطفی فرو نشانده ماهی منسوب معروف بماه مقتدی بپیشوی ملاحی ستیزنده
متقاضی تقاضا کننده مجلدی کتاب جلد کر منجری جاری بودن مهدی رهنما متعدی از حد
در کذشته مبنی بنا نهادن مبتدی بضم جوینده متقی پرهیزکار منقی پاک کرده مساوی یکسان
شدن مبلای نوریابنده منتشی نامی نویس متوالی آوازه مرائی منافق مدعی دعوی کننده
متوالی هم چنین بی در پی مجتدی از تو در آمده معطی عطا دهنده مقتفی خواهنده منزوی
کوشه نشین متعادی دشواریها مساعی سعی و کوششها رهیک موقدی رخشانده مراثی مرثیه خوان
مرتجی امکه بوهرد **باب النون فصل الالف** نوا بفتح اول پنج معنی دارد اول نغمه را کویند
عموما و نام مقامی است از جمله دوازده موسیقی خصوصا دویم جمعیت و توانکری سیم روزی خوب
چهارم سپاه و لشکر پنجم آنست که چون کسی را از کسی زری یا چیزی طلب باشد در عوض آن کس
یا برادر خود را بکرو بکذارد و انکس را بکرو بکذاشته نوا مند و تبازی رهن کویند و بترکی
نام طایفه و نام مقامی بمعنی باز داشتن ندا آواز کردن و کسی خواندن بفتح نم نیا بکسر اول بعنی

پدر پدر

پدر پدر و نیاکان اجداد نقا بضم پاکی باشد نما بفتح افزونی نشا زمان فصل الباء نصیب
بفتح بهره و حوض و دام بر پا کرده نضب فرو رفتن آب در زمین نقیب شاهد قوم و ضامن قوم
نهیب بکسر هیبت و قدرت و بیم نهب غارت کردن انجم بغارت برند نجیب بفتح کزیده و بزرکوار
نصاب بکسر اصل مال که بر آن زکوة واجب شود ناب دو معنی دارد اول خالص را کویند دویم
بمعنی نالوامده و چهار دندان پیشین و آن که که در پشت اسب افرنجی افتد نیب بفتح مانند
کوه و ماخوذ از نابت نواب حاکم نقیب سالار و مهتر نقاب دوری کردن نصیب بهره آنچه
نجیب همراه نائب کوینده بفکر بکار [illegible] خواندن و ستت نصیب نام نیک [illegible] دویم نام نبات
و موضعی فصل التاء نبوت و اخبار از حقایق و الهی یعنی معرفت ذات و صفات نفت بفتح
روغن که در ایران پیدا شود و آن دو کونه است سیاه و سفید نهفت دو معنی دارد اول
پنهان کردن دویم نام شعبه است از موسیقی ندامت پشیمانی ناحیت کوشه و بمعنی تحت بفتح
همت جستن در چیزی نخوت بفتح نان و بزرکی و کبر نقمت عقوبت و کینه نار بخات و نیز نجات
علم سحر و افسون نبت بمعنی رستنی نابت رویاننده نفاثات دمنده‌ها نزاهت نزهت بضم
دوری از ناخوشی و پاکیزکی نعت اسباب بنوة پیغمبری نکبت بلا و رنج نصرت فیروزی نحافت
رستکاری نخوست بفتح و ضم دویم شومی نصیحت پند دادن نضرت بکسر کریمه نقیصه
کم کاست نظافت پاکی نیت عزم بر شریعت راه رفتن شرع نهایت پایان کار نعت صفت
نجابت اصل مردم نهمت حریص ذخرت افسون فصل الجیم نتایج بفتح زایندها و بچه که
در شکم باشند نموذج بفتح نون مثال چیزی معرب نموده است فصل الحاء ناصح پند دهنده و نیک
خواه نفح دمیدن بوی خوش باشد نصوح بفتح بمعنی پاک و صاف و توبه استوار که باز کناه نکند
نصح نصیحت کردن فصل الخاء فسخ دور کردن چیزی بچیزی احسن نفخ دمیدن در چیزی نساخ
صیغه مبالغه نسخ نفاخ دمنده سخت و چرباد انکیز نخ بفتح چهار معنی دارد اول ریسمان
و غیره دویم نام دیوانخشتین مداطع در جهان کرم ادشی تیموکی سیم صف کشیدن باشد
چهارم ذیلو چهار انوری فصل الدال نژاد بکسر اول دو معنی دارد اول اصیل و خداوند نژاد
کویند دویم اصل و نسب بود و انرا نژو و نشاوه نیز کویند نمود بفتح معروف ندید بمعنی
نظیر چنانکه کوئی بی ندید یعنی بی نظیر نبرد بفتح دو معنی دارد اول جنک باشد دویم شجاع

ودلیر بود نژند سه معنی دارد اول اندوهگین وافسرده را گویند دویم پست وخیره باشد
سیم خشمگین آمده نعم العبد نیکو بنده ایست ناهید بپارسی سه معنی دارد اول دختر نار
پستان را ناهید گویند دویم ستارهٔ زهره است سیم نام مادر ذو القرنین بوده نبید بمعنی
خبر خوش است وبمعنی شراب نیز آمده نوید دو معنی دارد اول خوشی دویم خبر خوش نفاد
بفتح نخ معنی دارد اول پیچ باشد ونوردیدن بمعنی پیچیدن بود دویم برابر وشبیه و
مانند را گویند سیم چیزی باشد مدور که با پیچیده بر و پیچند وقت بافتن چهارم بمعنی جنگ
وخصومت وانرا ناورد نیز گویند نیم بمعنی پسندیده وخوار نیز نقاد شناسنده نافذ بمثله
تلذ مانند وهمتا ورمیدن نشکهید یعنی نترسید نود الحود و معنی دارد اول بازی باشد
دویم تنهٔ درخت را گویند نشید بفتح شهر مشهور وانکه با یکدیگر خوانند نقاد بفتح
کاف گشاده کشادی نکد بفتح یکم ودویم وسکون آخر بمعنی شوم فصل الذال ونبیذ بفتح شراب
خرما ونوعی از نوره نافذ بکسر فا روزن وکذرنده نفاذ روان شدن قضا وفرمان ونامه
فصل الواو ونور بضم روشنی واسمی از اسماء الهی نغوی کج بختی ورهبری ناظر بیننده
ناصر یاری کردن نظر بمعنی کوده از سر تا نر نظیر همتا نظر دیدار وشفقت نضیر قبله از
جهودان نفیر گریز وفریاد ونفور بیجیرد ومعنی دارد اول شکار دویم جانوری که شکار
کنند عموما نکر ناسپاس ومردم زیرک وناشناخته نمر پلنگ نمور جمع نهر جوی فراخ روشن
نضر بفتح یاری کردن وفروهی کشتن بفتح پراکنده کردن وبوی خوش وزنده کردن ناسور
ریش وجراحت کهنه ونیزه کیست که بپوست از او خون ورم وآب رود ناصور بصاد مثله
نذر چیزی برخود واجب کردن نذیر ترسانیدن ناقور صور که در حشر دمند بجای چوب نراس
وفیله از نصاب نصاب از خالص وخالص هر چیز نخ شر کشتن نقیر چاهی که بر درخت هست
ورشته که در شکاف خرما باشد وچیز قلیل نقیر قطمیر گویند نوار معروف نشر بفتح اول
وسکون ثانی گزیدن ونسور جمع نسیر یاری دهنده نصر بسکون صاد یعنی بت نار چنک
نار از آتش نثر بفتح یکم پراکنده وسکون ثانی لولو که در نار ریش بحر بود دانشمند فصل الیهٔ ناد
کشته معشوق خود را از عاشق ونام درختی که صنوبر گویند فصل السین نفس ونفیس بمعنی
نامور وصاحب از ونام جبرئیل نفرس بکسر بغایت استاد وعوری که در مفاصل حیثین
والکستان

وانکستان پا بهم دست بجانی بضم معتدمر خواب نفیس بفتح کرانمایه ومال اجیار وچیزی عزیز
وپسندیده ومرغوب بمعنی حاسد وبخیل نکس بفتح یعنی وسکون کاف سرنگون کردن
وبضم باز کشتن کردن بیماری نحس شوم نارس آدمی نفاس چیزهای نفیس نمانس
شکافتن نفس ضایع ناوس لرزیدن فصل الشین نیش دو معنی دارد اول معروف دویم
نوعی از خرما نوش اول مضموم تریاک ویا زهر باشد وشیرینی چون عسل وغیره نماند
زندگی نجش نعش جنازه نجش بفتح یکم وکشتن از واخوذ ده یعنی کوبیدن فصل الصاد
نقص ناقص وکمی وکم کردن چیزی نص آشکار کردن وخبر قرآن فصل الضاد نقیض
بفتح ضد چیزی ومخالف چیزی وآواز پر عقاب وبعضی بیان شد ونقیض فرق کرده اند
نبض جستن رگ فصل الطاء نمط نوع وگونه از چیزی وگروه آدمی که بیک کار باشند
فصل العین نزع بفتح جان کندن وکشیدن وبرکندن نطع معروف است وچرمی که بروی
سیاست در قدم می‌انداختند نزاع بکسر جنگ وخصومت بر سر چیزی نفع ملخوذ از نفع آ
که چشمه باشد نفع فایده نعناع پودنه است فصل الفاء نشف بفتح در خود کشیدن جامه آب
وحوض ابرا اشتاف جمع نشف وبمعنی جنون هم آمده نحیف بفتح لاغر ونزار نسف بفتح
برکندن بنا وعلف پاشیدن در خرمنگاه نزف بفتح یکم ودویم وسکون آخر پرشی خون
نداف پنبه زن نصف نیم فصل القاف ناطق نافخ گوی نسق بمعنی بر سیاق
واندن ونظام آوردن چیزی نفاق دوروی فصل الکاف نمک شرک وتمسخر گویند
نسک دو معنی دارد اول غله ایست که بتازی عدس گویند دویم خار وخسک ونام یکقسم
از زیست ویکقسم کتاب زند که هر قسمی را نسکی نام کرده ناوک چوب میان تهی که در آن تیر
کوچک نهاده اندازند ناصح الملوک نصیحت کننده پادشاهان فصل اللام نال بفتح معنی دارد
اول فغان دویم نی را گویند سیم رشتهای باریک که در میان قلم باشد چهارم جوی نیل که آب
در رود خانه کوچک وپنجم نام مرغی است بغایت خوش آواز نغول جای ژرف در کوه‌ها
بجهت گاوان وگوسپندان سازند نوال بفتح صواب وبخشش نایل مثله ونوال نخل بفتح
درخت خرما نحل زنبور عسل ومکر انگبین نحول گداختن ولاغر شدن نبیل استاد دانا
نیل رودخانه مصر وبیضهٔ شترمرغ که آب بر کرده او در بیابان دفن کنند بجهت احتیاج نکال

عقوبت نکول سوکند خوردن و از رسیدن تولی منقار مرغان نغل بغین در کوهها برای کوسفندان
جای سازند و بمعنی کینه در شدن آمده نقل چیزی از جایی بجایی بردن و انچه از نقد بوی معنی
بادام و پسته و مانند آن نمل بفتح مورچه نکل بند بخل بفتح اول و سکون ثانی زادن نسل بفتح اول
و ثانی زده بمعنی زه زاده زه زاده فرزند دیت کراز بله چیز حاصل شده نازل فرود آمدن
نخیل خرمابن فصل المیم ندیم هم صحبت و هم نشین نجوم منجم نوبر ناکام نامراد ناچار نظام
رشته جواهر مروارید و سخن موزون نعیم بهشت نعم جمع نعمت بفتح یکم و دویم یعنی بلی
داری بکسر اول نعیم نعمتها نجم ستاره و نجوم جمع تمام سخن چین نظام تمام و راست
نوم خواب نیم بو نظیم بهم آوردن فصل النون نیوشیدن نکین معیوب و زشت نشان
فراموش نیسان باران بهاری نعل الجنین شتاب و فتن نعل در آتش نهادن مفردات که نجحه
مایل ساختن کسی را بر عمل کنند نی دو معنی دارد اول نی است معروف و نام جوی نکوهیدن
سرزنش و ملامت کردن نور الدین الحجر نور در ظاهر باشد نقصان کمی نوان آدمی دوخ
نظین کندیده فصل الواو نمو بضم بالیده و افزون شونده فصل الهاء نیه فراموش
و ضد نقد نفحه بفتح بوی خوش و یاد گرفتن شکم نوه شش معنی دارد اول معروف دویم
زشت سیم پدر سام که نریمان گویند چهارم آلت سر جولیت پنجم موج آبی خواند ششم
شاخ میان درخت نایره نی میان تهی نوه پاک و بوی کوله بیته آگاهی دهنده نغنه سه معنی
دارد اول بجای بند باز دویم نیچه سیم پوستین بچه دلیری و مردانگی نقطه بضم زاد راه
ابله نتوه زنان نطفه فرزند نخبه بضم خرد ناطقه قبیله فروش نیظه انچه از چیزی پیدا
شود نغالدر سبوس نکته دقیقه فصل الیاء و نی قلم و غیره نی نیستی نبی مصحف بود ناجی
رستکار و شترمرغ ناجی نام پادشاه و نام اویس نانی سه معنی دارد اول نای که مطربان
نوازند دویم نام قلعه سیم نای نواز ناشی بی توقف و فکر به کار نو رافی روشنی یافته
ناوی الحجرنی پاک نانو خرچه بوده مرا بجای بجوی راز نجی همراز باب الواو
فصل الف فتحا ارمیدن دوستی و پایان رسانیدن عهد باشد و طاجامه که بر هودج
پوشند و لا دوستی و یاری و غا جنگ و کارزار و آب پنج معنی دارد اول اش و انرا آبا و
نیز نامند دویم بازات چنانکه وا نکوئی یعنی باز نکوئی سیم باید را استعمال کنند چنانکه
واو گفتم

واو گفتم اراده آن باشد که باو گفتم چهارم کلمه ایست که در سر بعضی بیرشده مرض گویند پنجم گشودن
بود چنانکه واکن یعنی بکشا و لا و جا کار زدن و سیل وسطی انکشت و لا دوست و جی
وصیت کردن و ذر آجم و ذیر و کلا و کیلان و قشا التعز فصل الباء و هاب بسیار بخشنده
ویرب بمعنی کج و قریب در زبان مردم هند پشه چاریست و برهنه را گویند و اوریب نیز
نامند وجوب واجب شده فصل التاء و واحت در لغت آسیب و در اصطلاح صوفیه
حقیقت اشیاء وجود حق است حقیقت وجود است هرچند محجوب صورت حجاب نیست بحجه
حقیقت است چیزی که وارد شود بر قلب بطریق تکیه باشد وحدت یکانه شدن و تنهائی و سلت
دست آویز ولایت تصرف کردن و دست یافتن وحشت بفتح اندوه و غم و تنهائی و آزاد
وصیت معروف و قاحت بشرمی و سخت روی وشت دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد
دویم رقصیدن و دیعت بفتح امانت و زنهاری وشات بضم سخن چین و بکسر او در وغ گفتن
وفات مردن وراثت میراث یافتن وست دیگ وصمت عیب وصیت مشهور و زادت و زیری
کردن وکالت وکیل کردن وطت پیوند وصلت دست آویز وحد وحدت تنهائی و لا دت
هنگام زادن و لایت مهتر قوم وقت هنگام وشات غمازی کردن فصل الجاء وجه بی شرم
شدن وشوخ وشلج کردن بند واضح روشن فصل الخاء وخ خون دایم و در عینا استاد
فصل الدال و واحد یک و اسم ذاتست ورد کل سرخ و نوشاب شدن وارد در آینده و حیل
تنها و یکانه وداد بعضی و کرد واو پرداد وعید بیم عقوبت ودود دوست دارنده
و نام خدای تعالی جل شانه وجد عاشق شدن و حالتی که عاشقان را روی میدهد وقود برسولی
فرستادن و جمع وفد وافد بمعنی کروه آمده و لاد زادن ورود در آمدن و فرود آمدن و دد
دوستی و نام بتی که قوم نوح ع می پرستیدند وصید بفتح آستانه و میان سرای و تد میخ
اوتاد جمع آن وجود بضم یافتن مطلوب وعد وعده دادن ورد بکسر اول بثانی زده الحجه
هر وقت بخوانند وقد کرده والد پدر ولد زاده ولید طفل خورد فصل الراء وزر بکسر
کناه و بار که حمل گویندش وقار بفتح آهستگی و آرامیدگی وکر مفتوح بثانی زده آشیانه
وافر تمام و بسیار و تر حاجت وقر خر وار وقار خر وارها وتر بفتح بثانی زده زه کمان و بی
جفت فصل الزاء و بوز یکم و دویم مفتوح و آخر زده یعنی گناه فصل السین وبس بفتح واو بعض

در محل استحقار وخواری گویند ودر فارسی نام پرنده ایست وغام ولی مشهور نیست ومعنی قرار
وکمی نقصان کردن وحیله وجای نهان ووسواس ووسوسه شیطان وصدای پیرایه وزیور
هواجس ووساوس مثله فصل الشین ووش باول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب وخوش
باشد دویم بمعنی سر آمده سیم شبه ومانند چون شاه وش وشیروش چهارم بمعنی دوستا
بود وانرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان ووحشت بمعنی وحشت وبفتح وحی کرده
ووخش نام شهریست در وی باشد مراهب که ازاد فر نیز گویند وبمعنی فیء ومایه نیز آمده
ووحش چارپای ووحوش جمع فصل الظاء ووسط میانه وعدل ووسیط میانه وبمعنی کواد و
نام کتابی در فقه فصل الضاد ووعظ پند وواعظ پند دهنده فصل العین وودوع بفتح دو
واو اول سلع عوعو ووضع امانت نهادن بنزد کسی ورفتن اشتاب ووجع درد ورنج ووجاع جمع
ووقاع کنایت از جماع زنه ووعده غیبت کننده ووریع پارسای وپرهیزکار ووداع بگذاشتن ووضیع
فرومایه ووقوع دادستن ووسع توانائی وواسع توانا ووروع صدق ووقف بریدن ودر اصطلاح
بریدن کلمه از ما بعدی بانکه ساکن کنند یا روم کنند یا اشمام کنند وجمع در دو مالک
فصل الفاء ووقوف دانستن واطلاع ووظایف جمع وظیفه ووظیف نزدیک بکسر وواقف دانستن
فصل القاف ووثاق بضم خانه ونشیمن ووفاق موافقت وسازگاری کردن وورق کاغذ
برنده ومهر ودیر داشتن ووشق جانوری که از پوست او پوستین سازند ووامق عاشق عذرا
وورق بولمه در خان ... ووثاق جایها ووثوق استوار
داشتن ووثاق بند فصل اللام ووصل در لغت پیوند وبمعنی خود رسیدن ووبال بفتح
ودشواری در آمدن کوکب در برج مقابل خود ووجل ترسیدن وترسنده ووحل خلاب ودر
میان گل ولای افتادن وویل افسوس ونام بیابانیست در دوزخ ووصل پیوستن وولی
وصول وواصل شده وواصل کننده ووصول پیوسته شدن ووصال برابر رسیدن ووسایل شفیعان ووبال م
ووحل گل ووکیل کاردان وعقوبت ووعل بهشوت فصل المیم ووضم نانوایی وناساز کار
ووسم نقیبه نشانه داغ ونشان کردن ووهم دل بچیزی رفتن بی قصد وگمان وغلط ووام اماس
فصل النون ووزیدن اقبال کردن در کارها ووسن مقدمه خواب والوده ووهن بفتح سستی
ووفودیک نیم شب وبعضی از شب ووثن بضم جمع بت باشد ووطن خانه ومقام ووزان بجیدن

وزن

ووزن انکه وزن کند ووهن توسناک زدن جای گرم فصل الهاء والدحیران وسرگشته بود وانچه
انچه حادث شود ووجه بفتح روی وطور وطریقه چهل درهم ووزن است در عرب وواهله نام زن
نوح علیه السلام با او مانون ووجوه رویها ووشمه دست کندن والدصاده فصل الیاء ووجی بمعنی
انچه پیغمبر از نازل میشود ووحی پنهان گفتن بکسر وولی دوستی امام ودوستی که از جانب حق باشد
ووادی بیابان وواهی سخن بیهوده ووافی تمام بیار وپسنده ووطی جماع کردن ووالی حاکم وپادشاه
وواعی نگهدارنده ووصی وصیت کردن ووصی اشارت کردن ووالی کاشته ووغی کار زار ووثنی
بت پرست داشتی تمام شد باب الواو باب الهاء فصل الالف وهو هویدا آشکارا هجبا هیجا جنگ وجنگ
همتا همزاد وهم جنس هوا آرزو کردن چیزی انچه از خواهش نفس باشد هلا کلمه تنبیه است
بمعنی چو انرده وچوا نکرده هدایا جمع هدیه فصل الباء هرب بفتح گریختن هار کردن نیز تنبیه
الثاء هیبت مهابت وترسیده هیات رنگ هدایت راه نمودن هلاکت مردگی هجعت
خفتن فصل الجیم هرج آشوب وفتنه هرنج آواز بانرنم را گویند فصل الدال هود نام
پیغمبریست مشهور هرتویر نیز هنود نر کافران هند باشد فصل الراء هدر باطل وضایع
وچنانکه گویند خون هدر هنجار دو معنی دارد اول راه وروش بود دویم رنگ ولون باشد
هجر جدایی وبمعنی منع نیز آمده هموار مفتوح دو معنی دارد اول معروف است وانرا هموار نیز
گویند وهیمه آمده فصل الزاء هرزه بیفایده فصل الطاء هبوط فرود آمده وزمین نشیب
فصل الفاء هاتف آواز غیب یا از فرشته چیزی شنوند وبطریق الهام از غیب فصل الکاف
وهنگ مفتوح هفت معنی دارد اول سنگین ووقار دویم بمعنی آهنگ وقصد آمده سیم غار چهارم
پنجم زیرکی ششم سپاه هفتم ضرب وصدمه وانرا اسب نیز گویند هلاک هناک بوده در فصل
اللام هل باول مکسور دو معنی دارد اول بهل یعنی واگذار آمده دویم هیل را نامند وانرا بتازی
قافله گویند هول ترسانیدن وترسیدن هزیل نام قبیله از عرب محرک هلال ماه نو فصل المیم
هضم شکستن طعام در معده وکم کردن چیزی از چیزی حق کسی هدم ویران کردن وباطل
بضم مهتر وهمت وبلند همت ونام شاعری تبریزی هوام حشرات الارض فصل النون هامان
نام وزیر فرعون هجران جدایی کردن هون آرام واهسته وبضم خواری وزمین زار فصل
الواو هو اشارت بغیب است شادی وبمعنی دیم ونزد ابی کذاف الکشف اللغا فصل الهاء وهاء

طبقهٔ اخرین جهنم منسوبه اندازه درقیمهای ابجد هرزه بیهوده هیضه نوعی از شکم رفتن و قی کردن
شدن لطفا هدیه بفتح تحفه و شتر که بمکه برای قربانی برند هزم جنگ سواران و آواز رعد
هرولد بفتح یکم و دویدن میانه هماره مفتوح سه معنی دارد اول اندازه دوم حساب سیم مخفف همواره
بود هدیه بخشش فصل الیا وهی بفتح اول دو معنی دارد اول بلغت واین بمعنی هست آمده
دویم کلمه باشد که بجهت انجامیدن از روی تهدید گویند هادی راه نماینده همراهی
در دویدن **باب الیاء فصل الالف یرغا** بمعنی ایلغار آمده یغما تاراج را گویند
دویم نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبی و یان هیکانه برادر دعم و هر عورت کدبانو معنی
مشاطه نیز آمده فصل البا و یثرب نام مدینه مبارکه فصل التاء و یاقوت جوهری مشهور است
فصل الدال یوم التناد روز قیامت فصل الرای بضم آسان شدن وانحنا باشد یسار دست
چپ فصل الزا ویوز درنده مشهور که بزبان هندی چیته گویند فصل السین والشین
ویاس نومیدی یاش بضم اسپ کرانی برای سواری مرتاض کرده باشند یاش بضم خفته
توجه باشد فصل العین ویفنع چشم بزرگ ویخیر دراج یلمع برای بیابان ومرد دروغگوی
فصل الغین ورویغ چوبی که بر کردن گاو و قلبه نهند جهت زراعت فصل المیم ویوم مشهور
یم دریا یشم بفتح سنگی باشد که سبز و سفید شود و او را بتازی گویند و نگاه داشتن بجهت دفع
آفت برق بغایت مفید است یقین بیگمان یمن بجهت بضم یعنی مبارک و برکت و نام ولایتی یاسمن
یاسمین نام گلیست خوش بوی که سفید و زرد و کبود هم میشود یمین دست راست گویند
وسوگند خوردن را هم گویند یزدان مشهور یادان بمعنی قصد و حمله کردن و حمله فصل الواو
ویپلوهت با اول بثالث مفتوح بنون زده مجلد ومقالی را گویند که از شهری اسباب و امتعه و غله
ومتاع از خوردنی و پوشیدنی و غیره آورده بدانجا فروشند و بعضی فرهنگها بمعنی قافله و کاروان
آمده فصل الها یاسه و سین مفتوح در خفاء هاء دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دویم ارزو را گویند و انرا یاسر نیز خوانند یورهای جایی که عمارات برخصت و منصب
احکام شرعی را معقد کرده بر اخبار قرآن یاسمه حانوا یرمکه بضم وکاف فارسی جای دادن
گویند واین ترکیب یافه یا فای مفتوح کم شده را گویند و سخنان هرزه سرد و کرها بهیمی اعتبار
یافه و یاوه نیز گویند **باب الالف مع الالف اقدستا** بفتح همزه ودال مهمله و سکون قاف و سین

محمدخان

حمد خدای عزوجل و ستایش شکفت و نیکوچه کلمه مرکب از آنند که بمعنی شکفت و ستا که ستایش است
شمس فخری نیز فرماید ابن کتاب اعانت نمود طبع مرا که جلد بندی شاه راست اقدستا ایلیا
سه معنی دارد اول نام حضرت امیر المؤمنین ع دویم نام بیت المقدس حکیم اسدی فرماید شعر
بدانکه ضحاک شد پادشاه همی خواند انجا مر ایلیا سیم یکی از پیغمبران بنی اسرائیل آستاوند
مرد ابضم نیز آمده تفسیر زندست و زند و پازند دو کتابست و در یک از نسخ بمد ابستا بمدا
آمده واین بیت را مثال آورده چو آنچه معنی قرآن ندانم رهم انجا که ابستا نخوانم بدانکه مثال
کر الفاظ زند الستاد ابستا اوستا خوانند بکسر همزه و سکون سین اد و فرق سمرقند است و مذهب
با او است نخوانند ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن آسمان گون باشد
و در اصل ایرسا نام قوس قزح است و بسبب اختلاف انواع رنگها که در ان سوسن است از سفید
و زرد و بنفش این نام قوس قزح خوانند آزادیا بکسر همزه و سکون رای مهمله انچه در پا
کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی فرماید چون کل دره و نجود تو پیراهن حریر
در پا چو سرو انکه ندا و را ازادیا انکشتو بفتح همزه و کسر کاف فارسی نانی که با آتش پزند
انوشا انوشتا بفتح همزه و ضم نون مذهب کراکت اول آواز باشد و هراد و مستان الهندا
هراد را خوانند ادیو آیینی باین معنی است چنانچه مولوی معنوی فرماید بکو دل اکه کرد
غم نکردد از پی انغم نخوردن کم نکردد انداکل کاه کل کردن در وقت فراز دست فنوا یعنی نان
که پیش از بر آمدن خمیر پزند واز دست بر انیز گویند اشتا بفتح همزه وسکون شین معجمه
کوه کوان بها باشد استیا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا ما کوهست از کوههای بری
و غزنه انکوا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون رای فارسی بمعنی کوسفند
باشد و جای کوسفندان نیز آمده ابوکاکیا بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و کسر
کاف تازی دویم با یای حطی تفیده عنکبوت را اندروا بکون اوبخته باشد و اندرواری
در وای در فرهنگ وفانکوما که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده باشد امیا
بفتح همزه و سکون میم کیسه وانرا امیان و همیان نیز گویند اناکیو اختیان باشد آرا امراد
آرایش و آراینده باشد که بمعنی فاعل باشد چون مهزاد و بزم آرا باشد ایا بفتح همزه الذی باشد
ابونا بفتح همزه و ضم نون و باء فارسی کاو زبان را گویند و بمعنی کاسنی نیز بنظر رسیده

مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست بحد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین اتروب بوزن
مرغوب جریب باشد و از اکابر یونان و برابرون نیز خوانند آشب بوزن آمد موضعیست از نواحی
الطالقان انجودکشب نام یکی از امرای بهرام چوبین اوزب بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله
و فتح را مهمله چوب باشد که بام خانه را بدان پوشند اشیب بکسر شین معجمه یعنی دامنه کذا آب
که از بالا بزیر آورده باشند ایرمآب بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خطی چند باشد که آب
بجوشانند و بدن بیمار را بدان شویند و از آنجهت کاو نیز خوانند و بعربی نطول نطوری گویند
و طای مهمله بوزن طول اسفیجاب بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای حطی و کسر فا نام شهری است
عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اجل بلاد اسلام است از روی نزهت و وسعت
و آبهای جاری و ریاض خرم اشکوب بمد الف و سکون شین معجمه بضم کاف تازی سقف و آشیانه
باشد و بمعنی آسمان نیز آمده مع التاء آنصب بمد الف و کسر کاف فارسی دیج و بلا باشد
و بفتح کاف بنظر رسیده الخیت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد انفخت بوزن
نجحت قوم فضل ما حظ از اندوختن باشد مطلقا هم او گوید است بوزن ست سرین باشد
اخیکت دریانست مشهور در ماوراء النهر در ناحیه فرخانه از ازره بلاد ماوراء النهر است و مولد
ایرت الخوست و الخست هر دو بفتح حا جوزوه باشد ابدست بمد الف نهر پاک و وضو
و استجالا کردن آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند آن روی
بآنجانب آورد دیگر حربا باشد و او جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب پرستند ابرفت
سنگ آب خورده باشد انالفت بمد الف و فتح لام و سکون سین مهمله سرین باشد
ابافت جامه سبطر و مسفر باشد انیفت بوزن میرفت حاجت باشد که از کسی خواهند اخردست
صفت فعال دا ولخرق آزاد درخت درختیست که در گرگان از زمین خوانند و بفارسی
درخت طاق خوانند و بعربی الفم خوانند و در بهای مسلوم سنت حنظل بادان درخت باشد
بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح دال و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بد و بعضی گویند
و شش ماه ملک راند و فیروز نام شهریست و آن دختر بنا کرد و در حوالی قزوین و بمد الف نیز
بنظر رسیده اسبست بکسر همزه و بای فارسی یونجه باشد که چاروا خورد آهن جفت بضم میم
الف کم بو زمین را بدان شیار کنند و از ابمد و ایرد گو آهن نیز خوانند از درشت بعضی نظم

اول خوانده

اوک خوانده اند و بعضی بفتح مانده آفتاب باشد در برج ثور آخت امیخت هر دو بمعنی تیغ
برکشیده باشد افراخت یعنی بلند کرد انبست بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن دوبست
بست بمعنی غلیظ باشد مع الجیم تاروی اکج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه
باشد و از او جهند و جگر آکند و در وج نیز گویند و بعربی عصیب گویند اکج بوزن آمد
قلاتی که بوسر چوبی سخت کرده باشد و بالج در شحدان اندازند باشد که بان ضرب کنند
اخنج بمد الف و سکون خای معجمه ضد و مخالف باشد و چیزها طبع را بواسطه ضدیت
اخنجار نیز گویند اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد در فتح
که انگور را از او گرفته باشد و از ابعربی عوش خوانند سریخ بکسر همزه سرنج باشد و از ا
سیحون خوانند ایهج بوزن نارنج اینج بوزن فرسنگ اندوختن باشد و نیز اسم فاعل
از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده ابریج بکسر همزه و سکون یا و رای معجمه
و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه سفرنج اسفرنج نیز گویند و قرار است از قربت قند
انج بوزن رنج بمعنی کرد آکنده و بیرون کشیدن در نسخه میرزا انج بلام بوزن فرج
بوغرو باشد ایاج بمعنی خاکیست که جمع کنند و خشت نیز بدان نصب کنند و نیز آلتی
بود که آن زمین را بدان کنند ایرخ بنه کان شلند باشد و باز در وج نیز بدان معنی
آمده اسفنج بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون ابو جرده باشد یعنی دایره که چون در آب
اندازند تمام آب را فرو برد و هرچند در بریش گویند اوماج اش اودونه ایج بوزن و معنی هیچ
باشد مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام اخنوخ بوزن ابوه چیزی که بیرون و شکم باشد از بوی
بالا و نسبی دیگر انجا الخوخ نیز گویند ارخ برای معجمه بوزن اوخ یعنی جوشیدگی که بر روی
و اندام باشد ازاخ نیز گویند بحذف الف بعربی ازانو بونی نیز گویند الخکوخ بوزن
الخوخ جرید باشد و لغزنده کور شکوخ و شکوخ بحذف همزه نیز آمده ازیخ برای فارسی
بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم خشک شود و ازانج نیز گویند مع الدال ارد بکسر همزه روز
بیست و پنجم ماه را گویند ابیورد و سیاوخش کرد عمارتیست که سیاوخش بنا کرد ابیورد شهریست
مشهور و معروف از خراسان میان سرخس و نسا گویند که کیکاوس زمین را فطاع باورد بن
خودرا معرف خشت و باورد مذکور این شهر بنا کرده و بنام خود کرد اندر شوید لایق و زیبا

ده جعد باشد وانوا از درختی و در ده شایان وشایسته وفراخور نیز گویند افند بوزن
اکند جنگ وخصومت باشد اوکند بکاف فارسی بوزن ومعنی افکند باشد وارغند نیز گویند
ارغند بوزن فرزند دلیر وخصم افکن باشد ارغند برای فارسی بوزن اکند گل که بر روی
خشت پهن کنند وخشت دیگر بران نهند و نیز گل تر آب باشد بالف مقصوره نیز آمده اوند
بوزن اکند و نیز بمعنی برهان آمده اشفند بوزن فرزند الکرایت از نواحی نیشابور
مشتمل بر هشتاد و سه کر قصبه آنها فرهاد کرد است انوافند هرد و بفتح همزه وسکون فا
شکفت باشد یعنی عجب آورد جنگ ومبارزت باشد وانوا ناورد نیز گویند اورند
بوزن سوگند بها و زیبائی و تخت وشکوه و ژنده کلو باشد آرند بوزن برادر که مادر
بابر وفا درهند بود و بمعنی فریب و دغا نیز بنظر رسیده کذا بفرهنگ باشد یعنی غلیاش کرده
ابکند زمین را گویند که آب کنده باشد وابکیر نیز خوانند اهمند بوزن ابکند مر قوم دروغ
گو باشد اکند بکاف فارسی بوزن مانند یعنی پر کرده نیز آمده اروند چهار معنی دارد اول
دجله و رود باشد دویم تجربه و آزمایش باشد سیم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان
مسطور است که اروند اسم جبل قوه خضر مطل علی همدان چهارم اسم پدر لهراسب شاه که پیشتر بعبارت
شاه میرسید انشوران وند همان همای را گویند اسمند بوزن فرزند از قرب سمرقند است وانوا
سمند بحذف همزه نیز خوانند مع الذال الیزد نام حضرت باری تعالی باشد اناهید بفتح همزه نام
زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز خوانند اسپهبد بفتح همزه اسمی است مخصوص ملوک طبرستان
همچو قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترک بود و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا
فی المعجم البلدان امادر بکلام اکابر بمعنی مطلق و سپهسالار آمده چنانچه امیر جمشید نام نوائی
ولحن باشد اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد بیست و ششم روز از ماه باشد انگرد
بکاف و زای فارسی بوزن لبز و صمغیست که بغایت بدبو باشد که بعربی حلتیت گویند و پشتیاری
انگشت کنده گویند بفتح پیکو در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که از انگشتان از گویند
که صمغ درخت انگدانست وانگدان او نیز گویند صمغ را انبادی ژد گویند وانگر و کرم خشک
درجه سیم لوا ابن خورشید نام نوائی ولحن از جمله سی لحن باربد ابروزند یعنی رضا دهد و آشتی دهد
کند از آگرو ماورای النهر باشد اسفره مرغیست که بتازی قطا خوانند اورنده بفتح نون یعنی

انواز

انداز اسب و فرزین نهند یعنی بطرح اسب فرزین شطرنج بباوند وباد برا آسود یعنی بر اسپ وارد
معنی دویم آمیخته وآراسته نیز آمده ابرود بوزن سنبل باشد اباد معنی باشد وافرین نیز
گویند استاینده بکسر همزه و نون یعنی بازداشت اغارد بفتح رای مهمله یعنی سرشته کند ومرکب
بماند اناد فرهاد درخت اناری که در بیستون واقع است وکیفیت آن چنان باشد که چون فرهاد
از شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد تیشه خون آلود شده از کوه بزیر افتاد و سر
آن در زمین نشست وچون از چوب انار بود بقدرت الهی از آن دسته درخت انار بهم رسید
وانار او را چون پاره کنند آن چون دل عاشقان سوخته و پرخاکستر باشد وانرا در شرح
نامه منقولست ابید بفتح همزه و بای فوقانی وسکون بای حطی بر وزن شاید باشد اشمید بوزن
ارمید مختصر اشامید مع الرا اذیر بمد الف وکسر زای فارسی چهار معنی دارد اول زیر او هو
باشد دویم پرهیزکار را گویند سیم در نسخه میرزا بمعنی گودی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده
وگفته که آزاد ژی واپکو نیز گویند اور بوزن شور مست باشد که بر دندان بزنند آوار بضم
همزه کرها باشد و بفتح حساب بضم اوده و بفتح همزه وسکون واو وکسر دال مهمله برادر پدر باشد آیفه نیز
ابنیر بیای موحده بوزن زنجیر پر کردن وگل تر وخشک باشد ایفه مسرا غارد ومعنی هم دارد
اول فروشدن نم باشد بر معنی دویم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون
یا از آب کذا فی تحفة الوفا و در یکی از نسخ معنی زمین نم دیده آمده و در نسخه حکمی بمعنی سرشتن
وامر سرشتن وفاعل آن نیز باشد اماد بمد الف در رساله حسینی وفائی و تحفه بمعنی استقصا
وتلبیغ وحساب باشد وامادگر یعنی محاسب در شرفنامه اماد واوار واواره حساب باشد المنا
شمس فخری امادا بمعنی مرض استسقا آورده و گفته آور بوزن باور یعنی یقین باشد بمعنی
دویم آسمان هفتم نیز آمده و نیز بمعنی سخن زشت آمده و بمعنی صاحب خداوند و دارنده چیزی نیز آمده
چون جنگ آور و دلاور و تکاور و بابنمعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند و بمعنی آورنده و بیا نیز
آمده که اسم فاعل وامر بفاعل نیز آمده آوار بمعنی تم باشد و بمعنی خانمان و وطن دویم افتاده نیز
آمده آبشخور بمد الف وکسر با بمعنی جوی و رود خانه باشد و بمعنی نصیب و قسمت آبخور نیز
بنظر رسیده اخگر آتشپاره که بعربی جمره گویند اختر فال و ستاره باشد اسکدار بفتح وضم همزه
وضم کاف ودال مهمله قاصدی که در هر منزل اسپ او را آسوده باز دارند که بسرعت برود وانرا ایام

استیر بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا بمعنی کنده و غلیظ باشد ابوشهر نام اصل شهری بپارس
باشد از بوای اثر طهارت وه بکواره در وعکران باشد بیور نام ضحاک است ایلر بوزن صفدر
برادر زاده خواهرزاده باشد آذر آتش و برت مانند آفتاب در قوس که فارسیان یکماه شمرند
وآن از ماههای خزانست و نیز نام روز نهم از ماه باشد انداز کی کامل کننده گویند ابلر
بوزن ببر کواهن باشد درین لغت از شرفنامه منقولست اما در اسامی فی الاسامی امید دال
معجمه بمعنی آن چوب آمده که کرکردن گاو نهند و او را خیش نیز خوانند و آن آهن که بر آن چوب نصب
کنند و زمین را بآن شکافند آهن امد گویند و بعربی سنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون
مشدده احمر بوزن اقرحا بوریک مانند که در عهد از سلاطین بود باشد و چیزان از ان بنود و از
شغال گویند اوبر بفتح همزه بمعنی چیزی بکلو فرو برنده باشد اما مؤید الفضلا مسطور است
اوبار بفتح خانه و چیزی که جانور زنده را فرو برد و چون ماهی و نهنگ مهالك و از غالب نیز آمده
و نیز بفرو بردن و افکندن و در ادات الفضلا بمعنی مغ خانه آمده و لیس آهار شوربائی که
بر جامه مالند تا صیقل بکرد و او را افشاستر که بر کاغذ مالند او را نیز آهار گویند آشناگر و شناور
شناور بر آب رونده گویند افشار پیاپی دیر بدیه و افشارنده او دره یعنی لاف نیز و نیز او را اقرار
معروف و نیز الخبه در تك دیك كند از زیره و فلفل و نخود و كشنیز افكار جراحت را گویند
دیو بوزن نیود انهای خوبه باشد که بر اندام بر آید و خارش و سوزش پیدا کند او را بعربی
گویند آذار نام ماه اول بهار از سال رومیان آبان نام ماه هشتم از سال ایشان آموزگار
بکاف فارسی معلم و آموزگار باشد مع الزاء اسبرز بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح بای
فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست انگز بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی سیلی باشد که زمین
بدان هموار کنند در مؤید التفضیل که سیل را بدان رام کنند اسب انگیز مهمار را گویند و بمعنی
فاعل وامر نیز آید که اسب انگیزند واسب را بانگیز در داده باشد افروز خواهر جمشید باشد که زن
ضحاک بود استرغاز گیاهیست که از بیخ او اچار سازند الدکر ایلکز نام پادشاه بود اندوز
جمع کننده و جمع کن باشد انداز یعنی افکنده و امر بافکندن بمعنی مقدار و بقیاس چیزی که انداز
نیز گویند اهواز بفتح همزه شهریست از خراسان گرم که یک سال درآن مقام کند عقل او مختل شود
الیوم خراب است انجیز بوزن ابویز موج آب که از اخراب و کوهه آب نیز گویند اسپریز بکسر همزه

ورا مهمله

و رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی میدان اسب تاختن بود بوزن و بمعنی افواز بود مع الزای الفارسی
اشژ بکسر بای اول بوزن جایی شرار آتش باشد افشر بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون
و تای حطی و کسر بای موحده ترخون باشد معرب برخوست مع السین اوس بفتحتین رود خانه
باشد و بضم همزه کوهی باشد که بعربی اسهل خوانند اذرطوس نام مردی که مادر بعدها دادند
داده بودند اندروس نام مردی باشد که زنی در پشت هار و نام وی جز بوها و در میان دریا
بود و شبها وهار و واز او جهی اندروس و بعزوع آتش شناور کردی و بعد بپش او افتح
یکشب باد برآمد آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب کم شد الاس بمد الف زغال را
که انکشت نیز گویند اندخس بنون و دال مهمله و خای معجمه بوزن بد نفس بمعنی بسا و لیش باشد
اسکندروس نام چیل سکندر که از دختر داراب بود انکس شهریست مشهور در مغرب راکوس
نام پهلوان تورانی اکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن سنك باشد الکاریس بفتح همزه و لام
و کسر رای مهمله کیاهست که بتازی کادره خوانند مع الشین اسکاش الکاری اسکالش بکسر همزه
و لام بمعنی اندیشه و فکر باشد آذرخش صاعقه باشد یعنی سهار در حد و برق که در هوا پیدا
باشد آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز باشد اغالش بمد الف و کسر لام مردم را بخصومت
انداختن باشد و بتازی اغرا گویند اکش بمد الف و کسر کاف فارسی او بخته در از کرده باشد
ادرنوش بدال مهمله و نون بوزن منطاپوش نام مردی که موارس او را پیش عذرا فرستاده کرد
او باشد عذرا بخشم رفت و چشم او را بکند اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراء النهر
و ترکستان رایش بفتح و کسر رای مهمله زیرك و هوشیار باشد اذلش بکسر ذال معجمه چوبی که بر
آستان استوار کنند در موید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده اوش بفتح همزه و را از سر انگشتان
و می باسر انگشتان دست دیگر چون او هم بکشایند و سر او نخه باسر انگشتان اسکنش بفتح همزه
و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار بی اوردن باشد الکش دو تخم
از ترك و هند باشد ارقش برای مهمله و قاف بوزن لرزش در نسخه میرزا و دیگر نسخ بمعنی کار و
انداش کاهل کردن باشد آرش بفتح اسلاحی در طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد
در وقت صلح با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام کیقباد برادر کاوس که او را کی آرش
گفتند انبارش بفتح همزه و کسر رای مهمله انجیره جوف چیزی پر کنند و او را حشو گویند بعربی مع الغین

امرغ

بمد الف وفتح سین اندك اندك چیزی باشد ازغ بفتح همزه وسکون زای معجمه انجیر بن نداز شاخها تراشند
انکور وانرا بعربی جمله کویند اوغ بضم همزه وسکون زای مهمله کرد کالای کم بد بو و بد طعم شده باشد
وانرا بتازی خز کویند قفیکه انجوغ شکنج پوست روی وبدن وانرا انجوغ نیز کویند اروغ
همزه وبادی باشد که از کلو براید وانرا اجل وعجک نیز کویند مع الفا اسکرف بمعنی نیکو
وخوشاینده وبرازنده باشد مع القاف اطلاق بکسر همزه ولاییت ایلاق بفتح همزه وسکون
یای حطی نام شهریست الاق بفتح همزه ولام دویم وسکون لام اول نام ولاییت اشاق بفتح
همزه غلام بچه باشد ورشاق نیز کویند مع الکاف التازی ازفندك بمد الف وسکون زای
تازی ونون وفتح فانوس قوس قزح باشد اژدهاك ضحاك کویند اسپرك کیاهیست زرد که جامه
بدان رنك کنند وانرا برنو خوانند ایلاك بعد از الف بلام بوزن دمیك شهریست ترکستان که خوبان
آن مشهور اند اتشك کرمك خوریه که بشب چون چراغ تابد وشب چراغك وشب تاب
نیز کویند الک آفت باشد اسك بفتح همزه وسکون سین مهمله قاصد باشد مع الکاف اتابك
مودب وآموزنده باشد وملوك شیراز را بواسطه آن اتابك نامند که سعد بن زنکی اتابك سلطان
سنجر بود واورا حاکم شیراز کرد وبعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخویشتن قرار داد اسنك بعد از الف
سین مهمله بوزن اهنك موضعیست نزدیك ارجان وارجان شهریست که میان اهواز وشیراز
شصت فرسنك وعوام ارخان کویند اورك بفتح همزه ورای بادبیچ باشد وآن ریسمانی باشد که
از درخت آویزند وبران نشینند اشنك بعد از شین تای قرشت بوزن جسك جامه باشد
که طفلان را در آن بپیچند انداك بنون ودال مهمله نزدیك در تحفه میرزا بمعنی بولك بولك بعربی
عسی ولعل خوانند ودر ادات الفضلا بمعنی باید که آمده واز کلام استادان نیز این معنی مستنبط
میشود چنانچه ارجك بکسر همزه وجیم وسکون رای مهمله وفتح نام قریه باشد ازیزاك بمد الف
وکسر زای فارسی وسکون یای حطی وبعد از یا رای مهمله بانك ستوران باشد کذا فی المؤید وبمعنی
مطلق بانك وفریاد نیز آمده ژیوك بزای فارسی بوزن نیوك شهر اتریباشد ابیوك نیز کویند
بوزن باریکك انجوك بفتح همزه وسکون نون وضم جیم نام دشتی باشد اداك بدال مهمله بوزن
خاشاك خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره خوانند اخسیك بوزن اخسیکث مدینه ایست
مشهور بماوراء النهر اسکرك بکسر همزه وکاف تازی ورای مهمله فواق باشد یعنی صوتی که پیدا

ازحلق برآید

ازحلق برآید
بی قصد الماك بوزن افلاك حوض باشد که ساری ملس خوانند انك بوزن مارك مصفران که ازتا
بعید آهنك دانك ودیکر املاك که برادوام برآید اشاب کروك افتاب پرست باشد بعربی حربا
اخکوك بخای معجمه وکاف اوک ترنازی بوزن مفلوك زرد الو نورسیده باشد مع الکاف فارسی
افرنك بوزن فرهنك فر وزیبائی وحشمت باشد استخوان رنك در تحفة الشعرا بمعنی رنك واستخوان
رنك مرقوم آمد که همای باشد اسرنك بکسر همزه وسکون سین مهمله وبوزن اسفرنك بفتح تا
ورای مهمله مروح الصنم باشد که در ملك چین روید بصورت مردم وهر که اورا بکشد بمیرد ولهذا
وقتی که انرا میجویند حوالی انرا خالی کنند وسک کرسنه حاضر کنند وریسمانی بران کیاه بندند
وسر دیکر در کردن آن سك بواسطه برداشتن نان دور کنند آن کیاه بالتمام کنده شود وآن سك فی الحال بمیرد
اوا بمجمه انرا اسکیکی کویند اژرنك بزای معجمه ورای مهمله بوزن بادرنك خیارشنبر باشد
اژرنك بمد الف وفتح ذال معجمه ولام مار وصلاك باشد وبذال معجمه روشن باشد اورنك
تخت باشد ونام عاشق کلچهره باشد اونك اوبخنه باشد اتالرشك زبان مصریست وناف
مشك نیز خوانند ارتنك بوزن ارونك حاکم ملکی را کویند وبمعنی کونه وبیمان نیز آمده بمعنی
کونه کرونك باشد ارژنك بوزن فرهنك نکارخانه مانی کویند که نقاش چینی بود وبتخانه را
نیز کویند ازهنك وارزنك نکارخانه مانی باشد اما چنان ظاهر میشود که ارژنك نام
نقاش باشد ونام دیوی نیز باشد اوشنك بوزن اورنك ریسمانی باشد که بندند انکور وجامه
دختران بران آویزند واورا اولنك ورزه ورنزه دونك نیز کویند مع اللام اغال بوزن مال
سقط بود یعنی افکنده انجیل بوزن قابیل بکوشه چشم نکریستن باشد از روی خشم اغال بوزن
اخال در تحفه کویند چیزی که بچیزی چون چشم دابو کریستن وکسی را بوکسی دماسفتن واورتن
وبوجبك تیو کرهن بتازی انرا افوا مند اسپل بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل
در زیر اسب کویند که بعضی اسب در زیر آن کار میکونکند انکشال بفتح همزه پیماوناك باشد اشکل
بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف داس کندم باشد یعنی انجم برسر دا بنهای کندم بالشکل دروند
نیز کویند ارهایل نام شاهزاده که مطبخی ضحاك بود وشریکی داشت کرمایل نام هر روز از دو نفری
که بمطبخ میاوردند یکی را کشتندی ویکی را آزاد میکردند وبکوه وبیابان میفرستادند کردان
صحرانشین از ان جماعتند اشرل بمعنی بدل انکل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد

ان سك وقتی نان رابردار آن سك
اندازند دورتر م

برنجیدن شکفته کردن انجخیدن بفتح همزه ودال دویم وکسر سین وسکون نون وخا و پناه کرفتن
باشد ابکون بمد الف وکسر با وسکون سین قریه باشد از قرای طبرستان میان آن وجرجان سه روزه
راهست ودر بای ابسکون بان منسوب است اهرمون بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم میم زری باشد
که قبل از کار کردن بمزدوران دهند وانرا بعربی بون وار بون خوانند ایفسان بنون وسین مهمله
بوزن ایشان مخالف باشد در مختصر ومعیار جمالی بمعنی بیهوده ودروغ باشد اهرین برای مهمله
وعاد بوزن پروین بجربیر باشد اذرهمایون نام سلحو از نسل سام نریمان که خادم آتشکده تو
بود وچون ذوالقرنین انجا رسید او را بلیناس حکیم داد و او را از بجهة بلیناس جادو لقب
او باشد انجوخیدن انجخیدن بفتح همزه ودال وسکون اشکوخیدن بشین وخای معجمتین بوزن
انجوخیدن یعنی بغریدن پالاهنگ ویالونه ویالوانه نیز کویند والیست حلوا سازان که شکر
وغیره بدان صاف کنند وارون بقصر نیز امده اغاویدن بمد الف وکسر و فتح واو ودال مهملتین
فروشدن نم باشد بزمین وبنک سرشتن ومرکب کردن اغالیدن بمد الف وکسر لام بر خیلک
تیز کردن وتیز شدن وسخن را ... ابتین بوزن پالکدین نام پدر فریدون ابدان نوبتی
کاروان وبنیز کوی که اب باران در ان جمع شود وانرا بکبر واد پشه وابان نیز کویند ازرموج
بضم بای موحده اتشکاهیست که از ایکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که بوزین نام داشت
ابوموسن طلو باشد یعنی افسرها فزاین بمد الف وسکون خا وکسر را کالا باشد وکالا نیز
کویند واخریان بقصر نیز امده اکندن انباشتن وبرساختن اموذن میم ودال بمعنی اراستن
باشد واراسته شدن استردن بضم همزه وتا وقرشت نازاینده را کویند اومان بوزن
فرمان پشیمان باشد وحرث ورنج بودن ایغشتن ورایغشتن براوردن تیغ باشد ازغلاف
وبمعنی مطلو کشیدن اشتی نیز بایمعنی ایکون نشاسته را کویند اختر کاویان یعنی علم
کاویان که درفش کاویان نیز کویند ومنسوبست بکاوه اهنکر اهرمن و ابتیی باشد در
قیمایه اذربایجان که ابو لیث اهی بان منسوبست اب تومن بسکون بای اول وفتح دویم که
رعد کن روش مجوف باشد وهرزمان پاره آب ازان بیرون افتد اکر بکاف فارسی بوزن
باطرام است باکدن یعنی پی کی استخوان معروف از بنات وانجیوا نیز کویند اما السنه
مخصوص بنات است اذرهین یعنی ناقی که از ارزن بخته باشند الان بفتح همزه نام ولایتی است

سایان

اردن براو دال مهمله بر بوزن خارکن کفکیر باشد که از آن ...

که کوی و چوکان در ان اندازند وانرا انکل نیز کویند مع المیم استا بوزن لسکا یعنی رخت از زدن با نقوم
اوستا بوزن بوستان مجمعه باشد ودیگر الجام امده وبمعنی رخت زدن بنظر رسیده انجام بودن
وبمعنی هنکام باشد اقنوم بقاف وبوزن محروم اصل هر چیز وکتابت بیوه وان سه باشد
اوام بفتح همزه قرض باشد ووام نیز کویند اشتلم بضم همزه وتا ولام ظلم وتعدی آدرم بمد الف
وسکون دال معجمه وفتح رای مهمله نمد زین باشد وسپرغم بکسر همزه وسکون سین وفای مهملتین وفتح
بای فارسی وضم غین معجمه ریحان باشد وانرا شاهسپرم وشاه اسپرغم نیز کویند اخکم بخای معجمه وکاف
تازی بوزن مرخم یعنی خیمه غربال ومغربه الم الم یعنی نی در نی ومخوج فوج ورزو درزد لخبر ادم
میوه ایست که در هندوستان باشد ومانند حنظلیست کرد وسرخ رنک ودر میان آن نقطه سفید
بیتبا مع النون اردشین نام دار وییست که بعربی مردمرد کویند ادباریدن بضم همزه نالیدن
زاری باشد وبفتح همزه افکندن وفرو بردن امده استسنان بوزن کافرستان پدر فرن وانوک که
عاقبت وامروا را بکشت اذکهن واذهن واذکان هر سه بزبان فارسی اول بوزن اهرمن دویم بوزن
الکن سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکاره وکاهل باشد وباطله بود اذر کون واذریون گلی است
سرخ رنک وخوشبو ودر خراسان بها خوانند وبشرادیان خیری وگاو چشم کویند واذرکون
بمعنی اتش رنک باشد امادن یعنی مهیا شدن ایرمان برای مهمله بوزن مهمان حرب باشد وفی
نسخه دیگر بمعنی عاریت امده آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی که اکو بانان براو زنند تا بسند
باز خواهی روان شود الی غیر النهایه آب مرغان بو چشمه ایست در قهستان سیرم فارسی که بجهة
دفع ملخ باطراف عالم بوند ومرغ چند ملازم آن ایند که ملخ را کشند واکر بیاشند اباد اینک
ستوده امدن وستودن اشترشین معجمه بوزن دستجامه باشکون باشد که در پوشند ودیکر
خربزه نارسیده باشد ذنکدان بفتح همزه وسکون فارسی در بویدن ... باشد یعنی دیوم
ودر احتبارات مرقومست که انکدان انکوان انکیان نیز کویند ومعرب انجدانست درختیست
که از نفاس انکژ کویند صمغ است انکاردن انکاریدن انکاشتن یعنی تصور نمودن اذرابادکان
اتشکاباشد چه در آتش باشد وبادکان وبایکان حافظ وخازن پس معنی آن بیت النار باشد
وچون در اذربایجان آتشکده بسیار بود از این رو اذر بادکان خوانند انجیدن وانقدن همزه بفتح
همزه بمعنی کسب کردن باشد استهیدن لجاج کردن اشک شیرین یعنی کریه شادی انهیدن بودن

بطون

از ترکستان و چین و بعضی گفته‌اند نام شهریست و نام کوهی نیز باشد افسان مرباشد بمعنی سنگی که کارد
بان تیز کنند و افراسان و فسان نیز خوانند ایشاردن و ابناشتن اول بسکون رای مهمله و فتح دال
دویم بسکون شین معجمه و فتح تا پر کردن جای بخاک و غیره اران بفتح همزه و تشدید را ولایتست
وسیعی که مشتمل بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و میان اران و آذربایجان شهریست که او را
رس میگویند و علت گفتن [illegible] که بحیرجوی باسفهان آمده بود و در باعبوادر همچو مردم
اصفهان گفت و رفت اردجان براء و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بزرگان نوعی از اشکال
و اسرار علم نجوم باشد اندریمان نام مبارزیست تورانی ارطیون بر او طای مهملتین و یای
حطی بوزن افلاطون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد که دانای حکمای روم است اریزان بنون
و رای مهمله بوزن ایران روز سوم از ماه باشد اشولیدن بزای فارسی بوزن مرکت
اشوریدن بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن یعنی خیره کردن هرچه باشد افندیدن بمد الف
و فتح فا و دال ثانی جنگ و خصومت کردن باشد و بوزن پسندیدن نیز آمده آبدستان ابریق
و آفتابه و مطهره باشد آبدستدان نیز گویند آژدن بزای فارسی بوزن دادن یعنی خلانیدن
نی و سوزن و غیرها مطلقا اوژن بوزن جوشن یعنی انداخته و افکنده اشنان بضم همزه
گیاهیست مشهور که رخت بان شویند و اشنه نیز خوانند آیذون بذال معجمه بوزن بیرون
در نسخه وفائی اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی چنین آمده و اشعار استادان
نیز این معنی ظاهر میشود افغان فریاد و زاری باشد و نیز قبیله معروف که در قندهار باشد
آذین بکسر دال آرایش که در شهرها بهنگام عشرت و جشن کنند و حواره نیز گویند آژندیدن
بزای فارسی بوزن افندیدن گل در میان و وحشت آگندن اندهان بفتح همزه و ضم دال جمع
آمده باشد چنانچه جانور را جانوران و مردم را مردمان آژیریدن بمد الف و کسر زای فارسی
و را هشیار کردن باشد افرینندن بفتح همزه و راء مهمله و کسر ذال زیب دادن و آراستن
افژولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن باشد بجنگ و کارها و غیرها و تقاضا
کردن و بعضی گفته که بو جامه و امثال آن نشیند و دور کردن نیز آمده ارهان راه دور باشد
که بعربی عراضه خوانند آبخین بجیم تازی بوزن رنگین یعنی ذو و مخروطه کننده انوسیدن بفتح
همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دویم بمعنی ناله و زاری کردن باشد اوریدن برای

آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه بمعنی آغاز کردن
و ابتدا کردن [illegible]

مهمله

مهمله بوزن اوریدن مرقوم بمعنی فریب دادن باشد افشین بفا و شین معجمه بوزن تسکین نام
یکی از مکومان باشد ارغنوی برای مهمله و معجمه و نون و یای حطی نام دختر پادشاه مغرب
که در حبالهٔ بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن پیوند کشیدن در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه
کردن نیز آمده در حجامت نیز اطلاق کنند چرا آن عضو را ریزه کنند انجیرون بنون و جیم
و را و دال مهملتین بوزن شمشیرزن سوراخ کردن اسفراین شهریست معروف از نواحی نیشابور
بر منتصف طریق جرجان و بعضی گفته‌اند اسراین چه اسپر اسپر است و آیین رسم و عادت باشد و چون
مردم آنجا دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد اومین برای مهمله و میم بوزن تمکین
نام پسر چهارم کیقباد بود برادر خرد کیکاوس آرد و آن نام یکی از ملوک مشهور آب سواران
یعنی حباب و سواران آب نیز گویند اسوافرن بفتح سین مهمله و زای معجمه و سکون فا آن آهنی
باشد که سنگ آسیا را بان تیز کنند و افزار شیر نیز خوانند اندیدن بوزن خندیدن بمعنی
سخن زشت گفتن باشد الف کوفیان کنایه از چیزی کج باشد ایلخان نام ملوک مغول هر که باشد
آدمان بوزن دوران قریه‌ایست از قرای همدان که مولد اثیر او مانیست مع الواو اخکلد بفتح
همزه و سکون خاء و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی باشد که از نی یا چوب ساخته باشند
و سری گرد کوچک دارد و دسته دارد و سنگ ریزه بسیار در آن تعبیه کنند و چون از آن بجنبانند
آواز میدهد و طفلان را بدان مشغول دارند انجوجیره باشد همو بمعنی گویند آذربو بذال معجمه
آذربویه باشد و آن نخ خاردیست و گلی زرد دارد و شاخی چوبک اشنان گویند ازغاو
بزای معجمه و نون بوزن غرقاب و بعضی از ماده گفته‌اند نام جاییست از نواحی همدان آمیزه موی
برای معجمه مردم دو موی را گویند اندره بفتح همزه و ذال معجمه و ضم دال مهمله در نسخه میرزا و فا
و ذهره باشد اوسو بضم همزه و سین مهمله بوزن در باچی باشد و اوسو انجذ نوفاو
نیز بنظر رسیده انگشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت آذود بزای معجمه و دال مهمله آده
ره در نسخه میرزا صمغیست که حلوا پزند انداو بفتح همزه و سکون نون و بعد نون دال قوت نیرو
باشد و از اکیکو برای معجمه مهمله نیز خوانند و اهل سیستان نوبه گویند و بعربی جرجیر خوانند
ابرهاو جوی آب باشد بمد الف و فتح واو اول نام شهریست مع الها اکشته بکاف فارسی
بوزن آغشته محکم بسته الغخته بلام و خاء معجمه بوزن پرورده اندوخته شده الغونه یعنی

معجمه بوزن آزموده کالکونه باشد آب زه بمد الف وکسر زای معجمه یعنی آب که از چشمه بر آید آذرم
بوزن هرزه کاهکل و نیز نام درختیست و بعضی گویند نام سرویست ادرهالة الطعامی مانند
کاچی که بعربی سخینه خوانند اسغده بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن ناپرده هیزم ها
نیم سوخته باشد اشبه بسین مهمله و تاء قرشت بوزن دل کنده بعضی لفظ قوی ریست اقریجه
بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهریست ماوراء النهر از انجا بوده و بنا کرده نوشیروان
و در دستور نام ولایتیست از ترکستان و در فرهنگ نام زمینی باشد در بلاد عرب ارغده
ناکرده حریص باشد ایغنده بفتح همزه و غا و دال و سکون قاف اندوخته باشد اکنده یعنی
پر ساخته و انباشته انباشته یعنی پر کرده افراشته یعنی بلند کرده اغشته یعنی آمیخته والوده
و تر کرده نیز گویند انکاز بوزن افساز بمعنی انگام مرقوم باشد یعنی وقت و زمان آماده
بمعنی آماده و مهیا باشد اوید بضم همزه و کسر با قریه ایست از قرای هرات استه بفتح همزه و تا
استخوان خرما و امثال آن که از آن اچسته گویند بعربی سکر ایغده بکسر همزه و کسر یا و فتح
غین معجمه و دال مهمله بیهوده گوی و سبکسار باشد اوزه بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله
راه آب باشد انغنده بوزن پر کنده بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی
جنگ آورده و خشمناک و این اصح است اندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن دمدمه یاد آوردن
باشد از غم گذشته ابنشه بنون و یاء حطی و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد و در شرفنامه
ابسته آمده بیای موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته اند ابسته و ابیشه بوزن عایشه
نیز گویند اغاره بزای مهمله بوزن ماداده و والی باشد که کشتکاران در میان چرم و روی کفش
گذارند و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب و خاک شود امیزه بمیم و زای فارسی بوزن
پاکیزه بمعنی دو موی باشد که بعربی کهل باشد انجیده بوزن رنجیده کند و نای کو زدن بمعنی
ریزه ریزه کرده اشکوه بضم همزه بمعنی حشمت و شکوه باشد آواده بوزن آورده و مخففش
اواره که بمعنی دفتر حسابها و پراکنده است و آوازه نیز گویند اغنده بوزن و معنی اکنده
باشد الرهنده بمد الف وکسر لام و فتح رای تازی و دال مهمله و سکون نون بمعنی جهنده و بد خوی
کننده و براسترو خر بیشتر اطلاق کنند اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله اثری
باشد که بر کردن یا شکم مردم پدید آید و آن را بعربی نکفه خوانند آساسه بمد و سین مهمله بوزن

بکوشه چیم

بکوشه چیم نکوشیان باشد ابو حربه دار و بست که چون در آب اندازند تمام آب انجوی رود فو چیند
انجره بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند از برای رمیدن مرغان
اشنوشه بدو شین معجمه و نون بوزن بی توشه عطسه باشد اشکوفه شکوفه باشد المه
بعد از همزه میم بوزن سیاه حساب باشد و از دماوا و اول نیز خوانند امیخته بوزن
نابخته مختلط آموخته باشد اخکوژنه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی
و نون کوی گریبان باشد و تکمه کلاه اشفته یعنی هم بر آمده از بر دیتا و کشودن انجسته
بخای معجمه و جیم تازی و سین مهمله آستان در باشد انکشته بنون و کاف و شین معجمه و تای
قرشت بوزن خرچشته آلتی بود بر دیگران که خرمن باقی بباد دهند آرمده برای مهمله بوزن
ناکرده آرمیده باشد آسمانه سقف خانه باشد آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد
الفته بوزن و معنی آشفته باشد امنه بمیم و نون بوزن آمده توده ابنسته بنون و بای موحده
و سین مهمله بوزن در جسته چیزی را گویند که جسته باشد و بدشواری واشود و در تحفه
گویند که چیزی جسته باشد مثل راه یا حوض و امثال آن انکشه بفتح همزه و کاف و یای ساکن
نون و شین معجمه بوزن یکی بود که او سرمایه تمام باشد راهبان کنان جبی بود شود در فر
هنک بتای قرشت آمده بوزن سر رشته آذر افروز چیزی باشد که بدان آتش افروزنده
از افروزینه نیز خوانند کره نیز خوانند آغشته بوزن داشته در تحفه میرزا ابراهیم کیاهی است
خوشبوی و از اشکال نیز خوانند افروشه بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلوایست
که از آرد سازند و آن چنان باشد که اول آرد در روغن بریزند و لختی از ان در ظرفی کنند و بر بت
بمالند تا دانه دانه شود پس عسل بر آن کنند و در پاتیل می پزند تا خشک و غلیظ شود و خوش
الگیر بوزن و معنی مطبخی استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد انکارده
بوزن افراخته همان انکاره بمعنی اخیر که افسانه باشد و بمعنی پنداشته و تصور کرد نیز نظر
رسیده و با بمعنی انکاشته و انکارنده نیز گویند ابوده بفتح همزه و واو و رای مهمله آراسته
باشد استوه بضم همزه و تا بمعنی وامانده و افسرده باشد ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یاوه
نیز گویند این لغت در بیت نیز مذکور شد انبوه بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن [illegible]
شیر موی ریخته باشد افرولنده بزای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی بر انگیزنده و تقا ضا

هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم بمعنی
قصر بمعنی دسته هیزم آورده صح

کننده نیز بنظر رسیده بدو معنی اول اوذ لنده نیز آمده آموده بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته
و آمیخته آنکله بوزن منجله کوی کوچک بیان و کلاکلا نیز بوزن کره کویند انبوه و انبه هر دو بمعنی
مردم بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند آغالیده بوزن بامالیده یعنی برانگیخته نیز
کرده شده و آشفته کرده شده آهیانه بمعنی دادیانه استخوانیست که بر بالای دماغ واقع است
و آنرا آبانه نیز مخفف خوانند آبار وده و معنی انباشته یعنی پر کرده و بمعنی بانعمت نیز بنظر
بنظر رسیده آخشم بمد الف و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بعضی نیز آمده شراب که از ارزن
و جو سازند و بعضی نسخ آخسم بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده آژده بوزن آمده ارژنک
کرده و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره و آنرا آژده و اجده و اجیده نیز کویند انبوده
بوزن رنجیده خاشاک که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و کل و کاه کل بر اندایند اسنا
بکسر همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین یای تازی تازی لشکر را کویند بتازی بمعنی تشنک
باشد و سک را نیز اسباه خوانند و تخفیف داده اند اسپ شده افکانه بوزن افسانه بچه
آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد اشناه یعنی شاه کرانی ارد شیرخره بضم خای معجمه
و فتح رای مهمله مشدد نام الکاتی عظیم از الکاه فارس که شیراز و میمند و سمنکان و برخان
و سیراف و کام فیروز و کازرون و رسم کرده از دو شیرست و بعضی کفته اند رسم کرده مردون
کنعانست آغرده بوزن آورده جامه نیک و تازه باشد آزاد میوه یعنی پسته و بادام
و نخود و فندق آستینه بمد الف و سکون سین مهمله و یای حطی و کسر تای قرشت و فتح نون
باشد انوشه بوزن زدوده خرم و خوشحال باشد و بمعنی آفرین نیز بنظر رسیده در شرفنامه
بمعنی پادشاه نو و جوان آمده و در رساله حسین وفائی بمعنی حنکا و طوبی آمده آخره بمد
همزه و ضم خا طویله باشد افراذه شعله آتش باشد افروزه بمعنی قبیله باشد آمه بوزن
نامه دوات باشد و آنرا خوابسته و خوابستان نیز کویند آبسته بوزن وارسته جاسوس و جا
بلوس باشد و در شرفنامه آنرا آبشیه عاشیه و آبشه بوزن شیشه نیز خوانند و در موید
الفضلا آبسته زمینی است بوزن کرده بجهت زراعت باشد و دیکر بمعنی آبستن شده باشد
و بمعنی زاهدان که بعربی رحم کویند آقراه بوزن اشباه طعامی که از برای محبوس برند آرشینه
بوزن آدینه آلتی باشد که آسیابان نیز کند و آسیا فرنه کویند آسمان دره کهکشان که بعربی

مجره خوانند

مجره خوانند آشیم بوزن پاکیزه آواز آب باشد که شیمر رفته و غرشب نیز کویند و بعربی صهیل
کویند آسه بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن آجسته بوزن
وارسته یا بمعنی آمده افراختن افراشته آماده معروف آسیمه خیره باشد و در بعضی نسخ دیوانه
مزاج و شوریده و متحیر و مدهوش باشد انداده بوزن افسانه ماله که بدان اندود کنند
اندایه نیز خوانند آوسر بفتح و ضم همزه و فتح سین مهمله بمعنی ربودن باشد اشه بوزن
بشه کامیست که کمانکران که بر بازوی بحه رفته بندد و بتازی آن استعا خوانند آیاره
بکسر همزه و فتح رای مهمله منفصل از نجده ان خانه از جانب اسغلک و غیره اشکره بکسر همزه
و سکون شین معجمه و فتح کاف و زای مهمله در نسخه میرزا ارمغان شکاری آورد که او یعنی معرکه
جنک مع الیاله افسای بفتح همزه افسونخوان و رام کننده او رنکی نام نوری و لحن از جمله سی
لحن باربد آبنوی بوزن بدخوی معنی بوی کرفته باشد ابنادوی بوزن انباشته باشد یعنی
بعنی بوی و دیبا نعمت آستای بکسر همزه امر باشد بایستادن آمذه های دی بابت و خوزی و
حاجت و بمعنی بکوی آونخته نیز آمده و آمذه های نیز کویند آرمنطا یعنی را او ورد که بعربی حرز ضم
خوانند آموی شهریست بر کنار جیحون مثال خواجوی کرمانی فرماید که آموی بجیحون کذری
بحیله قلعه آمو بدر رود و جیحون منسوب بان باشد آبری بکسر همزه و زای مهمله و فتح یای ورد
در شرفنامه بمعنی تمام شدن اینکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یای حطی اول
و دویم و تای قرشت بمعنی خانه داری و خداوندی و اینکو خداوند و خانه دار باشد آوری
بوزن داوری یعنی موقف و صاحب یقین چرا و ریقین باشد اسپوی بکسر همزه و فتح بای فارسی
و ضم نون نام کنیزکی نواد و رها و افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون ترا او کریخت بیرون آورد اسکنه
کرد ازدمی بوزن محرمی جانوریست ایرمان سرای خانه عاریت باشد آینه اسکندری آن آینه است
که بجهت آکاهی از حال فرنک بر سر مناره اسکندریه که در حد و فرنک بر کناره دریا بنا کرده
اسکندر است و بدستیاری ارسطو آنرا ساخته بود و نصب کرده بودند آخر پاسبانان بخفت
و رزیده فرنکیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند آخر و سطوانرا از آب
بیرون آورد آمای آرایند و ساخته کننده و بمعنی امر با مودن نیز آمده یعنی بیارای و ساخته کن
ابرو فراخی یعنی خوشدل و خوش منش و خوش خوی آندروای یعنی آرزومندی و محتاج و بمعنی نکون

او نیکو نیز منظر رسیده **باب البا مع الالف بلا** معروف و نیز آب جیف باشد بنا بعد از تای قرشت بوزن بیا یعنی بکذار باو پروا رو زنی که بر عمارت باد نهند باد پیما یعنی بیفایده و بیحاصل بیا بیای حطی بوزن بنا پر باشد صد خالی در نسخهٔ میرزا بغرا نام اسبیست معروف و نام یکی از پادشاهان و در اداب الفضلا نام پادشاه خوارزم باشد و بمعنی کلنک پیشرو کلبان نیز آورده در فرهنگ مسطور است که واضع اش بغرا بغراخان بغراخانی سکنه و برو ایام خانی را حذف کرده اند و بفتح یا خوك نر باشد که او را نیز گویند بوا یعنی باد ا بارجا یعنی محل بار ملوك که بارگاه نیز گویند جسا ای جی و نیز شهریست از فارس که انرا افسا نیز خوانند بوی ساسنکی را که عطر یوان سایند بار خدا یعنی خداوند و مولی و نیز مدوحوا با یعنی با خدا خوانند بور بلا نام میشا در تور او افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و معشوقان و نیز برج ثور مثال این معنی خاقانی فرماید آخر بر آسمان شکنی یا کمر شکن اندر برج و دو قمر برج ثوبا چه خواهی فرا بوزن فرد اجمه و برای چیزی مع الباء بنکوب بتای قرشت و ضم کاف بوزن محبوب انجا نیست که او مغز کردکان و پیر و مانند سازند پوالاسب بپوالاسب بکسر با و سکون یای حطی و سین مهمله و فتح واو ضحاك باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب باشد چه پیور بمعنی ده هزار باشد بوب بوزن خوب بساط و فرش بود که خانه را بدان آرایند باراب اسم ناحیه بزرك و سیعست و راء بفرمجیون وارز ا فاوات نیز خوانند مرعاب بوزن مهتاب بنداب باشد یعنی کوی بزرك که آب در آن جمع شود مع التا بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در رد با او از هر چیز باشد و در شرفنامه بخست بخای معجمه آمده اما در رسالهٔ الاسامی بخست آمده و بضم با و تشدید خا مخصوص آواز دماغ خفته باشد و انرا بعربی غطیط خوانند بر هخت بوزن بدبخت یعنی ادب و کت بوزن برجت بمعنی معاذالله و صادا باشد بلغت بوزن بهجت یعنی برانداخت و کردکرد بیدخت بوزن بی بخت زهره باشد که او را ناهید گویند بیلفت بکسر با و سکون یا و ضم لام نیز زهره باشد بایت بکسر بای حطی بمعنی حاجت باشد بو کاشت بوزن بردا یعنی کردا بیاغات یعنی سرشت و نم کرد از آب یاد خوند باد وست باد دست اول بمعنی مسرف و مسلف دویم بیحاصل و تهی دست بونجاست در نسخهٔ میرزا دوالی و بلبوت نیز گویند اما در اکثر

بشم

نسخ بو نجاست آمده که بجای تا فا باشد و آن ابحرست بجست بوزن انکشت در نسخهٔ وفائی چیزی باشد مثل چوبی که از بیخ برکنده باشد بفشاخت یعنی بفشانده بکشت یعنی بنشست مع الجیم التازی بیماد غج بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی بیماد و پاك باشد و در یرمند بغ بفتح با و کاف دهن و خنو باشد که از دهان مردم رود یعنی کفتن پاشیده در اکثر نسخ با این معنی است اما شمس فخری گوید که کیست که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود بوج بوزن میج یکی از اعظم بلاد هندست که نیل هلاك از ان آرند و مراد از ذلك دنکی دیباست و نیز زند و رنك از ان نقاشان بکار برند بج بفتح بار دادن دهان باشد کذا فی التحفه اما در اسامی بمعنی کوشت رو باشد نزدیك کناره لب و بمعنی با حی آب در هاب نیز آمده بوغنج و بوغنج دو قصبه اند بنزدیك هرات بتانج بفتح با و نون و سکون الف و نون دویم دوزن هرکه یکشوهر داشته باشند که بخدا اصلب خویش و مرا کدبانو بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه و نون جسته بی مغز که پوست را بان دباغت کنند و بوغند نیز گویند و درخت جسته که یکسال جسته دهد و یکسال بوغنج بماج بضم با نوعی از کاچی باشد که در قیو و بی کوشت بپزند باغج باغج هر دو بفتح غین معجمه دویم بسکون نون انکور نیم رسیده باشد بنج و شین معجمه و نون بوزن شکنج مالش و روی باشد و در نسخهٔ میرزا اما در اسامی فی الاسامی مسطور است که بنج خسکی باشد که بر روی افتد و انرا بعربی کلف خوانند و این بصحت اقرب است از قول میرزا بفج بوزن میخ ماری که در بلخها باشد و کویند نرسا باریخ خام طمع و کسی که اندیشها خام و متکبر برج بفتح با و ضم زای فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پیدا کردن باشد باج خواج اکویند و نیز زری که راه داران از مردم کذریان ستانند و انرا باژ و ساو نیز خوانند و در فرهنگ بمعنی سکوتی که معان در وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه اختیار کننده نیز آمده برجق بوزن برجت کرانی و ثقلی که مردم را در خواب فرو گیرد و انرا در عربی کابوس و ضاغوط خوانند و انرا ابن سکاحر و فرهانج و فرنجك و خفج نیز خوانند بلانج بعداز بوزن علاج بوریائی که در مسجدها افکنند و انرا وخ و دوخ نیز گویند بادریج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بنج بفتح با و تای قرشت و سکون نون افردن بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر چیزی

باشد در نسخهٔ میرزا مع الجیم الفارسی بچچ بضم و کسر هر دو با جیم اول فارسی نغز بد و معنی آنست
یکی باشد که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظی است که شبانان بز را بدان خوانند بادیج
که بسکون دال رسمی کرد ایام نوروز ایام خانه او بزند و کودکان و زنان بر آن نشینند
و در بعضی زبانها کاژ خوانند و باصفهان نخ جول و بکرمان کواجو خوانند بوچخ بفتح باو واو
مهمله و سکون رای معجمه زشت باشد و فرخ باین معنی است بابریج بسکون رای معجمه و کسر
بای فارسی چیزی چند است که بر ریسمان بندند و از بالای هوا بره آویزند که کودکان بان بازی
کنند و بعربی ورواه گویند بلخ بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد بلوج قومی اند
بغایت بی عقل از رهمان بیابان که قطاع الطریق باشند و اکثر شجاع و دلاور و تیرانداز باشند
و ایشان را کوچ بلوچ خوانند و در نسخهٔ میرزا علامتی است که بر سر برج طاق و ایوان سازند
و نیز پارهٔ گوشتی که بر خفتنگاه زنان دوید و در هوید و کلاه ایوان زمین باشد و در اوات
الفضلا بمعنی پارهٔ گوشتی از سر خرس و سنه باشد نیز آمده مع الخا بوخ بوزن چرخ هرم
و حصبه باشد و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم باشد بستاخ بوزن معنی اشناخ مرقوم بدریخ
بیای حطی و دال مهمله تند دراب تند چنگ بلخ او از شراب باشد چون صراح و قرابه و نیز صره ای
که بر آن اثر انجا بوده مفتوح العنوة و چیزی بود و از ده فرسنگ او کنند و او را قعد
الاسلام نیز خوانند مع الدال الشاد بضم با و فتح واو و سکون راء مین نشسته باشد بند
بکسر با و سکون بمعنی هستند باشد بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون دویم بمعنی باز داشت
چیزی از جای مثلاً آب را در کوی نگاه داوند بومند یعنی باشد و دیگر مرد صاحب نخوت
باشد بور مند بوزن گوسفند کیاهی باشد خوشبو شبوی برد بوزن بود یعنی از راه دور
شو با عزم بوزن را وم خانه ماشتا باشد بوغند بضم با و غین معجمه و سکون رای معجمه
نام درختی است در نسخهٔ میرزا در هوید سطوره که مانند پسته خردیست که از درخت هم رسد
و مغز ندارد و بان پوست دباغت کنند و بجای فارسی نیز رسید باوری بوزن فادی
و همان امری که مرقوم شد بسند بوزن بکند یعنی کافی بکند بوزن فرزند دستوری باشد
کند بر وصند یعنی باثمر و نفع و در تحفة السعادة بمعنی برخوردار و خرم و توانا و کامیاب بفند
بفتح با و غین معجمه و سکون نون کنارهای تخت باشد که غرغن نیز گویند بساوند بوزن دماوند

بادآورد

بادآورد گنج بادآورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز باشد و نیز نام گیاهیست که در
کوهسار روید و آن را شوکة البیضا خوانند و چون آن گیاه در روزن بغایت سبک باشد آن را با
آورد خوانند بلانجرد بسکون سین معجمه و کسر جیم قریه ایست بر جهار فرسنگی مرو که از املاک
باش بن فرود خان که یکی از ملوک قریه جاهلیت بود بر باورد بفتح با و واو و سکون زای
معجمه و مهمله و تره و خاکینه باشد که در بادان سک بمعنی بچند که بعرف او را نوالد خوانند و باز
از ابکار رد پاره کنند و خورند بادکند بضم کاف و سکون نون یعنی باد که در شکم و حصه
بحد و حیض از آن و رم کند بالاد اسب جنیبت باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند و در
تحفه بمعنی اسب پالاینی بجلید بکسر و لام و سکون سین معجمه رخنه باشد که سر انگشت و نیا
بهم رسد کذا فی التحفه اما در تحفه حسین وفایی بمعنی نشان و رخنه در افکندن باشد بچرنا
یا با انگشت بلکفد بوزن چنگفد در شرفنامه آشوب باشد در تحفه بو الکفد بادید نام
مطرب پرویز که سرود میپیچ گفتی و آن را سرود خسروانی گویند بلیاد بوزن بغوره جام سالم
باشد برهود و بهبود بوزن نمود و مسود هر دو و حیله باشد که آتش بدان رسیده باشد
و زرد شده اما ذخیره باشد بالید بمعنی نمود کرد برومید یعنی روئید و نیز بمعنی
غضب شده باشد یا غذد با غرند هر دو بسکون دال مهمله و فتح عین معجمه و با در بی
بسکون دال بفتح را هر سه جاییست که همه طرف باو با نجا رسد بجرند بکسر با یعنی صاحب عقل
ما ترحمید بسکون واو و فتح خا و کسر میم یعنی کسی که بطعنه شخص را باز نمود و بطعنه حکایت
او کرد بخف بجا و فا بوزن بکشد یعنی عطسه کردن باشد بنلاد بوزن و معنی بنیاد باشد
کذا التحفه و در رد فا بکسر پشتبان دیوار باشد انجاند بوزن برساند یعنی کدار تند و از
تبس جان حسین سازند و بمعنی پژمرده کند نیز آمده بخجد بوزن بخشید بیم آهو باشد
بید نیز معنی دایره اول درخت معروف دویم بمعنی باشد باشد سیم نام دبوئیست ما
زندران چهارم مترادف باو باشد گویند باد و بید و بمعنی بیفایده و ناسود مند باشد
پنجم که یکی باشد در پشمینه افتد و سبو نیز خوانند سیاماوید بوزن بخوانید یعنی بر هم
سرشت باشد و نم کرده از آب یا در خون بچاد بیجاده باشد و آن نوعی از یاقوت باشد
که کاه رباید و در بای مع الهاشرح آن نوشته خواهد شد بخجید بوزن ترسید یعنی کذا

وبر هم زده شد و فراهم آمد و از پیش آمد چنین چنین شد بوک بید بیکانیست که او را بوک بید نیز
خوانند بیاد بوزن زیاد یعنی بر بیداری بیداد و ظلم و نیز نام شهریست از ترکستان
رستم او را فتح کرد و پادشاه آن کافور نام داشت و آدمی خوار بود بسبد بضم با و فتح سین
مهمله مشدد نه بتخفیف سبد مرجان باشد و انرا کامه نیز خوانند و بعربی مرجان خوانند
و بیت آن قعر دریاست دستی افکنند و برکشند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد
سرخ گردد پوزه بوزن روزه پوزه و براده باشد که زرگران از سودن سوهانها جمع کنند
مرده زنها مالند تا بر شود و مکر بر آن خشند و روی گران برای وصل بکار برند بسجید
بوزن سکید یعنی ساز کار بشلجد بوزن نشکند یعنی بخسید و در اوبرد بنام(خدا) بود یعنی
بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند باد معروف و نیز روز بیست دویم از ماه باشد و بای
مع المیم برای لغة بهرام مذکور خواهد شد بورود بکسر با و ضم رای مهمله و داع
باشد برو فرفد بمعنی فراز و نشیب باشد بفتح با ضد نیک باشد در کوی نیم سوخته
باشد و سخت کهنه سوده گشته که در آن آتش زود گیرد و بضم مختص بود و نیز کیاهی را
که زیر چخماق نهند تا آتش در آن زود گیرد و پوک و خف نیز گویند بار بدد علم
حلت بوزن دار مع الواو بالاد بوزن ناچار و نشیب باشد یعنی چوبی که بام خانه را
بان پوشند و انرا فلوره نیز گویند باد غر بوزن کاشغر باد گیر باشد بو خو بوزن
فغفور بهره بر بود یعنی شریک و انباز بشتر بوزن جعفر نام میکائیل است کذا فی التحفه
اما ابو حفص در شعرا بمعنی ابر آورده و همین بیت را قوم را باستشهاد آورده بشحیر بضم با
و سکون شین معجمه و کسر جیم قادی نام درختیست که از آن چوب کمان کنند و بعربی شوحط
خوانند بوزن طبع بره کاد بفتح با و زای معجمه کاه کادر را گویند و بعربی اثیم بثای مثلثه
بوزن جیم گویند باهکاد بوزن رازدار چوبی باشد بناوه بضم با و فتح واو و بعد از
واو و نون رمل بزرگ باشد که بر بدن بر آید و انرا بعربی جوحدن خوانند بادبرنکو
دال مهمله و فتح بای تازی کسیرا گویند که همه روز خرج کند و منصب خود بر مردم عرض
کند و او را بعربی فیاش خوانند بتار بوزن نهار بمعنی اسم کوفت باشد و در نسخه حسینی
وفائی بمعنی لمس نیز آمده و مسجود سجد بمعنی کوفته شده و وامانده و کرفتار و پابند آورده

وچندجا از الجمله کفته اما صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نشاط آورده اند باشنار و پشتار یعنی
فلان و بهمان بتیان بوزن امراد رنج و مشقت و محنت باشد پسوه بوزن ذبوه
یعنی ده هزار باشد بوره بکار بفتح بای و سکون را و واو و نون و یکی باشد بلغور بضم با
و غین معجمه یعنی آشی که از گندم پزند و جو نیم کوفته را نیز بلغور گویند بکاز بکسر بای تازی
مستولی کن بهار معروف و دیگر بتخانه باشد و در ادات الفضلا نام خانه ایست در تو
وکل زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه گوید که خانه منقش بو نگار را گویند و دیگر
بمعنی آتشکده نیز باشد و در و فانکو بابها ابتاری کلیست که او را بفارسی گاو چشم خوانند
و در لسان الشعرا نام حطم در هندوستان باختر مشرق باشد لفظ باختر و خاور را
متاخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را و حال آنکه جمیع متقدمین
باختر مشرق را گویند و خاور مغرب را کذا فی التحفه اما النجمه بصحیح پیوسته است که باختر
بمعنی مشرق و مغرب هردو آمده و همچنین خاور نیز هردو معنی آمده حکیم فردوسی فرمایند
چو مهر آورد سوی خاور گریغ هم از باختر بر زند بار تیغ بند شهریار نام لوای فرخی
باشد بسکاد بکسر با و کاف فارسی کاریمرو باشد پو بوزن سر جامه خواب باشد نخود
بوزن فغفور عید باشد باد سر هستکبر و کردنکش باشد برادر اندر یعنی پدر مادر
برادر اندر نیز گویند باد فرد بسکون دال و فتح فا باد پو د بوزنک که از سقف خانه
آویزند بد آغاز بوزن وفادار یعنی بد سرشت باشد بند امیر بند یست که در زمان
عضد الدوله دیلمی امیر نام مسافات فخ بخلت بو که اردشیر نام شهریست بشتر بضم با و فا و
سکون شین معجمه دمیدگی اندام باشد بلقندر بفتح با و قاف و دال مهمله و سکون
لام و نون لفظی است که در قدح و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی بند مانت
باشد بها کرو بهادر یعنی بخشها بو در بوزن یعنی بار دار و میوه دار بیاو آر بوزن
هوادار بمعنی شغل کار باشد بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه نیز نصیب
و سرخ و حصه باشد باجور بوزن سالمور در نسخه میرزا ابجار یست که بهنگام کرما از
بو خیزد با مورا نیز گویند در ادات الفضلا بمعنی سخی گوما باشد باد بر بسکون دال
مهمله و ضم بای موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال و ریسمان بر آن پیچند و از دست

کتان

ید

زمین

بگذارند بر زمین کرده ان شود و اگر کره را نیز خوانند کذا فی الشرفنامه و در اسامی بادفرا مده
که بجای بای دویم فا باشد و در نسخهٔ حلیمی بادبر و بفتح بای فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که حرف
بر گوید اما هیچ کار ازو نیاید آباد و آر اول یعنی هیچ انگار و باد را گویند مثال هر دو معنی
بادرستا بمعنی متکبر و سبک سر و بیوقار باشد شاد شخوره بضم با و خای معجمه و سکون شین
معجمه آنچه اندر آب باز ماند در وقت خوردن و آنرا بعربی سور گویند بالاوره بفتح واو کوزه
پر آب باشد باز داو بوزن و از دار زراع و دهقان باشد و بار بار معرب است و جمعش
بیارده باشد و در نسخهٔ میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی باز دار را
بمعنی دارنده بمعنی دارنده باز آورده و همان باز یار را معرب او کرده باهاد بوزن
ناهار در نسخهٔ میرزا پهلوی باشد که در فرهنگ را سندی نیز گویند بکتر بوزن نبجفر پارهای
آهن موصل باشد که عمل بر روی آن کنند و در روز جنگ پوشند بنداد بضم با
یعنی خانه دار و مکنت دار بنده بضم با دال و سکون نون نام شهریست یا قلعه در عرب
حر کذا فی التحفه مع الزاء بیغوز بوزن فغفور پیاهن دهان باشد و دیگر منقار مرغان را
نیز گویند و در تحفه گوید که بیغوز مرغان را منقار بود و مردم و چهار پایان را اهل
هن دهان باداد فروز نام اصل اردبیل است که فیروز بنا کرده و باد فیروز نام کرده
والحال اردبیل گویند بوزه بضم بای ابجد بلندی مردم و چهار پا و غیره باشد و در نسخهٔ
میرزا مسطور است که بوزه بفتح کشاده روی و بلند بالا مردم که ابوزه بضم بالا نیز گویند
و بمعنی سر درخت در پهلوی و مالکه بواند آمد و در کند نیز جا باشد کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا بفتح نیز با وی و بمعنی مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم
و سر درخت و بمعنی بلندی بحر آمده بواژ بفتح با بمعنی راسته و نیکوی باشد گویند
کار مرا بواژ یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در چرم قالب کفش نهند
انجمه اندام کفش و بجا آن نیز در میان دیگر نهند در وقت شکافتن بنداوز بفتح
و ضم با و فتح دال و سکون نون و را جوال دوز باشد و در سامی فی الاسامی بندوز
بواو واقع شده و بعضی ریسمان که جوال بآن دوزند بدوز آنان جای آرام و نشیمن
و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه بواژ بوای و بتوان بناهرد و آرام گاه و نشیمن باز

باشد

حسین
باشد که بعربی میقعو گویند بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله و ببای فارسی نیز آمده و در رساله
وفائی بوداد بای فارسی بد و معنیست یکی نشیمنگاه و نشستگاه و دیگر پرواز کردن
طیور باشد بورک دیو یعنی پا منیر بغاز بوزن پر از چوبی باشد که درودگران در چوب شکاف
چوب در دخته او نهند و نیز چوبی را گویند که کفشگران در چرم قالب نهند بربوز بوزن
و معنی بیغوز مرقوم بگماز بوزن برد از شراب باشد و اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی
غرو اندوه و مهمات آورده و این خلاف جمهور است بخیاز بوزن انباز شاگرد اغتربن بوزن لشر بمعنی
هرگز باشد و بجای نیز در میان سخن بکار آید بقلتقاق بوزن سپکندار جانوریست ابلق و کردن
و پای دراز دارد و منقار [illegible] باشد و حلالست و رنگش کبودی مایلست و میرزا ابراهیم
گوید این لفظ ترکیست باخرز نام شهریست مشهور و در شرفنامه گوید شرابیست از چهل و هفت نخاست
حلیمی
بستان افروز در نسخهٔ میرزا گل باشد که سرخ مرزش نیز گویند و بوی ندارد و در نسخهٔ حلیمی
بستان ابروز نیز آمده که بجای فا باشد و گفته که آنرا گل یوسف نیز گویند بادنوروز یکی
نام نوای و لحن بربوز بوزن مرموز در نسخهٔ میرزا علف و آب باشد بواز بوزن شیراز
اجابت باشد مع الزاء الفارسی باژ بضم با و فوز ریزها که از هوا ریزد در حین شدت سرما
مع السین باس بضم میم بای حبشه باشد تربانس بفتح با و سکون رای مهمله بعد از تای قرشت
نام یکی از جبابرزان و نیز شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ملک ترکستان گفته اند
که روباه آنجا پوستین خوب دارد بجس بفتح با و سکون جیم بمعنی بوم بنی باشد و سستی
بادغیس ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هذاه الرود و قصبه آن بون و باسین باشد
که دو بلده اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن بادخیز بوده یعنی سوب ریاح برناس بوزن
الماس یعنی عاقل و نادان بجلوس بوزن اشکبوس نام آن پادشاه است که عذرا را بقهر برده بود
بالوس بوزن سالوس کافور مغشوش بولکس بوزن برجیس نوعی از بلوطست بناس بوزن
قناس نام استاد هرپان باشد تبی بضم با بمعنی که کباب بر آن کنند و بلشک نیز گویند و بعربی
سفود خوانند بوس بضم با و سکون رای مهمله ثمر و سر کوهیست و در روس نیز گویند براس
یعنی ترس بلوس بوزن عروس شخصی را گویند که بعربی منحنی مردم را از راه برد بلکس بکسر با
و کاف و سکون لام سر دهواد باشد بیوس بوزن عروس طمع و امید باشد بجزی از هر نوع

کم باشد و در نسخهٔ حلیمی بمعنی تواضع و چاپلوسی نیز آمده بادغش بسکون دال معجمه و کسر غین در تحفه
بمعنی یادگر باشد بونوس بوزن افسوس برو نوبر هرد و نسخهٔ میرزا نام لشکری باشد و در
مؤید الفضلا نام سری از سران لشکر باشد بیناس نام حکیمی جالینوس و انیس اسکندر دارو
ابنیاس جاد و نیز گویند مع الشین ناوش بضم چاوش خیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگاه دارند
وخوشهٔ انگور را نیز گویند کذا فی شرفنامه برنش بضم باو کسر رای و نون و سکون با بزند آن
شکم باشد و بریدن آن در نسخهٔ میرزا و در شرح سامی بمعنی انگور کوی شکم را از غایت بوند
آمده و معنی بریدن مطلق نیز آمده بادکش بوزن و معنی بامه زن آمده و بعربی مروحه گویند
برخش بفتح باو دال مهمله کوهر نفیس کلفه کرانبها باشد که معدن آن کوههای مشرق باشد که رنگ
سرخ باشد منسوب بمیم و ظا معجمه بوزن کلاه بمعنی کولخته بواش بوزن فراش در نسخهٔ میرزا
بمعنی باشید و فرو نشاندن باتفش بسکون نون و کسر قاف بز باشد که شور و پوبان کنند
و خوردن نیز گویند و بعربی حبة الخضراء خوانند بشولش بوزن بردمش بمعنی برهم زدگی و
پریشان و بمعنی کار گذاری و پیرندگی و دانندگی نیز آمده بوفروش عطا را گویند بریست کاش
یعنی آگاه و تقصیر مکن پید موش بمعنی کربه سپید کذا فی المؤید و از پید مشک نیز گویند بزمی
بضم با و سکون زای معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابل باشد پخ موش جانوری است مانند موش
که در زیر درخت پخش و نریاق ما پخش شد بنوش بوزن مفرش در نسخهٔ میرزا مخمنه زده باشد
بجهت رشتن و انواع عند و عندش و بندک و کیوش نیز خوانند بز کوش یعنی انقیاد تمام طاعت و
بخش بوزن فرخش معروف و ماهی باشد و برجوا نیز گویند بوخش بوزن بدخش است دار
شکیش در تحفه تبر دان باشد اما اشعار بحر کش تکوده لش بفتح پابندی باشد که از جهت حمل کی
بوضد و قهار دمند و بضم با موی کردن و یال اسب را گویند بنوماش بنون ماش در نسخهٔ میرزا
با بولش بفتح با کرو فر ما خود نمائی را گویند بالش معروف و بمعنی عمود افراختن نیز آمده بوش
بضم با و کسر واو یعنی هستی و بودن که بعربی کون گویند بواش نیز گویند مع الغین المعجمه بالغ
بضم لام در نسخهٔ وفائی و سبالخ کاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند و از نسخهٔ میرزا
مسطور است که بالغ بفتح لام نام ولایتی است بجمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند
و بدان شراب و غیره خورند بندروغ بوزن سندرو چوبهای کم را آب گذارند تا آب

ولاه دیگر

بواه دیگر بود بویغ بوزن دریغ در تحفه و فائی خوشهٔ انگور باشد بشرغ بفتح با و سکون شین
معجمه و ضم تای قرشت اسپ باشد بوغ بفتح با و زای معجمه بمعنی وزغ باشد و غوک نیز گویند بند
و بسکون را در نسخهٔ حلیمی باشد که نشانده باشد و هنوز نشکفته و سبز شده باشد یا دانه که
کشته باشد و هنوز ندمیده باشد برغ بفتح و سکون رای مهمله بمعنی کوی بزرگ بود
که آب در آنجا جمع شود نوع یعنی لغاب از جوی و یا از چشمه در نوع رود برداغ بوزن کستاخ
و بفتح با نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بان دفک روا شد مع القاف
بیست و یک و شاق یعنی بیست و یک صورت شمالی از جمله چهل هشت صورت فلک هشتم که انرا
فلک البروج نامند بوسحاق و بواسحاق طایفه اند و گفته که در نیشابور چند کان برهب
یکی را کان بواسحاق نامند و بودن بواسحاق منسوب بشیو بوزن تخند و قویتر است از فرخ
مرو که کاهست شتر نیز گویند پیرق علم باشد و بمعنی آن شقه حریر که بر سر نیزه و علم و خود
بند کند نیز آمده مولانا همانقی فرماید زنیرق بلال را جز خوید زنی کو بود برای خنی اتش
جس مع الکاف الثانی بادک بکسر رای مهمله باریک باشد بنک بفتح با و سین مهمله کیا
که بعربی اکلیل الملک خوانند بسک بفتح با و سکون سین دسته جو و گندم در روده کذا فی الا دات
بنک بضمتین فتیله که زنان از پنبه بپیچند و بعد از آن بریسند بلیناسک بوزن پیطا ف
دیر چیه باشد بچک بنون و جیم تازی بوزم محکم پنبه زده باشد و کرد کرده برای بو سیلک
برک بوزن نمک رود خانه است و دیگر بمعنی قسمی از کلم نیز بنظر رسیده و بیاوی فارسی بمعنی
مطلق صد نیز آمده باسک بضم سین خمیازه باشد بجرک بوزن
مرقی بحرف و قریب خورده باشد در شرفنامه اما در ادات
الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده بجرک بوزن
مردک بادام کوهی باشد بکلیجک بضم با و سکون
لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد
حرره الاثم الجانی عباس ابن حاجی
محمد شیرازی تمت الکتاب
در بیست و یکم شهر رجب المرجب
۱۲۵۲
من شهور سنه

نام کاتب

تاریخ تحریر